



فرمانده علم و عمل

زندگینامه زنده یاد سرتیپ ۲ زرهی ستاد جانباز سید علی اکبر موسوی قویدل

تدوین:

حسن قربانی

احمد حسینی

سرشناسه	: قربانی، حسن، ۱۳۳۹-، گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور	: فرمانده علم و عمل : زندگینامه زنده یاد سرتیپ ۲ ستاد جانباز سیدعلی اکبر موسوی قویدل/تدوین حسن قربانی، احمد حسینی.
مشخصات نشر	: تهران: ایران سبز، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	: ۲۵۴ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۷-۹۷
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
عنوان دیگر	: زندگینامه زنده یاد سرتیپ ۲ ستاد جانباز سیدعلی اکبر موسوی قویدل.
موضوع	: موسوی قویدل، علی اکبر، ۱۳۱۵ - -- سرگذشتنامه
موضوع	: موسوی قویدل، علی اکبر، ۱۳۱۵ -- خاطرات
موضوع	: سرداران -- ایران -- سرگذشتنامه
	Generals -- Iran -- Biography
	سرداران -- ایران -- خاطرات
	Generals -- Iran -- Diaries
	جانبازان -- ایران -- سرگذشتنامه
	Disabled veterans -- Iran -- Biography
	جانبازان -- ایران -- خاطرات
	Disabled veterans -- Iran -- Diaries
شناسه افزوده	: حسینی، سیداحمد، ۱۳۳۹ -، گردآورنده
شناسه افزوده	: Hosseinia, Ahmad
رده بندی کنگره	: ۷۷۴م/ ۱۶۲۹DSR
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۴۴۶۵۰۴
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیپا

فرمانده علم و عمل " زندگینامه زنده یاد سرتیپ ۲ زرهی ستاد جانباز سید علی اکبر موسوی قویدل "

تدوین: حسن قربانی، احمد حسینی

بررسی اولیه و نهایی: سرتیپ ستاد ناصر آراسته

مصاحبه: جانباز بسیجی نایینا رضا محمودی

بررسی تخصصی، تکمیل اصلاحات، نشر: سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا

بازبینی: سرهنگ محمد صادق آهنگران

صفحه آرایی: محمد مرادی

نوبت / سال چاپ: اول/ ۱۴۰۳

شماره شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۷-۹۷

ناشر: انتشارات ایران سبز

شمارگان: ۵۰۰

قیمت: ۱۶۰۰۰ تومان

مرکز پخش: تلفن ۲۲۴۸۸۷۵۶ نمابر ۲۲۹۷۰۶۳۸

حق چاپ برای هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی» محفوظ است.

www.maarefjang.ir

"از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که توان انجام وظیفه در این مهم را دارند، درخواست می‌کنم از ثبت و ضبط جزئیات این دوران غفلت نکنند و این گنجینه تمام‌نشدنی را برای آیندگان به ودیعه بگذارند."

"جنگ تحمیلی شکوه و عظمت ایمان و اسلام را در پهناور جهان منتشر نمود."

امام خمینی (ره)

"می‌خواهم بگویم که این جنگ یک گنج است. آیا ما خواهیم توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن هشت سال جنگ، بایستی تاریخ ما را تغذیه کند."

"دفاع مقدس مظهر حماسه است، مظهر معنویت و دین‌داری است، مظهر آرمان‌خواهی، مظهر ایثار و از خودگذشتگی است، مظهر ایستادگی، پایداری و مقاومت است، مظهر تدبیر و حکمت است، روایت آن جهاد نیز مقدس و جهاد است."

"یک رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز چیزهایی به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است."

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (مدظله‌العالی)

فرازهایی از پیام حضرت امام (ه) در اسفندماه ۱۳۶۷

خطاب به روحانیت سراسر کشور (در رابطه با پذیرش قطعنامه ۵۹۸)

صحیفه امام خمینی (ه)، جلد ۲۱، صفحه ۲۸۳

- ما هر روز در جنگ برکتی داشتیم که در همه صحنه‌ها بهره جسته‌ایم.
- ما انقلابمان را در جنگ به جهان صادر نموده‌ایم.
- ما مظلومیت خویش و ستم متجاوزان را در جنگ ثابت نموده‌ایم.
- ما در جنگ پرده از چهره تزویر جهان‌خواران کنار زدیم.
- ما در جنگ دوستان و دشمنان خود را شناخته‌ایم.
- ما در جنگ به این نتیجه رسیده‌ایم که باید روی پای خودمان بایستیم.
- ما در جنگ اُبَهِت دو ابرقدرت شرق و غرب را شکستیم.
- ما در جنگ ریشه‌های پربار انقلاب اسلامی‌مان را محکم کردیم.
- ما در جنگ حس برادری و وطن‌دوستی را در نهاد یکایک مردمان بارور کردیم.
- ما در جنگ به مردم جهان و خصوصاً مردم منطقه نشان دادیم که علیه تمامی قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها سالیان سال می‌توان مبارزه کرد.
- جنگ ما جنگ حق و باطل بود و تمام شدنی نیست.
- جنگ ما جنگ فقر و غنا بود.
- جنگ ما جنگ ایمان و رذالت بود و این جنگ از آدم تا ختم زندگی وجود دارد.
- جنگ ما موجب شد که تمامی سرمداران نظام‌های فاسد در مقابل اسلام احساس ذلت کنند.
- ما در جنگ برای یک لحظه هم نادم و پشیمان از عملکرد خود نیستیم؛ راستی مگر فراموش کرده‌ایم که ما برای ادای تکلیف جنگیده‌ایم و نتیجه، فرع آن بوده است.
- از همه اینها مهم‌تر، استمرار روح اسلام انقلابی در پرتو جنگ است، همه اینها از برکت خون‌های پاک شهدای عزیز هشت سال نبرد بود، از تلاش مادران، پدران و مردم عزیز در ده سال مبارزه با آمریکا، غرب و شوروی نشئت گرفته است.
- ملت ما تا آن روز که احساس کرد توان و تکلیف جنگ دارد، به وظیفه خود عمل نمود. آن ساعتی هم که مصلحت بقای انقلاب اسلامی را در قبول قطعنامه دید و گردن نهاد، باز به وظیفه خود عمل کرد.

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از یافته‌ها، ذخایر و دستاوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاری‌ها، ایثارگری‌ها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

«هیئت معارف جنگ» از پاییز سال ۱۳۷۳ با همت والای امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیادشیرازی» شکل گرفت و در سال ۱۳۷۴ با تصویب کریمانه و حمایت‌های مادی و معنوی حضرت امام خامنه‌ای (مدظله)، مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، به صورت رسمی این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی بر عهده گرفته و مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، با صداقت و تلاش دسته جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخارآمیز را که با گرایش «پژوهشی - فرهنگی - عملیاتی و آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خداوند متعال دارد.

شیوه کار هیئت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد از سال ۱۳۷۳ تا سال ۱۳۷۸ بدین ترتیب بوده است که بر اساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را بر عهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشت‌های تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده است. این هیئت بعد از سال ۱۳۷۸، همچنان با اجرای آموزش‌های میدانی، نسبت به تکمیل برداشت‌های میدانی عملیات ثامن الائمه^(ع) و سایر عملیات‌ها اقدام نمود. چاپ بیش از ۲۲۰ عنوان کتاب مستند از وقایع هشت سال دفاع مقدس از سال ۱۳۷۹ تا پایان سال ۱۴۰۲ از اقدامات هیئت معارف جنگ می‌باشد.

آموزش معارف جنگ، از سال ۱۳۷۴ به صورت نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال ۳ دانشگاه افسری امام علی^(ع) نذاجا و از سال ۱۳۸۲ نیز برای دانشجویان سال ۳ دانشگاه‌های افسری هوایی، دریایی و فارابی و از سال ۱۳۹۴ برای دانشجویان سال ۳ دانشگاه قرارگاه پدافند هوایی خاتم الانبیاء^(ص) به اجرا درآمده و تا پایان سال ۱۴۰۲، تعداد ۳۸۷۳۶ نفر از فارغ التحصیلان دانشگاه‌های مزبور در مرحله نظری و تعداد ۲۸۲۴۲ در مرحله میدانی مورد آموزش قرار گرفته‌اند. هیئت معارف جنگ همچنین از سال ۱۳۸۷ آموزش کارکنان وظیفه در مقاطع تحصیلی لیسانس، فوق لیسانس و دکتری در مراکز آموزش وظیفه را پی‌ریزی نمود و این عزیزان در زمان آموزش مقدماتی و قبل از عزیمت به یگان‌های سازمانی خود به مدت شانزده ساعت آموزش معارف

جنگ را برابر برنامه آموزشی طی نموده که تا پایان سال ۱۴۰۲، بیش از ۴۹۰ هزار نفر از کارکنان وظیفه که فارغ التحصیل دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کشور می‌باشند، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای کلیه دانش‌آموزان پایور اجا از سال ۱۳۸۷ در آموزشگاه نظامی جوادالائمه نازاجا برگزار می‌گردید و از سال ۱۳۹۸ این آموزش‌ها در ۵ مرکز آموزش اجا (جوادالائمه^(ع) نازاجا، تفنگداران دریایی نذاجا، باقرالعلوم^(ع) نذاجا، شهید خضرائی نهاجا و علی اکبر^(ع) نپاجا) برنامه‌ریزی شد، که بر این اساس تا پایان سال ۱۴۰۲، تعداد ۸۵۵۹ نفر دانش‌آموز پایور به مدت ۱۶ ساعت در هر دوره، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای دانشجویان دوره‌های عالی رسته‌ای با موضوع نقش رسته مربوطه در دفاع مقدس به مدت ۸ ساعت برگزار شد که از سال ۱۳۹۰ تا پایان سال ۱۴۰۲، آموزش‌ها در ۱۸ مرکز برای تعداد ۱۴۸۴۹ نفر دانشجوی برگزار گردیده است.

از بهمن سال ۱۳۹۳ تا پایان سال ۱۴۰۲، بیش از ۹۱۴ هزار نفر از سربازان فوق دیپلم، دیپلم و زیر دیپلم نیز در هر دوره به مدت هشت ساعت تحت آموزش معارف جنگ قرار گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای دانشجویان دافوس آجا به مدت ۸ ساعت در ۴ جلسه در سال ۱۳۹۸ برای تعداد ۲۶۴ نفر برگزار شد.

آموزش معارف جنگ برای مدیران ارشد ساحفاجا به مدت ۸ ساعت برای تعداد ۲۲۰ نفر دانشجوی در سال ۱۳۹۸ برگزار شد.

آموزش معارف جنگ برای مدیران ارشد عقیدتی سیاسی ارتش از سال ۱۳۹۹ تا ۱۴۰۲ برای تعداد ۱۱۱ نفر برگزار شد.

آموزش معارف جنگ برای استخدامیان ماده ۳۳ و ۵۲ قانون ارتش در سال ۱۴۰۲ برای تعداد ۵۹۲ نفر برگزار شد.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

برای مقابله با دشمنان باستانی ما چه ارتشی، چه سپاهی و چه بسیجی یه واحد و قدرت واحد باشیم.

«شهید سپهبد علی صیادشیرازی- ۱۳۶۴/۱۱/۲۶»

سخنی درباره این کتاب

کتابی که ملاحظه می‌گردد، زندگینامه خدمتی روانشاد سرتیپ ۲ ستاد سید علی اکبر موسوی قویدل است. این کتاب حاصل ۱۲ جلسه مصاحبه صوتی و تصویری با مرحوم موسوی قویدل است که از دیماه ۱۳۸۹ تا خرداد ۱۳۹۱ در هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی توسط جانباز بسیجی نابینا رضا محمودی از همکاران تاریخ شفاهی در آن زمان انجام گرفته است.

بالأخره به علت بیماری امیر و همسرش، مصاحبه ادامه نیافت و شاید هم پیگیری‌های بعدی نیز از سوی بخش تاریخ شفاهی به موقع انجام نشده باشد.

در سال‌های ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱، توسط سرتیپ ۲ ستاد حسن قربانی، مدیریت تاریخ شفاهی هیئت معارف جنگ و همکاران ایشان، مصاحبه‌ها به صورت متن نوشتاری درآمد و تدوین اولیه انجام گرفت. در اسفند ۱۴۰۰ برای تدوین بعدی به سرهنگ احمد حسینی که از نویسندگان مستند دفاع مقدس می‌باشد، واگذار شد. ایشان در مردادماه ۱۴۰۱، کار سپرده شده را تحویل داد.

کار دریافت شده توسط سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا بررسی تخصصی و بازبینی انجام و اصلاحات لازم نسبت به دقت در زمان و مکان مطالب گفته شده به عمل آمد. و کتاب نیز با نقشه‌های لازم و تهیه نمایه و عکس‌های در دسترس تکمیل گردید.

این کتاب، زندگینامه یکی از فرزندان سرافراز این کشور را از سال ۱۳۱۵ از تبریز و از سال ۱۳۳۶ استخدام در دانشکده افسری ارتش تا سال‌های بعد از بازنشستگی این سرباز علم و عمل را به خواننده ارائه می‌دهد.

کتاب معلوم می‌نماید که وظیفه‌مداری، با علم لازم برای حرفه نظامی و عمل درست در امور خدمتی، در مشاغل فرماندهی و ستادی در مجموعه ارتش و بویژه در زمان جنگ تحمیلی هشت ساله، چقدر تأثیرگذار و اثرات مثبت داشته است.

نکته‌های تربیتی، آموزشی و تاریخی نظامی فراوانی در این کتاب بیان شده که خواننده نکته‌سنج و علاقمند، آنها را با مطالعه کتاب دریافت خواهد نمود.

خدا کند در پیشگاه تاریخ پرافتخار این سرزمین، وظیفه قابل قبول میهنی و اسلامی، با تدوین و انتشار این کتاب انجام شده باشد و روح بزرگ مرحوم موسوی قویدل نیز شاد گردد. برای بازماندگان آن مرحوم نیز آرزوی سلامتی و خوشی داریم.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی»



گفتاری از سرتیپ ۲ ستاد عبدالحسین مفید

کتاب پیش رو گوشه‌ای از خاطرات زنده یاد، امیر سرتیپ ۲ سید علی اکبر موسوی قویدل است که یکی از برجسته‌ترین افسران ستاد نیروی زمینی در حوزه آموزش و عملیات در بعد از پیروزی انقلاب و متعاقب تصفیه‌های خواسته و ناخواسته می‌باشد.

وی با تجربه‌ای فراوان و با تعهدی آگاه به حفظ توانمندی ارتش بعد از پیروزی انقلاب در پاسخ به سوگند سربازی‌اش، هیچگاه در انجام وظایف حساسی که به او واگذار می‌شد، کوتاهی نداشت.

مدت خدمت پر برکت او چه در لباس سربازی و چه در دوران بازنشستگی، در بیش از ۵ دهه دیده می‌شود.

زنده یاد، به چهره‌ای ممتاز، از انسانیت و صداقت و صمیمیت، با دانش و تجربه، تلاش و ایثار، در میان همکاران، همزمان، چه ارتشی و چه سپاهی و چه جهادی، چه فرماندهان عالیقدر نظام، و چه رزمنده‌ای در کسوت سربازی و سپاهی و بسیجی و جهادی، شناخته می‌شود.

او به یقین، چهره‌ای شاخص از یک افسر ستاد در نیروهای مسلح ما در دوران جنگ ۸ ساله بود. آنچه وی در اندک صفحات این کتاب می‌گوید، از زبان دیگران شنیده نشده، نقل خاطرات وی همانند سایر رزمنده‌ها، به عنوان یک شاهد و سند است و نه بیشتر. که متأسفانه نفهمیدم چرا؟ ناتمام. و چرا؟ به بیان روند تدابیر، تلاش‌ها، توانمندی‌ها و ناتوانی‌ها به بعد از عملیات بیت‌المقدس تداوم پیدا نکرد.

ای کاش، پیاده کردن مطالب کاست‌های ضبط شده وی، توسط هیأت معارف جنگ شهید صیادشیرازی، به موقع و در زمان حیات زنده یاد انجام می‌شد. و از او خواسته می‌شد، که بدون ملاحظات حاکم بر فضای تاریخ جنگ که در سال‌های بعدی شبهات و ابهامات فراوان ایجاد کرده بود، به ندای وجدان و تعهد خودش این مهم را ادامه دهد.

بدون شک او می‌توانست به بهترین وجه، علل و پیامدهای سال‌های بعد از بیت‌المقدس را، که خود از بازیگران اصلی آن در نیروی زمینی بود، برای تاریخ به یادگار بگذارد.

به هر حال گفتمانی ناقص است و ضروری است که هیئت معارف جنگ شهید صیاد هنوز که دیر نشده همین را به سر انجام رساند.

شادروان امیر قویدل، یکی از عناصر ایجاد وحدت بین ارتش و سپاه و سایر رزمنده‌های جهادی و ژاندارم و بسیجی بود، که شهید صیاد آن را «ترکیب مقدس» می‌دانست و به تأیید فرماندهان و مدیران جنگ و رزمندگان در تمام سطوح عامل پیروزی‌های ما بوده است.

تاریخ جنگ ما هم همانند همه جنگ‌ها فراز و نشیب‌ها، وقایع اثر گذار بر روند آن داشته است. که یکی از آنها سقوط هواپیمای فرماندهان ارشد، بعد از پیروزی عملیات ثامن‌الائمه و متعاقب آن تغییرات فرماندهان در سامانه نیروهای مسلح، منجمله واگذاری مسئولیت فرماندهی نیروی زمینی ارتش به افسری جوان، انقلابی و پر تلاش و حضور و همکاری، ستادی با چهره‌هایی جوان و پویا، و پا در میادین رزم. همپای تمام رزمنده‌ها بود که امیر موسوی قویدل با سابقه دانش و تجربه خدمت در ساختاری کلاسیک و سامان یافته قبل از انقلاب و در این دوره جنگ در ساختاری، نه کلاسیک و سیستماتیک. چهره شاخص این ستاد بود که همواره در کنار شهید صیاد و مشاور و صمیمی و صدیق برای او و جایگاه ویژه‌ای در مدیریت جنگ داشت. و ای کاش این دو چهره شاخص زنده می‌ماندند و تاریخ شفاهی جنگ را پر بارتر و صادقانه بیان می‌کردند.

به یقین شهید صیاد و تیم همکار او در روند فعالیت‌های نظامی، رزمی و ستادی به مرحله‌ای رسیدند که عامل ناکامی‌های سال‌های بعد، نه در رده تاکتیکی و میدانی است که در رده راهبردی و عملیاتی و اخذ تصمیمات عالیه است.

و لذا موقعی که ساماندهی، ستاد قرارگاه خاتم به امیر موسوی قویدل، پیشنهاد شد، وی با هدف ایجاد ساختاری ستادی در عالی‌ترین سطح فرماندهی برای فراهم نمودن زمینه‌های تصمیم‌گیری مطلوب با طیب خاطر پذیرفت که البته باز هم به علت وجود ساختار ویژه در فرماندهی عالی نیروهای مسلح ناکام ماند.

زنده یاد امیر موسوی قویدل به خوبی می‌دانست که الفبای هر تصمیم، در هر نبردی تهیه و وجود برآوردهای ستادی، منجمله برآورد عملیاتی است. مع الوصف بعد از عملیات بیت‌المقدس و در سال‌های بعد تا خاتمه جنگ، هیچ وقت آن را که از وظایف افسر عملیات

است تهیه نکرد. و در پاسخ چراهای مکرر من؟ می‌گفت نمی‌توانم، هیچ برآوردی با وضع و توان موجود، جواب‌گو نیست، از یک طرف و از طرف دیگر، قادر به بیان و ارائه پیشنهاد مکتوب که نمی‌شود، هم نیستیم. او مرا به برآوردهای اطلاعاتی عملیات بدر و والفجر ۸ (در قرارگاه کربلا ارتش) و سرانجام آن در اخذ تصمیم یادآوری می‌کرد.

اوایل سال ۱۳۵۷ قبل از انقلاب، ما هر دو بعد از طی دوره دانشکده فرماندهی ستاد، او به لشکر ۱۶ زرهی منتقل و من در مدیریت عملیات و در ستاد نیروی زمینی مشغول خدمت شدم. همکاری‌های ستادی در هماهنگی‌های لشکرها و منجمله لشکر ۱۶ زرهی در قالب طرح‌های آفندی ابومسلم، علیه عراق با هم داشتیم. او با طرح لشکر به ستاد نیروی زمینی می‌آمد. در صبح روز ۱۳۵۸/۱۲/۵ دیدار بعدی داشتیم. موقعی که به عنوان فرمانده لشکر ۱ پیاده به لشکر معرفی شدم. زنده یاد را در مسئولیت رئیس ستاد لشکر دیدم و در تمام مدت ۶ ماهه فرماندهی من، همکاری صمیمانه‌ای باهم داشتیم.

دیدار بعدی، همکاری بسیار نزدیک و بی‌نظیری و شبانه‌روزی و مداوم در حدود ۲۷ سال در پی داشت. روزی بود که در اواخر مهر ماه ۱۳۶۰ در محل کارخانه صنایع پولاد اهواز که به عنوان محل جدید قرارگاه مقدم نیروی زمینی و این بار به فرماندهی شهید صیادشیرازی در حال سازماندهی بود، به تکلیف شهید صیاد او به عنوان افسر عملیات (رئیس رکن ۳) و من به عنوان افسر اطلاعات (رئیس رکن ۲) با تعدادی دیگر از افسران منتخب دافوس، دور دیگری از همکاری را تا آخرین لحظات حیاتش داشتم.

آخرین نفری بودم که در بامداد روز جمعه ۹۶/۱۰/۷ چهره او را در بیمارستان الغدیر شناسایی کردم، چشمانش بسته بود و تن بی جان او را تحویل آمبولانس بهشت زهرا دادم. روحش شاد و یادش گرامی باد.

سرتیپ ۲ بازنشسته عبدالحسین مفید

بهمن ماه ۱۴۰۰



معرفی صاحب اثر

سرتیپ دوم ستاد مرحوم سید علی اکبر موسوی قویدل

در سال ۱۳۱۵ در تبریز متولد شد. تحصیلات ابتدایی و چهار سال از دوره متوسطه را در تبریز و پنجم علمی و ششم ریاضی را در دبیرستان نظام تهران گذراند.

در سال ۱۳۳۶ وارد دانشکده افسری شد و پس از فارغ التحصیلی، رسته زرهی را انتخاب و در سال‌های ۱۳۳۹، ۱۳۴۸ و ۱۳۵۲ دوره‌های مقدماتی و عالی رسته زرهی و دانشکده فرماندهی و ستاد را طی کرد.

در مشاغل فرماندهی در دسته، گروهان، گردان، و تیپ و در مشاغل ستادی رئیس رکن سوم عملیات، آموزش و سازمان - گردان، تیپ و لشکر خدمت کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی رئیس ستاد لشکر و با آغاز جنگ تحمیلی جانشین عملیاتی فرمانده لشکر با حضور فعال در صحنه عملیات خوزستان، سپس معاون اطلاعات و عملیات نیروی زمینی ارتش ضمن حفظ شغل سازمانی با حضور مداوم در مناطق عملیاتی از دؤمین سال جنگ تحمیلی تا سال ۱۳۶۶ در مشاغل مشروحه زیر انجام وظیفه کرد:

- رئیس رکن سوم قرارگاه مقدم نیروی زمینی ارتش در جنوب و همزمان افسر ارشد عملیات ارتش در قرارگاه مشترک کربلا

- اولین رئیس ستاد قرارگاه عملیاتی خاتم‌الانبیا (ص)

- در سال ۱۳۶۶ مشاور فرمانده نیروی زمینی ارتش و در اسفندماه همان سال به افتخار بازنشستگی نائل آمد.

از سال ۱۳۶۷ با دعوت رسمی سپاه پاسداران به مدت ده سال در دانشکده فرماندهی و ستاد ضمن تدریس و انتقال تجارب جنگی، مدارک آموزشی مورد نیاز دافوس را تدوین و از سال ۱۳۷۷ همکاری افتخاری با هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی را آغاز و ضمن تدوین مدارک و تألیف کتب در دانشگاه‌های نظامی ارتش، تجربیات دوران دفاع مقدس را در کلاس‌ها و اردوگاه‌ها به فرماندهان آینده نیروهای زمینی، دریایی و هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران انتقال داد.

ایشان در دی ماه ۱۳۹۶ وفات و به دیار ابدی پیوستند. روحشان شاد

فهرست مطالب

۱	دوران کودکی و دبستان
۲	غائله آذربایجان
۳	ورود به دبیرستان نظام و فوت مادرم
۵	دانشکده افسری
۷	گردان ۱۱۱ تانک
۸	انتخاب برای رکن سوم
۱۱	ابتکار در آموزش تیراندازی
۱۲	اجرای مانور گردانی
۱۴	ازدواج
۱۵	انتقال به لشکر اهواز
۱۷	انتقال به لشکر کرمانشاه و مأموریت در گیلان غرب
۱۷	عملیات مشترک اروند (عما)
۲۱	طی دوره عالی
۲۲	انتقال مجدد به کرمانشاه
۲۳	مانور در منطقه بلوران
۲۶	مانور در همدان
۲۸	حادثه ناگوار
۲۹	انتصاب به سرپرستی گردان تانک
۳۳	اعزام به دوره دانشکده فرماندهی و ستاد
۳۵	مانور نادر
۳۷	اعزام به کشور ترکیه
۳۹	ابلاغ طرح ریزی عملیات عبور از رودخانه
۴۰	طرح ابومسلم
۴۷	وضعیت ارتش ایران و عراق قبل از انقلاب

۵۲	تضعیف ارتش
۵۳	ضربه منافقین به ارتش
۵۷	حمله ضدانقلاب
۵۸	تعرضات مرزی
۵۹	انحلال لشکر ۱ مرکز
۶۱	مأموریت کردستان
۶۲	حمایت همه جانبه دنیا از عراق
۶۷	تجهیز و آمادگی ارتش عراق برای حمله
۷۱	آغاز حمله سراسری عراق
۷۷	ناکامی دشمن در پیشروی
۷۸	مقاومت ۳۴ روزه خرمشهر و آبادان
۸۱	جبهه جدید عراقی‌ها
۸۲	حفظ آبادان
۸۴	تشکیل یک گروهان از تانک‌های تعمیری
۸۶	تجدید سازمان برای حمله ای جدید
۸۸	عملیات ذوالفقاری
۸۹	پدافند در منطقه عملیاتی دزفول
۹۳	عراقی‌ها در حاشیه کرخه
۹۷	ماجرای حفظ سرپل
۹۸	عملیات ۲۳ مهرماه لشکر ۲۱
۱۰۳	روش مقابله با دشمن در سال اول
۱۰۴	مقایسه نیروها
۱۰۹	برآورد غلط و غیر واقعی صدام
۱۱۲	دومین گام برای شکست عراق
۱۱۴	دستاوردهای مقاومت خرمشهر
۱۱۵	دستاوردهای مقاومت خرمشهر

۱۱۶	حماسه ۹ آبان دستاوردهای مقاومت خرمشهر
۱۲۱	آخرین امید دشمن: اشغال سوسنگرد
۱۲۲	مراحل دفاعی ارتش
۱۲۸	نقش فرماندهی در عملیات
۱۳۲	تثبیت دشمن
۱۳۶	مراحل موفقیت بعد از تثبیت دشمن
۱۳۷	تک‌های محدود
۱۳۹	عملیات ثامن‌الائمه
۱۴۴	استقرار و مسئولیت لشکر ۷۷
۱۴۵	عملیات فرمانده کل قوا (دارخوین)
۱۴۷	طرح عملیات ثامن‌الائمه
۱۴۸	اجرای عملیات
۱۵۲	آمادگی برای عملیات طریق‌القدس
۱۵۷	اقدامات قبل از عملیات طریق‌القدس
۱۶۲	احداث جاده فانوس
۱۶۴	اصلاحات و تغییرات در طرح عملیات
۱۶۵	آغاز عملیات طریق‌القدس
۱۶۷	کشف شنود و عملیات دشمن
۱۷۰	دستاوردهای عملیات طریق‌القدس
۱۷۱	وضعیت نیروهای خودی و پاسگاه فرماندهی
۱۷۳	پیروزی در سایه وحدت فرماندهی
۱۷۵	عملیات فتح‌المبین
۱۸۲	اجرای عملیات فتح‌المبین
۱۸۸	چرا نبردهای زرهی موفقیتی نداشت؟
۱۹۰	دستاوردهای سیاسی عملیات فتح‌المبین
۱۹۱	عملیات بیت‌المقدس

۱۹۴	طرحریزی عملیات بیت المقدس
۲۰۰	اجرای عملیات بیت المقدس
۲۰۶	دست‌آورد عملیات
۲۰۶	عملیات امیرالمومنین (تلاش پشتیبانی عملیات بیت المقدس)
۲۰۷	قرارگاه فجر
۲۰۸	مرحله بندی عملیات بیت المقدس
۲۰۹	تاثیر قرارگاه قدس در عملیات بیت المقدس
۲۱۰	نقش جهاد سازندگی در دفاع مقدس
۲۱۴	عملیات‌های طراحی و هدایت شده توسط سرتیپ ۲ موسوی قویدل
۲۲۳	تصاویر
۲۲۹	نمایه
۲۳۷	معرفی هیئت معارف جنگ در کوتاه‌ترین کلام شعری
۲۳۸	تشریح نشان هیئت معارف جنگ

دوران کودکی و دبستان

متولد سوم اسفندماه سال ۱۳۱۵ در شهر تبریز هستم. منزل پدری ام در خیابانی که الان امام خمینی نام دارد، در خیابان پهلوی روبه‌روی دبیرستان منصور واقع بود. این خیابان یکی از معروف‌ترین محل‌های تبریز به شمار می‌آمد. آن دبیرستان الان هم پابرجاست، ولی خانه ما تخریب و اماکن جدیدی روی آن بنا شده است.

جد پدری ام سوداگر و تاجر و شریک روضه‌های امام حسین (ع) در اکثر مساجد تبریز بود. هر آن چیزی که سهم ایشان بود به مساجد می‌آورد و به نام امام حسین هدیه می‌داد. حالا زمان گذشته و همه چیز هم متحول شده نه آن سماورهای بزرگ باقی مانده و نه آن کتری‌های عظیم و نه سایر وسایل، به هر حال این مرد با این ایده، عشق حسین را داشت. موقعی که در هفدهم دی ۱۳۱۴ کشف حجاب در ایران آغاز شد، مادرم تا لحظه‌ای هم که از دنیا رفت، با حجاب بود و هرگز کشف حجاب نکرد. سال ۱۳۲۰ که ۵ ساله بودم، روس‌ها تبریز را اشغال کردند. انگلیس از جنوب و روس‌ها از شمال وارد خاک ایران شدند که حتماً ماجرایش در کتاب‌های تاریخی هست. روس‌ها در تبریز جولان می‌دادند. در همان ایام بود که ما برای اولین بار هواپیما در آسمان تبریز دیدیم. برای من جالب بود. روس‌ها وقتی با هواپیما وارد صحنه آسمان می‌شدند، معمولاً همه باید می‌رفتند تا یک جان پناه پیدا کنند، ولی همه به صورت گروهی می‌دویدند تا ببینند هواپیما کجا می‌رود و چه کار می‌کند، غافل از این که اگر یک بمب رها می‌شد، همه آنها نابود می‌شدند.

حضور روس‌ها در آذربایجان و از جمله تبریز، مقارن با اولین سال تحصیلی من بود. سال ۱۳۲۲ که به دبستان می‌رفتم، روس‌ها را سوار بر اسب در خیابان‌ها می‌دیدم. من چون تیپی هم شکل خودشان را داشتم، از اسب پایین می‌پریدند و چند لحظه‌ای زن روسی من را بغل می‌کرد و می‌بوسید. حتی من را سوار اسب می‌کردند و خودشان دهنه اسب را می‌گرفتند و راه می‌رفتند. من کمی که از خانه دور می‌شدم گریه می‌کردم و اینها برای اینکه من را آزار ندهند، به سمت خانه بر می‌گشتند و من را پیاده می‌کردند. یک تکه قند هم به من می‌دادند

در آن سال قند گران بود، در نتیجه همه با کشمش، چایی می خوردند. مادرم آن تکه قند را بیرون می انداخت و استفاده نمی کرد. یک خانه از ۵۰۰ تا ۲۵۰۰ تومان قیمت داشت. در سال ۱۳۲۲ موقعی که به مدرسه می رفتم دیگر این چیزها عادی بود. مدرسه نزدیک خانه نبود گرچه پدرم مرا در نزدیک ترین مدرسه ثبت نام کرده بود. اسم دبستان یادم نمی رود، دبستان کمال بود، اما شاید حدود یک کیلومتر تا خانه فاصله داشت که باید پیاده می رفتیم. من اولاد ارشد خانواده بودم. عمه ای داشتم که شوهرش مخالف رضاخان بود و به همین علت او را کشتند. بعد از این واقعه، پدرم خواهرش و دو خواهرزاده اش را به خانه ما آورد.

غائله آذربایجان

سال ۱۳۲۴ تبریز به وسیله نیروهای پیشه‌وری اشغال شد. آذربایجان از میانه به آن طرف را از ایران جدا کردند و حزب توده، سید جعفر پیشه‌وری را که وکیل مجلس هم بود، به حکومت آذربایجان انتخاب کرد. دوران بسیار سختی بود، هیچگاه فراموش نمی کنم. از اول مهر سال ۱۳۲۵ کتاب‌ها را عوض کردند. همه به زبان ترکی شد. خیلی سخت بود. ۲۱ آذر سال ۲۵ حالا به دنبال ترفندهای سیاسی یا هر برنامه‌ای که بود، آذربایجان به ایران برگشت و پیشه‌وری و تمام یارانش هم فرار کردند. آن‌هایی هم که باقی ماندند دستگیر و اعدام کردند.

در دبیرستان، من کلاس دوم متوسطه بودم، احساس کردم که یک علاقه و استعداد خاصی به درس ریاضی دارم. هیچ فراموش نمی کنم استادی داشتیم آقای فخیم نامی بود، بالاترین نمره‌ای که می داد ۱۶ بود و او همیشه بعد از هر امتحانی به من ۱۶ می داد. چون بدون غلط پاسخ می دادم. در چهارم متوسطه که درس مثلثات آن زمان شروع می شد، قبل از این که درس‌اش آغاز بشود، در تابستان این کتاب مثلثات را گرفتم و خواندم و حل المسائل برایش نوشتم، هنوز درسی به ما نداده بودند. این استعداد شکوفاتر شد تا این که وارد کلاس پنجم متوسطه که آن زمان پنجم علمی می گفتند و ارزش دیپلم داشت، شدم.

ورود به دبیرستان نظام و فوت مادرم

در آن سال من علاقمند شدم وارد دبیرستان نظام بشوم. پدرم کارگاه تولیدی گسترده‌ای داشت و در واقع از آنجایی که استعداد ریاضی‌ام شکوفا شده بود، حساب‌دار رسمی کارهای پدرم در بازار بودم. به همین علت پدرم خیلی به من امید بسته بود، خودش هم یک مقدار دیر ازدواج کرده بود، در نتیجه تا حدودی پا به سن گذاشته بود، چون خیلی اصرار کرد که من این هدفی که انتخاب کردم که در واقع وارد ارتش بشوم، مانع شود. حتی تمام فامیل را دعوت کرد و گفت: شما نصیحت‌اش کنید، چیزی کم نداریم ما در فامیل اصلاً افسری نداریم و کسی دنبال این حرفه و شغل نظامی نرفته، این بچه هم قطعاً در بازار آدم موفق‌ی خواهد بود خیلی باهوش است، خیلی زرنگ است.

به هرصورت خواسته من به اراده پدر غلبه کرد و من وارد دبیرستان نظام شدم. من دانشجویان دانشکده افسری را که می‌آمدند در خیابان می‌دیدم که چه لباس‌های خوش رنگ و شیکی می‌پوشیدند، نوارهای قرمز رنگ، سردوشی‌های زرد و قرمز، کلاه‌های قشنگ. این یک طرف قضیه بود و شاید اصلی‌ترین ماجرا از بچگی در نهاد من نهفته بود. مدتی بعد، از خیابان پهلوی سابق یا خیابان امام فعلی به خیابان شاپور نقل مکان کردیم، پدرم خانه‌اش را عوض کرد، در خیابان شاپور انتهایش به سربازخانه می‌خورد (که الان هم لشکر تبریز در همان جا است)، این سربازها که موزیک می‌زدند و در این خیابان، حالا از چه برنامه‌ای برمی‌گشتند، چه کاری داشتند، ما سر در نمی‌آوردیم، ولی از دور، صدای موزیک را می‌شنیدیم، هر کاری دست‌مان بود، حتی اگر تکلیف مدرسه می‌نوشتیم، می‌گذاشتیم کنار و به سرعت می‌رفتیم به خیابان و پا به پای این سربازها ما در کنار آنها راه می‌رفتیم. مثل سربازان با موزیک دست‌مان را حرکت می‌دادیم، پای ما البته به پای سربازها نمی‌رسید، یک زمان هم مثلاً صف اول که با اینها راه افتاده بودیم، یک دفعه می‌دیدم صف آخر هستیم، دو مرتبه می‌دویدیم به سمت صف اول که با اینها راه برویم و این خود نشانگر این بود که آدم نمی‌فهمد در زندگی چگونه به طور نامحسوس همه چی برایش ذخیره می‌شود و گرایش پیدا می‌کند.

بعدها نکته‌ای را از حضرت رسول (ص) شنیدم که فرموده زندگی انسان در چهار انقلاب بزرگ واقع می‌شود. اولین انقلاب هر انسان به دنیا آمدنش است. خوب خودش نقش ندارد، هیچ کاری هم از آن ساخته نیست. دومین انقلاب انسان، انتخاب شغلش است. سومین انقلاب را در ازدواج دیکته می‌کنند و چهارمین انقلاب هم پایان زندگی یا مرگ است که باز هم می‌گویند دست خود آدم نیست. به هر صورت، انتخاب و سرازیر شدن به طرف ارتش، از گذشته‌های خیلی دور و از ایام کودکی در من نهادینه شده بود. منتهی این دانشجویان دانشگاه افسری هم یک اثری برایم داشت و این حس علاقه مرا تقویت کرده بود.

سرانجام پدرم مجبور شد قبول کند که من به دبیرستان نظام بروم، دبیرستان نظام در آن زمان هنوز در تبریز راه نیفتاده بود، البته چند ماه بعد در تبریز دایر گردید. من در تاریخ ۱۳۳۴/۷/۱ وارد دبیرستان نظام تهران شدم و تا ۳۶/۷/۱، سال پنجم علمی و سال ششم ریاضی را در دبیرستان نظام طی کردم و باز هم به دنبال همان شکوفایی و علاقه ویژه‌ای که به ریاضیات داشتم، در آنجا این درس‌ها را بیشتر نمره می‌گرفتم.

هیچ وقت مسئولین مدرسه زمانی که استادی نمی‌آمد نگران نبودند، زیرا در کلاس من همیشه دو، سه جلسه درس جلوتر از استاد بودم و قبل از این که استاد درس بدهد، من آن درس را خوانده بودم و در کلاس تدریس می‌کردم. در دبیرستان نظام که شبانه روزی بود و تمام وقت ما در خدمت سازمان بودیم. در نتیجه شب‌ها فرصت بود که درس بدهم. ساعت‌ها حتی پاسی از شب گذشته، من با رغبت، با علاقه به این بچه‌ها درس می‌دادم. الان، هم بعضی‌ها هنوز مدیون آن دوران گذشته هستند. به هر حال با این وضع ما دوران دبیرستان را تمام کردیم.

من در تعطیلات ۳ ماهه تابستان دبیرستان نظام، به تبریز نزد خانواده‌ام می‌رفتم و به برادرانم درس می‌دادم. در ۲۷ شهریور ۱۳۳۵، مادرم را به علت بیماری سرطان خون از دست دادم و اثر بسیار بدی در روحیه‌ام گذاشت.

دانشکده افسری

از اول مهر سال ۱۳۳۶ وارد دانشکده افسری شدیم. از آنجایی که شاگرد نسبتاً خوبی هم بودم و نمراتم بالا بود، در سال سومی گروهبان کادر دانشجویی شدم. مسئولیت سرگروهبانی و گروهبان دسته‌ای دانشجویان سال ۱ و ۲ و ۳ به گروهبان‌های کادر دانشجویی داده می‌شد.

در اول مهر ماه سال ۱۳۳۹ با درجه ستوان دومی از دانشکده افسری فارغ‌التحصیل شدم. علاقه داشتم که در صف خدمت کنم، با چند نفر مشورت کردم، چون اولین سالی بود که قبل از این که دوره تمام شود به ما گفتند که ۳ رشته را انتخاب کنید و این ۳ رشته را به ترتیب بنویسد، ما با انتخاب خودتان برای شما رشته انتخاب می‌کنیم، در حالی که قبل از آن انتخاب رشته به ترتیب همان شاگردان اول، دوم، سوم تا ۶۰۰ نفر بودند، آخرین افراد حق انتخاب نداشتند. در ارتش رشته زرهی تازه تشکیل شده بود. بر حسب تصادف در همان آموزش‌هایی که داده می‌شد، آموزش نظامی برای شناخت رشته‌ها در سال سوم ارائه می‌شد، از جمله یک دسته تانکی در دانشگاه افسری بود که آن زمان آقای ستوان خاوری مسئول این تانک‌ها بود و به ما درس می‌داد. ما سوار تانک شدیم و با این تانک‌ها، در زمین بازی دقیقاً یادم نیست، داخل دانشکده یا در خارج دانشکده یک دوری زدیم.

به هرحال، من علاقه خاصی به رشته زرهی پیدا کردم. از بزرگ‌ترها سوال و مشورت کردم. رشته پیاده را عروس میدان جنگ می‌گفتند و رشته زرهی، رشته‌ای است که تحت عنوان داماد میدان وارد صحنه می‌شود. جنگ دوم جهانی پشت سر گذاشته شده بود و رومل و مونتگمری که معروف شدند، افسران زرهی بودند و عملیات شگفتی را در رشته‌های زرهی اجرا کردند. این ماجراها باعث شد که من رشته زرهی را انتخاب کنم. حاصل این کار، این شد که من جزو نفرات اول رشته زرهی شدم.

مرحوم سرتیپ سیروس لطفی افسر زرهی بود. ایشان دو سال قبل از ما، شاگرد اول دانشکده افسری شده بود. ولی رشته زرهی را انتخاب کرده بود. این رشته در واقع رشته نوظهور و خیلی جالبی بود، سرتیپ لطفی دو سال از ما ارشدتر بود، انتخاب رشته در دوره ایشان، مثل دوره ما نبود، بلکه شاگرد اول را صدا می‌کردند تا رشته مورد علاقه‌اش را به

ترتیب رسته انتخاب کند. ده الی بیست نفر اول همه به ترتیب رسته زرهی را زدند که یعنی رسته زرهی پر شد و سایر رسته‌ها هنوز یک نفر هم نام نویسی نکرده بودند.

البته رسته زرهی در جنگ ما اصلاً جلوه‌ای نداشت که دلایل آن را توضیح خواهم داد. من یک چیزی را ناگفته گذاشتم. در سال سوم دانشجویی دو، سه ماه قبل از این که دوره دانشکده افسری ما به پایان برسد، چند خلبان از نیروی هوایی آمدند و برای دانشجویان سال سوم صحبت و دعوت کردند که این دانشجویان بیایند در نیروی هوایی نام نویسی کنند. از همدوره‌های ما ۶ نفر به نیروی هوایی رفتند. یک نفر هم من بودم. ما ۷ نفر تمام مراحل و آزمایشات ورود به نیروی هوایی را دنبال کردیم. از آزمایش‌های بدنی، سایر کارهایی که انجام می‌دادند و بیشتر از سلامتی و صحت بدن بود. در فشارهای مختلف روی قلب و مغز بررسی‌هایی می‌کردند. جالب این بود که من نمی‌دانم چه کسی این حرف را به گوش پدرم رسانده بود که پدرم به تهران آمد و گفت یک بار به حرفم گوش نکردی، پاشدی رفتی ارتش، بار دوم اگر گوش ندهی، حلالیت نمی‌کنم. دیگر اصلاً نه من، نه تو! گفتم موضوع چی است؟ گفت «شنیده‌ام می‌خواهی به نیروی هوایی بروی، اصلاً حرفش را نزن و وارد نیروی هوایی نشو.» با وجود اینکه تقریباً به مراحل پایانی پذیرش رسیده بودم، این تذکر پدر باعث شد که از نیروی هوایی انصراف دهم. از شش نفری که به نیروی هوایی رفتند، فقط یک نفر سالم ماند. که او را هم به نام ساسان کمالی، چون همسر آمریکایی اختیار کرد، اخراج کردند. از آن هفت نفر تنها کسی که هنوز هم پابرجا است، من هستم که از این‌ها جدا شدم.

سرانجام افسر شدیم و برای طی دوره مقدماتی اعزام شدیم. در آن زمان، آموزش رسته زرهی در تهران بود. پادگان جی فعلی (که اخیراً آنجا را تحویل شهرداری دادند) مرکز زرهی ارتش بود. مرکز آموزش زرهی در دوره بعد از ما به شیراز منتقل شد، مرکز پیاده هم به شیراز منتقل شده بود، البته دوره مقدماتی پیاده در دوره ما هم در شیراز بود، ولی مرکز زرهی در حال ساخت بود. دوره مقدماتی را در تهران طی کردیم. بعد از این که دوره مقدماتی تمام شد، من از بین چهل و چند نفر، نفر دهم یا دوازدهم بودم. برای محل خدمت بعد از دوره، سپاه

یک مرکز را انتخاب کردم، آن زمان شاید استاد بودن در مرکز زرهی برای همه آرزو بود، ولی من علاقه داشتم بروم در واحد رزمی خدمت کنم.

گردان ۱۱۱ تانک

سپاه ۱ سابق، در تهران یک گردان تانک به نام ۱۱۱ داشت که این گردان از گردان‌های نمونه ارتش بود و فرمانده اش افسری سفارشی به نام سرهنگ دادستان بود. او پسر خاله شاه و فردی سرشناس بود. خدمت در این گردان تانک، افتخار بود. ولی چون من نمره مناسبی داشتم، رفتن به آن گردان برایم سخت نبود و انتخاب هم شدم. در آن گردان ابتدا فرمانده دسته بودم و بعد به رکن سوم گردان منتقل شدم. خاطرات زیادی از ۴ سال و چند ماه خدمت در این گردان دارم. من جزء گردان تانکی بودم که در واقع گردان منحصر به فرد لشکر پیاده بود. چون بعدها لشکرهای پیاده، دو گردان تانک داشتند با یک گردان سوار زرهی ولی آن زمان لشکر فقط یک گردان تانک داشت و یک گردان سوار زرهی. به حساب این که ما هنوز توانائی خرید تانک‌های خوب را نداشتیم، دارای تانک‌هایی بودند که آمریکایی‌ها، در جنگ کره شرکت داده بودند و حتی جای گلوله‌ها در بعضی این تانک‌ها دیده می‌شد. تانک‌های ام ۴۷ تحت عنوان کمک نظامی به ایران داده شد، ولی شاید ده برابر قیمت هر تانک را به شکل‌های مختلف از ما می‌گرفتند و تانک‌های مفیدی هم نبودند.

من در گردان ۱۱۱ خدمت می‌کردم که سپاه ۱ و ۲ و ۳ منحل و لشکرهای مستقل تشکیل شد. لشکری به نام لشکر ۱ پیاده هم تشکیل شد که لشکر گارد شاهنشاهی گفته می‌شد. این لشکر، تیپ ۱ پیاده پهلوی را که در پادگان عشرت آباد (میدان سپاه فعلی) مستقر بود، با یک تیپ به نام تیپ نادری در پادگان قصر (ستاد فرماندهی ارتش فعلی) و همچنین تیپ ۳ رضایور را در اختیار گرفت. در سال‌های بعد، تغییر ساختار دیگری برای توسعه گارد شاهنشاهی به صورت لشکر گارد و گارد جاویدان و مرکز آموزش سلطنت آباد انجام گرفت و تپیی هم در گرگان در نظر گرفته شد.

ابتدا در آن گردان، فرمانده دسته بودم، بعد فرمانده گروهان شدم و از آنجایی که یک افسر علاقمند و پر تلاش بودم، فرمانده گردان دستور داد که بروم و مسئولیت رکن ۳ گردان را به عهده بگیرم. رکن ۳ در لشکرها نقش خیلی گسترده‌ای دارد. فرق نمی‌کند چه قبل و چه بعد از انقلاب، کارهای اساسی یک گردان، یک تیپ و یک لشکر عمدتاً در رکن سوم متمرکز است. وظایفی که برای رکن ۳ مطرح می‌کنند، شامل سازمان، آموزش، عملیات و طرح، ۴ وظیفه اساسی یک گردان است.

آموزش که رکن اساسی در هر یگان است، مسئولیت رکن سوم است. سازمان که در واقع نه سازمان دهی بلکه جداول سازمانی که تهیه می‌شود، در معاونت نیروی زمینی به گردان‌ها ابلاغ می‌شود.

هر عملیات، طرح‌ریزی می‌خواهد، آن طرح ریزی هم به وسیله رکن ۳ انجام می‌شود. این مسئله، ارکان دیگر را زیر سوال نمی‌برد، ولی اصل بر این است که ارکان دیگر فعالیت‌هایشان در جهت همین مسائل است. زیرا که رکن ۱ اگر نیروی انسانی جمع می‌کند، رکن ۴ اگر روی تدارکات کار می‌کند، رکن ۲ اگر روی اطلاعات کار می‌کند، جو و زمین دشمن را پیگیری می‌کند، همه برای بهره‌گیری عملیات است که در رکن ۳ متمرکز شده است. به همین علت هم، در آن ایام در رده‌های لشکر به بالا مرکز عملیات تاکتیکی تشکیل می‌شد.^۱

انتخاب برای رکن سوم

فرمانده گردان به سبب این که افسر واجد شرایط مناسبی در رکن سوم گردان نداشت، مرا برای رکن سوم انتخاب کرد. رکن ۳ تنها رکنی بود که در گردان‌ها محل سرگردی داشت، (آن زمان این مسائل خیلی مهم بود، یک نفر اگر محل سازمانی نداشت، درجه به او نمی‌دادند). فرمانده گردان من را که ستوان یکم بودم، برای رکن سوم انتخاب کرد تا در محل

۱. حالا در موقع خودش من اشاره بیشتری خواهم کرد، زیرا که همین مسئله حتی بعد از انقلاب و در جنگ هشت ساله هم به صورتی رایج بود. منتهی نه به نام مرکز عملیات تاکتیکی، بلکه به نام قرارگاه کربلای ارتش که دایر گردید.

یک سرگرد مشغول انجام وظیفه شوم، (در حالی که محل فرمانده گروهان‌ها همه سروانی است)، این شغل خیلی برای من باعث سرافرازی بود. البته همه کارکنان گردان، من را قبول داشتند، من در رکن سوم لشکر کارهای متنوعی انجام می‌دادم. ابتکارهای خاصی را در جهت پیشرفت آموزش دنبال می‌کردم.

تا سال ۱۳۴۵ (۴ سال و ۷ یا ۸ ماه). که از تهران منتقل شدم، در این گردان خدمت کردم. در این مدت ابتداً که فرمانده دسته بودم و احساس می‌کردم که سروکار ما با یک تعداد درجه‌دارهایی است که بعضی از آنها از پدر من هم مسن‌تر بودند، خوب نمی‌توانستم، آنان را جذب خودم کنم، در حالی که از خصوصیات فرمانده است که باید زیر دستاش را جذب خودش کند.

در واحدهای پیاده‌این مسئله خیلی نمود نداشت زیرا اگر یک گروهان را فرض کنیم، چنانچه ۱۵۰ نفر پرسنل بود ۴ یا ۵ نفر درجه دار بودند و بقیه همه سرباز بودند. در نتیجه آن سربازها خیلی راحت اداره می‌شدند. چند درجه دار یا حداکثر ۱۰ تا درجه دار کنترلش خیلی ساده بود، در حالی که در واحدهای زرهی در دوران ما همه کادر بودند و فقط ۳ تا سرباز داشتیم. در هر گروهان بقیه همه درجه‌دار بودند. حالا شما فکر کنید این درجه‌دارها را ما باید در واحد خود نگهبان می‌گذاشتیم، درجه‌داری که زن و بچه دارد، افسر جوانی که مجرد است باید او را برای نگهبانی بگمارد. در نتیجه ساختن با همچنین مجموعه‌ای یک مقدار سخت بود.

تنها چیزی که به نظرم رسید من از علم خیلی برتری باید برخوردار باشم، بعضی از این درجه‌داران سالیان سال در یک شغل خدمت می‌کردند. به طور مثال کسی که مکانیک برجک بود، فکر می‌کرد که هیچ کس توان مقابله با او را ندارد. من با وجود این که این مسائل در مرکز زرهی، آموزش‌های تخصصی داشت و این درجه دارها احضار می‌شدند، ولی من از شناخت تانک‌ها یا را فرا گذاشتم و آن چنان پیش رفتم که با رده‌های تعمیراتی آشنا شدم. ما در واقع یک طبقه بندی تعمیراتی داریم در مسائل سرویس و نگهداری می‌گوییم رده یک و رده دو رده سه، رده چهار و رده پنج.

رده ۱، خدمه هستند و افسری که دوره دیده از تعمیرات آن به سهولت سر در می آورد. رده ۲ مسائل تعمیراتی پیش می آید که در واقع یک تخصص خاصی می خواهد که درجه دارها می رفتند دوره می دیدند. رده ۳ یک مقدار تخصصی بالاتر است، در رده بالاتر رده ۴ در کارخانجات و رده پنج هم نوسازی است. من تصمیم گرفتم رده ۲ را به طور کامل یاد بگیرم. در نتیجه، در این زمینه فعالیت خود را آغاز کردم و مطالعه کتب و آیین نامه ها را نیز پیگیر شدم. آن زمان خدمت روزانه ۶ ساعت بود، (از ساعت ۶ صبح تا ۱۲ ظهر)، بعد از ظهر که همه تعطیل می شدند، من می ماندم تا پاسی از شب و در واحد روی مسائل تعمیراتی کار می کردم.

بعد از مدتی درجه دارها هم زیاد توجه نداشتند و حتی شاید می رفتند و نمی دانستند، ولی در کوتاه مدت موقعی که حرف می زدند، اشکالی از تانک می گفتند، پاسخ می دادم نه اشکال از آنجا نیست، و علت اشکال را می گفتم. مهارت من باعث شد، به تدریج احترام ویژه برای من قائل شوند. به این ترتیب کمبود سن را با علم و دانش جبران می کردم. همیشه آیین نامه های ارتشی را در خانه، اگر فرصتی باقی می ماند یا در پادگان اگر ساعات فراغتی داشتم، هیچ وقت بی مطالعه نمی گذراندم. به ویژه از نظر تخصص زرهی، من اصولاً آدم موافقی در اداره یگان بودم، به طوری که ستوان یکم بودم، ابتدا فرمانده دسته و بعد فرمانده گروهانی را طی کردم. یکی از بهترین فرمانده گروهان ها بودم.

رکن ۱ مسائل پرسنلی است، رکن ۲، مسائل جو و زمین دشمن است که فقط نگهبان تعیین می کرد. جو، زمین و دشمن را نمی شناخت، زیرا در تهران دشمنی نبود. جو که توسط هواشناسی اعلام می شد، زمین هم که اصلاً مطرح نبود، زیرا زمین دشمن را در زمین منطقه عملیات شناسایی می کنند، ما در پادگان بودیم. در نتیجه بیشترین کار رکن ۲، تعیین نگهبانی بود. کار رکن ۴ هم موضوعات لجستیکی بود. بنابراین اصلی ترین رکن که مسائل آموزش و شامل کار روزمره و مانورها بود، به عهده رکن ۳ بود.

ابتکار در آموزش تیراندازی

آموزش و اجرای تیراندازی به عهده رکن سوم بود. من برای تیراندازی بهتر، ابتکارات متعدد به کار می بردم که به یک نمونه اشاره می کنم. در تپه های علی آباد قم که میدان های تیر بود، تپه های مختلفی وجود داشت، یک تپه بلند و یک تپه کوتاه انتخاب کردم و از فرمانده لشکر درخواست کردم که به من ۲۰۰۰ تومان پول بدهد. فرمانده لشکر قبول کرد. از چوب هواپیمایی درست کردیم، روی آن را با کرباس پوشانیدیم. به این ترتیب یک هواپیمای سفید رنگ درست کردیم و بعد در بالای تپه ها میله هایی برقرار و با مقداری سیمان مهار کردیم. این میله ها را با سیم کابل به هم وصل کردم. هواپیما را از بالا سرازیر می کردیم و به یک سرباز می گفتم که هواپیما را بکشد. فرمانده گردان، فرمانده لشکر را دعوت کرد و موقعی که این آموزش اجرا شد، برایش بسیار جالب بود. در تمرین تیراندازی، این هواپیمای در حرکت به عنوان یک هدف متحرک برای تیرانداز محسوب می شد. الان ابتکارات گسترده ای را به کار می گیرند، زیرا که امکانات خیلی پیشرفت کرده است.

به تدریج من تمرین پاسگاه فرماندهی هم در گردان راه انداختم، در حالی که فقط دوره مقدماتی دیده بودم. فرمانده لشکر هم برای بازدید آمد، در اثر این ابتکارات بارها مورد تشویق کتبی قرار گرفتم.

یکی دیگر از کارهای ما این بود که در تیراندازی های ضد هوایی، گلوله ها که به آسمان پرتاب می شد، ما می گفتیم ضد هوایی تیربار ۱۲. ۷ میلی متری روی تانک ام ۴۷ باید تیراندازی بکند. اما وقتی این گلوله پرتاب می شد، هیچ کس نمی فهمید گلوله ها کجا می روند. در حالی که باید دید و تیر را طوری تنظیم کنیم که گلوله و هدف هم دیگر را در یک نقطه مشخص دریافت کنند. با چنین محاسباتی در حضور فرمانده گردان، اولین تانک را باز کردم، گفتم دستگاه را ببندید و سه، چهار گلوله تیراندازی کنید. گلوله ها همه به هدف خورد.

یک روز از آجودانی لشکر نامه ای را به گردان ابلاغ کردند برای این افسر دیگر تقاضای تشویق لشکری هیچ وقت نکنید، زیرا ارزش تشویق لشکری در مورد این افسر از بین رفته است، این قدر من مورد تقدیر قرار می گرفتم، البته همه شان در جهت خدمت بود و خدمت

هم وظیفه است. اما گاهی مستشارها دخالت‌های بی جایی می‌کردند. به ویژه با من میانه خوبی نداشتند، زیرا که بر حسب تصادف من مدتی هم در رکن ۳ فعالیت می‌کردم و هم اداره گروهانی در اختیارم بود. یک روزی یک مستشار آمد، دستمال سفیدش را انداخت داخل لوله تانکی و گفت کثیف است. این واحد بازداشت شود. گفتم زود برو گمشو از این واحد. و بعد به دفتر فرمانده گردان رفتم و گفتم از این لحظه اگر این مستشار در واحد من پیدایش بشود، من از این واحد می‌روم و اگر یک موقع کار به جاهای باریک برسد، حتی به ضرب و شتم برسد، در این صورت من را مسئول ندانید. از آن روز به بعد دیگر هیچ وقت او را ندیدیم.

اجرای مانور گردانی

در سه ماهه چهارم سال ۱۳۴۳ به بنده ابلاغ کردند که به لشکر ۹۲ اهواز منتقل شدم. هر افسری سه، چهار سال باید در منطقه ۱ و بعد در مناطق مختلف خدمت می‌کرد. زمانی که من به لشکر اهواز منتقل شدم، چهار ماه بعد قرار بود، گردان ما در یک آزمایش گردانی شرکت کند. در واقع مانوری از گردان بود که ستاد این گردان باید در آن آزمایش فعال می‌شد که تمام طرح‌ریزی آن به وسیله رکن سوم باید انجام می‌گرفت.

این آزمایش برای گردان بسیار مشکل ساز شده بود، زیرا فردی که بتواند در رکن ۳ گردان این وظایف را انجام بدهد و در این مانور بتواند پاسخ گو باشد، وجود نداشت. گرچه در رده گردان طرح ریزی اش خیلی سبک است، زیرا که ما بعدها در بالاترین رده‌های فرماندهی و ستادی طراحی می‌کردیم، در رده گردان همه چیز ذهنی و شفاهی است، اما در همان برآورد ذهنی باید مأموریت، دشمن فرضی، امکانات و نحوه عمل باید مشخص شود. به همین علت حضور من به اهواز به بعد از اجرای مانور گردان موکول شد.

افسر عملیات یا افسر رکن ۳ باید این نکات را نوشته و یک دستوری هم به فرماندهان ابلاغ کند. در رده گردان هیچ وقت دستور به صورت کتبی صادر نمی‌شود، چون دستور به رده‌ای که ستاد دارد صادر می‌شود. یعنی پایین‌ترین رده‌ای که دستور به آن صادر می‌شود، گردانی

است که ستاد دارد. از گردان به پایین همه دستورها شفاهی است. آموزشی تحت عنوان رهبری عده‌ها است که در آن روش رهبری عده‌ها توضیح داده شده که به ترتیب یک فرمانده گردان و یک افسر عملیات موقعی که مأموریت دریافت کردند، چگونه این فرماندهان، گروهان‌شان را که می‌خواهد این عملیات را انجام بدهد، توجیه نمایند و مأموریت را به گروهان‌ها ابلاغ کنند. این کارهای ذهنی و برآوردهای شفاهی اگر انجام نشود، یک طرح اصالت خاصی نخواهد داشت و از نواقص بسیار گسترده ممکن است برخوردار باشد.

در این آزمایش‌ها هم همین مسائل را بررسی می‌کردند و هیچ کس هم به این مسائل توجه نداشت. از طرفی هر واحدی قبل از این که آزمایش گردان انجام شود، باید یک تمرین پاسگاه فرماندهی اجراء کند. تمرین پاسگاه فرماندهی گردان به این شکل است که ستاد گردان فقط در گیر یک طراحی می‌شود، بدون آن که واحدی از جایش تکان بخورد. این صرفاً برای آموزش کارکنان ستاد است تا ورزیده شوند و در شرایط خاص بتوانند این طرح اساسی را یا آن برنامه ریزی را برای اجرای آزمایش گردان یا برای اجرای یک عملیات در شرایط رزمی تهیه کنند.

من برای اجرای یک تمرین پاسگاه فرماندهی گردان خیلی زحمت کشیدم. واقعاً تلاش‌های گسترده‌ای شاید متجاوز از ۱۶، ۱۵ روز وقت من را گرفت. ابتدا باید پاسخ به این سوال را که این تمرین پاسگاه فرماندهی چه سناریویی می‌خواهد، بررسی می‌کردم. به هر صورت در مراجعه به افسران متعدد در دانشکده فرماندهی ستاد (که آن زمان دانشکده جنگ می‌گفتند) پی بردم که این سناریو چه می‌تواند باشد. یک وضعیت عمومی و یک وضعیت خصوصی می‌خواهد و در نهایت به صورت زمانی برنامه ریزی می‌شود که اگر تمرین پاسگاهی ۴۸ ساعته است، در این ۴۸ ساعت چه حوادثی را باید دنبال کنیم و بر مبنای آن چه جدول حوادثی نوشته می‌شود. قدم به قدم این کارها را انجام دادم.

یک روز به فرمانده گردان جدید گفتم (فرمانده گردان قبلی آن زمان سرگرد شمس تبریزی برای دوره دافوس رفته بود). سرگرد اسبق به جای ایشان فرمانده گردان بود. به او گفتم که می‌خواهیم ستاد گردان را ۴۸ ساعت درگیر تمرین پاسگاه فرماندهی کنیم. گفت:

خیلی عالی است. مدارکی نوشته بودم به او دادم و آن مدارک را خواند. خوشحال شد، اما تعجب کرد، گفت اینها را چگونه تهیه کردی؟ گفتم به هر صورت ما این برنامه را در حال اجرا داشتیم. ایشان رفته بود نزد فرمانده لشکر گارد و به او گفته بود تشریف بیاورید، ما یک برنامه صحرائی داریم. البته صحرا نرفته بودیم. ستاد گردان را از داخل اتاق خارج کردم و چادر زدم. مثل وضعی که یک واحد در خارج از پادگان با یگان‌هایش می‌خواهد انجام بدهد. پادگان مهرآباد خدمت می‌کردیم.

در لابه لای درخت‌ها چادرها را زدیم، ارتباطات تلفنی را برقرار کردیم و کار را خیلی برنامه ریزی شده پیش بردیم. رئیس ستاد لشکر و فرمانده گردان‌ها، همه آمده بودند. رئیس رکن ۳ لشکر که خیلی به من علاقمند بود، گفت چه غوغایی به پا کردی که همه جا ذکر خیر تو را می‌کنند. فرماندهان گردان و افسران ستاد مدارک ما را دیدند و همه را یادداشت کردند. فرمانده لشکر به آنها گفته بود: «بروید گردان ۱۱۱ این برنامه را اجرا کرده، لشکر تا حالا از این کارها انجام نداده، در حالی که شما این برنامه را باید داشته باشید.» بعد از این آزمایش در لشکر به تدریج این تمرین متداول شد و در تمام واحدها تمرین پاسگاه فرماندهی را برگزار کردند.

ازدواج

بعد از خبر انتقال به اهواز به این فکر افتادم، من که دارم از تهران می‌روم، تا در شهر غریبی مثل شهر اهواز خدمت کنم، اگر چنانچه ازدواج کنم، خیلی بهتر است. پدرم در بازار فعالیت می‌کرد و خواهرم بعد از فوت مادرم تصمیم گرفته بود ازدواج نکند تا پدرش را نگهداری کند. اما بعد از مدتی برای ازدواج مجدد پدرم اقدام کردیم.

خانمی را با کمک خواهران برای ازدواج انتخاب کردم. شب عید غدیر که مصادف بود با روز اول اردیبهشت سال ۱۳۴۴ ازدواج کردم. جالب اینجا بود که فرمانده گردان و فرمانده لشکر تلاش کردند و از انتقال من به اهواز جلوگیری نمودند و من در گردان ابقاء شدم و باقی ماندم.

آزمایش گردان در علی آباد قم برگزار گردید و بر خلاف تصور، فراتر از دانش داورها بود؛ زیرا که من با آن تمرین پاسگاه فرماندهی که اجراء کرده بودیم، ستاد آمادگی این آزمایش را داشت. در هر حال ما در موقعیت و امکانات آن زمان، کار بزرگی انجام دادیم. برای من چون ستوان و افسر جوانی بودم، برای داوران غیر قابل تصور بود که در طرح و اجرای چنین مانوری نقش داشته باشم. چگونگی اجرای مانور تا آن زمان به فکر آن‌ها نرسیده بود. یکی از دوستان صمیمی‌ام که افسر زرهی و همدوره من که جزء داورها بود، گفت: «اکبر آنچنان غوغا به پا کردی که تمام این ۶۰ نفر داور می‌گویند این کی است؟ این چه جور آدمی است؟ این ستوان کارهایی می‌کند که دور و برش نمی‌توان رفت. ما آمدیم اگر چنانچه در جایی ایرادی است، ایراد را بگیریم و منعکس کنیم و بگوییم که سرکار ستوان این معایب را برطرف کن، اما این شخص کارهایی می‌کند که ما خودمان ایراد داریم.» مانور ما سر و صدای خیلی زیادی در اکثر سازمان‌های لشکر ایجاد کرد.

بعد از مانور، من و همسرم در تهران ماندگار شدیم و اولین فرزند دختر ما هم در ۱۱ اسفند سال ۱۳۴۴ یعنی چیزی در حد ۱۰ ماه و ۱۱ روز بعد از ازدواجمان، به دنیا آمد. الآن هم شوهر و بچه و زندگی دارد.

انتقال به لشکر اهواز

۶ ماه بعد از تولد فرزندم، ما در تهران بودیم. در آن ایام برنامه نیروی زمینی این بود که طبق روش هر ساله انتقال کارکنان را انجام دهد. من هم دیگر مدت اقامتم در تهران و منطقه ۱، کامل شده بود. به همین علت به لشکر ۸ زرهی اهواز منتقل شدم. در اهواز هم واحد زرهی لشکر تازه تشکیل شده بود. من در پنجم آبان سال ۱۳۴۵ خودم را به آن لشکر معرفی و از روز بعد هم در آنجا خدمت را آغاز کردم. فرمانده لشکر زیر نامه انتقال من نوشته بود که این افسر را در خود اهواز نگه دارید و همان‌جا به او شغل بدهید.

برادر خانمم افسر پلیس بود و در اهواز خدمت می‌کرد. با او به طور مشترک خانه‌ای گرفتیم که دو قسمت جداگانه داشت و ما با خانواده در آن خانه ساکن شدیم. بعد از دستور

فرمانده لشکر، رئیس آجودانی لشکر به من گفت «تو که از تهران بیرون آمدی و برای تو اهواز با دزفول چه فرقی دارد؟ بیا برو دزفول، من به تو قول می‌دهم، برای فرمانده تیپ هم می‌نویسم و به محض این که رفتی آنجا، خانه سازمانی به تو بدهند، خانواده‌ات را هم بر می‌داری می‌بری در یک خانه سازمانی می‌نشینم.»

آن زمان حقوق دریافتی ام ۹۸۰ تومان بود، ما از این ۹۸۰ تومان، حدود ۲۵ درصد آن را کرایه خانه پرداخت می‌کردیم، در حالی که اگر خانه‌ی سازمانی داشتیم، به جای ۲۵ درصد، حدود ۱۰ درصد از حقوق کم می‌شد. وقتی با همسرم صحبت کردم، گفت هرطور که خودت صلاح می‌دانی. همسرم در کارهای خدمتی من، هیچ وقت دخالت نمی‌کرد و همیشه همراه و هماهنگ بود. من به رئیس آجودانی گفتم با انتقال به تیپ دزفول موافقم.

آن زمان تیپ ۲ لشکر در دزفول بود، البته تیپ ۲ نامیده نمی‌شد و تیپ ۲۲ نامیده می‌شد. لشکر اهواز سه تیپ داشت: تیپ‌های ۲۱، ۲۲، ۲۳ لشکر ۸ اهواز. در دزفول یک یا دو ماهی خیلی روزگار سختی داشتم. چون همسرم اهواز بود، خودم در رفت و آمد بودم. در دزفول زندگی بسیار سختی را گذراندم. اما از خانه سازمانی خبری نبود. مشکلم را به فرمانده تیپ گفتم، فرمانده تیپ گفت که آقا متأسفانه این جا نوبت خیلی بالاست و نمی‌شود، بدون نوبت خانه به تو بدهم. آشنایی داشتیم از اقوام خانم بود. برای دیدار ما به اهواز آمدند. درجه بالایی داشت، هم‌تراز فرمانده لشکر بود. به فرمانده لشکر گفت، این داماد ما رفته دزفول، این طوری زندگی‌اش سخت است. فرمانده لشکر گفته بود که ایشان اهواز بماند. کی گفته او به دزفول برود. از دستوری که زیر نامه انتقالم نوشته بود، یادش بود. پرونده را خواست و رئیس آجودانی را عوض کرد، به خاطر این کار که چرا دستور من را اجرا نکردی؟ به این ترتیب من را به اهواز منتقل کردند و در اهواز باز هم فعالیت‌های چشم‌گیری در خدمت داشتم.

در آن ایام، ارتش با خرید تسلیحات مختلف و بالا بردن بودجه نظامی توانست به توان نظامی توسعه دهد. مرتب طرح‌های مختلفی اجرا می‌شد. به عنوان مثال، طرح افشین و

طرح تاج که با هر کدام از این طرح‌ها، یگان‌هایی از لشکرهای مختلف جابه‌جا می‌شدند. اوایل سال ۱۳۴۸ هم حادثه دیگری تحت عنوان عملیات مشترک اروند رود اجرا گردید.

انتقال به لشکر کرمانشاه و مأموریت در گیلان غرب

بعد از حدود ۲ و نیم سال خدمت در اهواز، اواخر سال ۴۷ از لشکر اهواز به لشکر کرمانشاه منتقل شدم که آن زمان لشکر ۷ نامیده می‌شد و بعد لشکر ۸۱ شد. محلی که برایمان انتخاب کرده بودند، همدان بود (یکی از تیپ‌های لشکر در همدان بود). آن زمان تیپ همدان از تیپ‌های لشکر کرمانشاه بود و من در آن تیپ یک سال و چند ماه خدمت کردم.

عملیات مشترک اروند (عما)^۱

اواخر فروردین ماه ۱۳۴۸، رئیس جمهور دولت عراق که احمد حسن البکر بود، اعلام کرد از این به بعد استفاده از آب‌های اروندرود با اجازه ما باید باشد، کشتی‌هایی که وارد این آبراه می‌شوند و به مقصد بنادر آبادان و خرمشهر یا بالعکس حرکت می‌کنند، باید با پرچم کشور عراق باشد. این خواسته مورد قبول ایران واقع نشد و حاصل کار آن بود که صف آرایی در پشت مرزهای ایران و عراق توسط نیروهای مسلح هر دو کشور آغاز شد. گردان ما که در همدان مستقر بود، برای مأموریتی به گیلان غرب اعزام شد. در آن منطقه شناسائی‌ها را انجام می‌دادیم.

برای رفتن به اسلام‌آباد از گردنه قلاجه باید عبور می‌کردیم. گردنه‌ای طولانی حدود ۲۳ کیلومتر طول این گردنه بود. در حال حاضر از ابتدا تا انتهای این گردنه خیلی زیبا شده، الان ماشین‌ها همه روی جاده آسفalte و خودروها به سهولت در خیلی از جاها دو لاین شده است و در هر طرف به راحتی حرکت می‌کنند، در حالی که آن زمان جاده‌ای بود که ما در تمام مدتی که می‌خواستیم گردان را عبور بدهیم، ابتدا و انتهای آن را بسته بودیم. زیرا عرض این جاده خاکی در بعضی جاها حدود ۳ متر بود اما عرض تانک ۳ متر و ۴۰ سانتی متر

۱. عما: عملیات مشترک اروند

و کوچک‌ترین بی احتیاطی موجب می‌شد که تانک به دره پرتاب شود. مسئولیت این بار سنگین به عهده من بود. زیرا فرمانده گروهان‌ها گفتند ما از اینجا این واحد را رد نمی‌کنیم و این مسئولیت را قبول نمی‌کنیم. من که در اجرای دستور فرمانده گردان در رکن سوم گردان خدمت می‌کردم، مسئولیت جابجایی این واحدها را به عهده داشتم. در جاهای حساس این تانک‌ها را در گردنه هدایت می‌کردم. اگر بگویم آن روز ۱۰۰ کیلومتر دویدم، اغراق نگفتم. وقتی نقطه به نقطه تانک‌ها را عبور می‌دادم، می‌گفتم به نقطه بعدی بروید. در نقطه بعدی یعنی جایی که عرض جاده کمتر از عرض تانک بود، شناسایی و علامت گذاری کرده بودند، خوب یادم نیست، حتی کیلومترهایش را یادداشت کرده بودم. این گردنه در واقع خطرناک‌ترین مسیر منطقه بود.

به هر صورت وقتی تانک‌ها در نقطه بعدی متمرکز می‌شدند، پیاده می‌رفتم از این تانک‌ها عبور می‌کردم می‌رفتم از آن نقطه دو مرتبه تانک‌ها را فرمان می‌دادم و عبور می‌دادم و در نقطه بعدی این روش تکرار می‌شد. سرانجام این گردان را از این گردنه عبور دادیم و در منطقه شرق گیلان غرب منطقه‌ای به نام چم پهن که یک آبادی بود، گردان را مستقر کردیم و منتظر دستور ماندیم.

در این مأموریت همسرم که باردار بود، صدمه روحی دید. ماجرا از این قرار بود که دو سه حادثه عجیب غریب به هم گره خورد. هواپیماهای ما مرتب در آسمان منطقه گشت می‌زدند، بعضی مواقع دیوارهای صوتی را می‌شکستند. من هم همسرم را از همدان به سمت کرمانشاه حرکت دادم تا در کنار خواهرش زندگی کند. همسرم را با یک بچه دیگرم که حدود سه ساله بود، در کرمانشاه گذاشتم. خواهرش سه پسر داشت، پسرانش ۷ و ۱۱ و ۱۵ ساله بودند. دو سه روز که هواپیماها پرواز داشتند، به همسرم می‌گویند، خاله حمله شروع شد. این خبر سبب نگرانی و دلهره همسرم می‌شود.

همزمان با این بحران روحی برای او، من یک دست پیراهن و شلواری که با خودم به مأموریت آورده بودم، چون لازم نداشتم، آن را به یکی از دوستانم دادم که عازم مرخصی بود، در کرمانشاه سر راه به همسرم بدهد. لباس‌ها را روزی به همسرم می‌رساند که خبر حمله

عراق را از بچه‌های خواهرش شنیده بود و حال خوبی هم نداشت. همین که چشم همسر به لباس‌ها افتاد غش کرد و به زمین افتاد. چون او مرا مرده تصور کرده بود. در نتیجه دختر دومم، ۱۵ روز زودتر متولد شد و آسیب‌های فراوانی دید که در او باقی ماند و هنوز هم ادامه دارد. آن روزها از دستگاه‌های امروز که بچه را در صورت زود به دنیا آمدن در آن قرار می‌دهند، وجود نداشت.

مأموریتی که داده بودند، قرار بود که ما شهر خائنین را اشغال کنیم. من با عشایر آنجا ارتباط برقرار کردم، این عشایر احترام خاصی به ارتشی‌ها قائل بودند. به ویژه ایل قلخانی را که البته بعد از انقلاب آنها را طرد کردند. ولی در مجموع بسیار انسان‌های شجاعی بودند. من خودم دیدم یک نفر را که گلوله به شکمش خورد و مجروح شد. به دور شکمش که شکافته بود، شالی بست و گفت برویم (برای ادامه جنگ). گفتم بیا برگردیم، گفت گلوله آدم را نمی‌کشد، تقدیر خدا آدم را می‌کشد. روزی در خان لیلی یا زین القوس که عراقی‌ها در آنجا نا آرامی ایجاد کرده بودند، چون ادعا می‌کردند اینجا مال ماست، رفته بودیم برای بازدید، من در این بازدید دیدم که یک گلوله‌ای آمد به کهنه اصابت کرد و از آن جا کمانه کرد به سربازی خورد و او را کشت. تیر، ناغافل و تیر غیب که می‌گویند واقعاً تیر غیب بود. خیلی آشفته شدم. یکی از بچه‌های عشایر رو به من کرد و گفت که می‌خواهید بروم یکی را به جای این سرباز بیاورم؟

گفتم چگونه؟ گفت می‌روم و می‌آورم. و بعد نقطه مقابل را نشان داد و گفت: شما آنجا را که دارید می‌بینید، چون از آنجا تیراندازی کردند، با این تیربار تانک به آنجا تیراندازی کنید. به محض این که رسیدم آنجا، من سر تفنگم را دستمال می‌بندم می‌آورم بالا، دقت کنید و تیراندازی را قطع کنید. ۵-۶ دقیقه بعد صدای تیر آمد و بعدش یک جنازه عراقی را کشید و با خودش آورد، هنوز بدنش گرم بود. گفت این هم قصاص آن سربازی که این طوری کشته شد. این همان کسی بود که در آنجا تیر اندازی کرد.

عشایر چنین تیپ آدم‌هایی بودند. این‌ها را جمع کردم، گفتم برنامه‌ای داریم و می‌خواهیم برویم خانقین برای شناسایی. در این شناسایی‌ها عشایر خیلی کمک کردند. با لباس کردی به سمت خانقین راه می‌افتادیم و با کمک عشایر تا پشت خانقین هم می‌رفتیم. در هر صورت پس از ادعای رئیس جمهور عراق مبنی بر عبور کشتی‌ها از اروندرود با پرچم عراق، عملیات مشترک اروندرود راه افتاد. (عما) ما شاهد هستیم که ۵ سال بعدش عراق قرارداد الجزایر را می‌پذیرد و ۶ سال بعد همان را پاره می‌کند و به ایران حمله می‌کند. همزمان با عملیات مشترک اروندرود (عما) شعاری هر روز در مراسم صبحگاه به صورت نوار در تمام یگان‌ها پخش می‌شد. در مراسم صبحگاهی می‌گفتند که بر گرده زره‌دارها سوار می‌شویم و در کربلا پیاده می‌شویم. با تمام این احساس بچه‌ها آماده رزم بودند و واقعاً نه این که روز شماری برای حمله کنند، بلکه آماده برای اجرای مأموریت بودند، زیرا که من شاهد و ناظر بودم که چه طور همه اوقاتشان را وقف آماده کردن تجهیزات و سلاح می‌کردند.

در فیلم‌های قدیمی که از تلویزیون پخش می‌شود می‌بینید شمشیر را تیز می‌کنند، این طبیعت یک سلحشور برای آماده شدن در یک نبرد است که حداقل تیر و کمانش را آماده کند. در دنیای امروز هم توپ و تفنگش را پاک کند، گلوله‌هایش را آماده کند، خودروها را آماده کنند، اگر روغن می‌خواهد عوض کند، سوخت‌گیری بکند. تمام اینها نشانه‌ای برای آماده شدن برای مأموریت است. و این را ما بارها شاهد و ناظر بودیم که همه با آغوش باز دنبال می‌کردند، زیرا که در هر حال برای یک نظامی، اجرای مأموریت که به وی محول می‌شود، شرط اصلی است.

سرانجام کشتی ابن سینا در اردیبهشت سال ۱۳۴۸ به فاصله یک مایل از آبادان راه افتاد، در حالی که به وسیله هواپیمای نیروی هوایی و ناو نیروی دریایی اسکورت می‌شد، پرچم ایران هم روی کشتی برافراشته بود. همه هم آماده به تیراندازی بودند. اما در حرکت و عبور کشتی ابن سینا از اروندرود با پرچم ایران، هیچ عکس‌العملی از عراقی‌ها ظاهر نشد و این کشتی رد شد. تا سرانجام سال ۵۳ که قرارداد الجزایر امضا شد.

با پشت سر گذاشتن این بحران، دیگر روابط عادی شده بود. اول مهر ۱۳۴۸ باید می‌رفتم دوره عالی را طی می‌کردم. من فکر کردم اگر این عملیات ادامه پیدا کند و نبردی بین ما و عراق آغاز شود، قطعاً برنامه دوره عالی ما به هم می‌خورد. ولی اوضاع عادی شد و من به دوره عالی اعزام شدم.

طی دوره عالی

موعد دوره عالی من فرا رسیده بود. سالی بود که ما اول مهر ۱۳۴۸ باید می‌رفتیم دوره عالی زرهی را در شیراز طی می‌کردیم. البته این دوره از قبل از عملیات مشترک اروندرود (عما) مشخص شده بود. اواخر شهریور ماه ۱۰ یا ۱۵ روز مرخصی دادند برای این که زندگی را جا به جا کنیم که بتوانیم اول مهر سر کلاس‌ها باشیم. ما هم وسایلمان را جمع و جور کردیم و به اتفاق همسر و دو بچه روانه شیراز شدیم.

دوره عالی غیر از درس خواندن، ماجرای خاصی نداشت و با موفقیت آن را پشت سر گذاشتم. تصمیم داشتند سه نفر اول را در مرکز زرهی نگه دارند، من شاگرد دوم شدم و حتماً باید در آنجا می‌ماندم. نمی‌دانم خواست خدا بود، سرنوشت یا هرچی بود، من از ابتدا دوست داشتم که در واحد رزمی خدمت کنم، نه به صورت استاد بروم در یک مرکز آموزش معلم بشوم، من نمی‌دانم چه حادثه‌ای پیش آمد، با وجود این که رسماً و کتباً از من تعهد گرفته بودند که در مرکز زرهی به صورت استاد باقی بمانم، یک موقع دیدم که دو نفر که از من عقب‌تر بودند، انتخاب شدند در مرکز زرهی بمانند. من خیلی خوشحال شدم، زیرا که خواسته قلبی خودم این بود که بروم در واحد رزمی خدمت کنم. بعد از دوره، مجدداً به کرمانشاه منتقل شدم، همان جایی که قبل از دوره عالی بودم. در شیراز، فرمانده دانشکده زرهی، همان سرهنگ شمس تبریزی بود که گفتم فرمانده گردان ما در تهران بود. او اعتقاد خاصی به من داشت، طوری که بعد از عید سال ۴۹ هنوز ۳ یا ۴ ماه مانده بود که دوره تمام شود، من را خواست و گفت تو را کاندید کردیم و یکی از اشخاصی هستی که در اینجا بمانی، آیا از نظر زندگی مشکلی برات ایجاد نمی‌شود؟ اگر دوست داری بری که هیچ، من هم تأیید کردم، در حالی که سرنوشت چیز دیگری برای ما رقم زده بود. زیرا که پارتی بازی کردند یک

فرد دیگری را که اصلاً واجد شرایط نبود و جزو رده‌های آخر بود آوردند این را جز سهمیه منظور کردند. چگونه بین ما نفوذ کرده بود، نمی‌دانم، دقیقاً شاگرد آخر بود و فرد دیگری که بعد از ما بود باز هم به ما می‌رسید با آمدن فرد دیگری که وابستگی به فرمانده مرکز زرهی داشت، آن را آوردند و کار به آن جایی رسید که آقای شمس تبریزی فرمانده دانشکده استعفا داد و رفت و گفت این سازمان پارتی‌بازی می‌کند و روی اصول کار نمی‌کند و من این دانشکده را با این شکل نمی‌خواهم و شاید هم این اقدامش برای من بود که حقم ضایع شد. اما من قلباً تمایل داشتم در مرکز آموزش نباشم.

انتقال مجدد به کرمانشاه

با توجه به وضعیت خدمتی قبلی، چون من ۵ سال در منطقه ۱ تهران بودم، در واقع منطقه ۱ من پر شده بود، من سروان ۴ یا ۵ ساله بودم، آن موقع توقف در درجه سروانی ۶ سال بود، چون فقط لشکر کرمانشاه خالی بود، من را بار دیگر از مرکز آموزش زرهی به لشکر کرمانشاه فرستادند. برحسب تصادف، رفتم افسر عملیات منطقه سرپل ذهاب و بعد از مدت کمی در مرز مستقر شدم.

استقرار یگان‌ها در مناطق مرزی هنوز ادامه داشت، تا سال ۵۳ که قرار داد الجزایر بین ایران و عراق امضا شد. در اسفند سال ۱۳۵۳ یا ۱۹۷۵ میلادی، دستور حرکت یگان‌ها به پادگان‌ها صادر شد و یگان‌ها مناطق مرزی را تخلیه کردند. یعنی حواشی عملیات عما حدود ۵ سال از سال ۴۸ تا ۵۳ تداوم داشت.

در کرمانشاه باز هم از آن جایی که علاقه خاصی به خدمت در مناطق یک مقدار سخت‌تر داشتم، داوطلبانه تیپ سرپل ذهاب را انتخاب کردم که لشکر در حال سازماندهی بود. بعدها همان پادگان ابودر که آن زمان اسم آن را قلعه شاهین گذاشته بودند، تیپ سه لشکر در آنجا مستقر شد. در حالی که تا ساخته شدن پادگان، این تیپ در زیر چادر در قره بلاغ زندگی می‌کرد. به هر حال من این تیپ را ترجیح دادم. دختر بزرگم آن زمان مدرسه می‌رفت در حالی که سرپل ذهاب فاقد یک مدرسه خوب برای بچه من بود. به همین دلیل، من در کرمانشاه برای زن و بچه خانه‌ای گرفتم، خودم به سرپل ذهاب رفتم. دوران بسیار سختی را

گذراندم. هنوز این ماجراهای عملیات مشترک اروندرود (عما) فروکش نکرده بود و تا سال ۵۳ ماجرا تداوم داشت و به همین علت، ما هر شب در آماده باش به سر می بردیم، به ویژه تیپی که تحت عنوان تیپ مرزی است.

مانور در منطقه بلوران

در این دوران چیزی که برای من خیلی جالب بود برگزاری دو مانوری بود که من هیچ شغلی در آن دو تیپی که این مانور را می خواستند انجام بدهند، نداشتم. یکی مانوری بود برای اجرای عملیات الحاق یعنی یک تیپ زرهی حمله می کرد با یک نیروی هوابد که باید الحاق می شد.

در منطقه بلوران، از اسلام آباد غرب که به طرف خرم آباد می رویم، یک جاده ای هست که به طرف خرم آباد می رود، در همان ۴۰ کیلومتری اسلام آباد در آن منطقه این مانور اجرا شد. مانوری هم در شمال همدان نزدیک کارخانه قند، پی ریزی شد تحت عنوان شکست دژهای بتنی که ما اگر چنانچه به موانع بتنی و استحکامات سنگین دشمن برخورد کردیم، چگونه باید این استحکامات را بشکنیم.

در هر دو مانور، بدون اینکه من شغلی داشته باشم، با شناختی که بعد از ۱۰-۱۵ سال خدمت، فرماندهان و افسران به من داشتند، من را در هر دو مانور درگیر کردند.

تیپ ۲ لشکر ۸۱ زرهی مأمور اجرای این عملیات شد، هیچ مسئولیتی در تیپ ۲ لشکر ۸۱ نداشتم. یک روز دیدم یادداشتی از تیمسار فرید که بعد از انقلاب هم مدتی رئیس ستاد مشترک شد، برای من فرستاده شده که در فرودگاه کرمانشاه، ماشین من می آید دنبالت، در فرودگاه کرمانشاه با هم ملاقاتی داشته باشیم.

من صبح اول وقت سوار ماشین ایشان شدم و به فرودگاه رفتم. دیدم که ایشان هلی کوپتری را آنجا حاضر کرده است. گفت من یک شناسایی می خواهم بروم، خواستم خواهش کنم شما هم همراه من باشید. هلی کوپتر پرواز کرد و به منطقه اسلام آباد رفت، چون قبلاً در آن لشکر خدمت کرده بودم، منطقه را می شناختم، از اسلام آباد دیدم به طرف

خرم آباد تغییر مسیر داد و در همان منطقه بلوران هلی کوپتر نشست و در آنجا ایشان گفت: «ما قرار است این جایک مانوری انجام بدهیم. این تپیی که من فرمانده اش هستم، قرار است این جا با اجرای عملیات آفندی با یک یگان هوارد که عملاً پیاده خواهد شد، در این منطقه الحاق انجام بدهیم. عملیات الحاق هم یکی از کارهای بسیار سخت است، طرح ریزی و برنامه ریزی اش بسیار سخت است، زیرا که هوارد همیشه پشت دشمن پیاده می شود. واحدی که حمله می کند از جبهه باید به دشمن ضربه بزند و نهایتاً هوارد هم از پشت به دشمن ضربه بزند و این دو نیرو با هم دست در دست بگذارند، یا در اصطلاح نظامی، عمل الحاق را انجام بدهند. در نتیجه شناخت همدیگر مهم است که خودشان یکدیگر را از بین نبرند، زیرا که در صحنه نبرد خط کشی و گچ ریزی نمی گذارند کسی انجام بدهد، دژبان هم نمی گذارند آن جا هدایت کند، بلکه تمام اینها با علائمی است که در آغاز با گلوله های طپانچه های منور حضور همدیگر را اعلام می کنند. هر کدام هم رنگ و علائم خاص خودش را دارد. بعد از این که با این طپانچه ها اعلام حضور کردند و همدیگر را شناختند به وسیله پیام های مخابراتی همدیگر را پیدا می کنند و شروع می کنند با همدیگر ارتباط برقرار کردن و موقعی که نزدیک شدند، با طپانچه ها مجدداً نزدیک شدن همدیگر را شناسایی می کنند و نهایتاً این عمل الحاق انجام می شود و دشمن هم در منطقه نابود می شود.»

من با این گفته های سرتیپ فربد آگاه بودم، زیرا دوره عالی را طی کرده بودم و با عملیات الحاق آشنایی داشتم، گفتم خوب، تیمسار اینها را برای من چرا تعریف می کنید؟ گفت: من می خواهم خواهش کنم که شما بیایید رکن ۳ تپ را در این راه هدایت کنید، طرح ریزی و هدایت عملیات با شما.

گفتم: تیمسار این کار آیا واقعاً درست است؟ زیرا شما رئیس رکن ۳ دارید که یک افسر زرهی است و یک سال از من ارشدتر است. آیا برای ایشان این مسئله ناگوار نخواهد بود؟ اصلاً این کار صحیح است؟ فردا ایشان اظهار ناراحتی نمی کند، این افسر آمد و جای ما را گرفت؟ من خواهش می کنم که من را از این کار معاف کنید.

گفت: در این زمینه صحبت‌ها کامل شده است و خود ایشان حاضر شده، حتی به صورت یک افسر زیر دست باشد.

گفتم مطمئن هستید تیمسار؟ (قبل از انقلاب هم آن چیزی که نقش اساسی داشت، این بود که همه تابعیت از درجات بالاتر داشتند. حتی اگر یکی دو روز کسی از دیگری ارشدتر بود، تبعیت می‌کردند. کسی اصلاً قبول نمی‌کرد که افسری از لحاظ درجه پایین‌تر باشد و زیر دست او کار کند).

تیمسار گفت: بله آقا! این صحبت‌ها شده و ایشان هم قبول کرده.

مانورهای آن زمان، مقداری با مشکلات مواجه بود. زیرا که مقامات عالی‌رتبه کشور و ارتش می‌آمدند و این افسران باید برنامه‌های خودشان را که برای اجرای مانور پیش‌بینی کردند، ابتدا در اتاق‌های جنگ تشریح کنند و بعد در صحنه نبرد این مسائل را نشان می‌دادند. در نتیجه خیلی سخت بود، به ویژه مانورهایی که در واقع تازه می‌خواست نظیر همین عملیات الحاق اجرا شود. به هر صورت این ماجرا به گردن من گذاشته شد.

فرمانده نیروی زمینی به نام سپهبد مین‌باشیان هم بسیار بی‌ملاحظه بود و اگر افسری ذره‌ای خلاف عمل می‌کرد، یا از دانش خاصی برخوردار نبود، به شدت او را سرزنش می‌کرد. فراموش نمی‌کنم ابتدا رکن دو باید تشریح می‌کرد، اسم افسر هم یادم است، ولی صلاح نمی‌دانم که اسمش را ببرم. برگشت از او سوال کرد: ساعت چند است؟ پاسخ داد یک ربع به دوازده. مین‌باشیان گفت: رب گوجه‌فرنگی یا رب انار؟! با همین جملات این افسر را آشفته کرد. در ادامه گفت: مرد حسابی در ارتش ساعت و زمان را این طور ادا کن، می‌گویند ساعت یازده و چهل و پنج دقیقه. یک ربع به دوازده یعنی چه! این افسر دیگر توانایی توجیه را از دست داد. فکر کنید یک سروان، با سه ستاره در مقابل فردی که سه ستاره را در جوار یک تاج داشت، به عنوان سپهبد، آن هم ده سپهبد نشسته‌اند، یک ارتشبد نشسته، همه دارند گوش می‌دهند. حقیقتاً دل و جرأت لازم بود. مگر این که آدم از دانش خاصی برخوردار باشد. بعد که من راه افتادم بروم، دیدم امرای ارتش آمده‌اند، به من دلداری می‌دهند که

نگران نباش. بر خود مسلط باش. گفتم نگرانی ندارم. به هر حال برای توجیه رفتیم. اینها شروع کردند از من سوال کردن، حالا یا برای اطلاع خودشان و یا برای ارزیابی من. سپهبد مین‌باشیان آدمی بود که جلوتر مطالعه می‌کرد و پاسخ را داشت. چندین سوال مطرح کرد که من خیلی خوب بیان کردم. شروع کرد به کف زدن و براوو گفتن. کاری نداریم. این مانور به خوبی برگزار شد.

مانور در همدان

دو یا سه ماه نگذشته بود، روزی دیدم که می‌خواهند در منطقه همدان یک مانوری برای شکستن یک دژ بتنی با آتش برگزار شود. یعنی حمله به مستحکم‌ترین مواضع پدافندی و شکستن این مواضع و نهایتاً گرفتن هدف. این کار به وسیله یک تیپ زرهی انجام می‌شد. تیپ ۱ لشکر ۸۱ مامور اجرای مانور بود. من از ماجرا خبر نداشتم. تا این که دیدم به من ابلاغ شد که باید حرکت کنید و بروید به منطقه همدان و در این مانور شرکت کنید.

گفتم: ما این تیپ جدیدالتأسیس را تازه داریم شکل می‌دهیم. یگان‌ها را دریافت می‌کنیم. سازماندهی می‌کنیم. هنوز تیپ فرم خاص خود را نگرفته بود. به هر صورت حرکت کردم و به همدان رفتم. هر شب از قرار معلوم این برنامه را داشتند، چون شب‌های بعد، من خودم شاهد بودم فرمانده تیپ که آن زمان سرتیپ اسفندیاری بود و بعدها فرمانده مرکز زرهی شد و با انقلاب بازنشست شد، ایشان گفت آن «روملی» که چندین روز این جا صحبت‌اش بود، بالاخره رسید! دیدم که همه برگشتند من را نگاه کردند. برای من آزار دهنده بود. تا حرفش تمام شد، دستم را بلند کردم. گفت بفرمایید. گفتم: تیمسار منظورتان بنده هستم؟ من سروان سید علی اکبر موسوی قویدل هستم. نه مارشال رومل. ایشان آلمانی بود و من ایرانی. این چه تشابهی است که مطرح کردید و بنده را به این مقام رساندید، درحالی که در پایان ۳۰ سال خدمتم شاید اصلاً به این مقام نرسیم. مگر این که حالت مزاح برای دیگران باشد.

خیلی ناراحت شدم و ایشان احساس کرد و گفت نه بابا جان بنشین! از دانش و از علم شما این جا تعریف کردند. از این که افسر بسیار خوبی هستی. به هر صورت روز بعد، در حالی که فرمانده نیروی زمینی سپهبد مین‌باشیان آمد در بالای دیدگاه همه را جمع کرد و شروع به صحبت کردن و گفت: حمله به دژ بتنی چه مراحل دارد؟ چگونه انجام می‌شود؟ همه نگاه می‌کردند. گفت واقعاً هیچ کس نمی‌داند؟! من دستم را بلند کردم. تازه از دوره عالی هم برگشته بودم، شاگرد ممتازی و افسر با مطالعه‌ای بودم. گفت بفرمایید.

گفتم بله مأموریتی است که اول برای دشمن غیر قابل زیستش می‌کنند. گفت: چگونه؟ گفتم با اجرای آتش سنگین به طوری که دشمن مجبور به ترک موضع شود. بعد پاکسازی و عبور.

شروع کرد به کف زدن. گفت: این افسر خیلی پخته است. گفت من تو را در مانور قبلی هم دیدم. مثل این که در این لشکر فقط یک نفر است! گفت: آقای فرمانده گردان! (دژهای اصلی بتنی را این فرمانده گردان باید می‌شکست). گفت یک گروهان پیاده مکانیزه هم داری. چگونه سازمان می‌دهید؟ این همین‌طور نگاهش کرد. گفت: نمی‌دانید واقعاً چگونه سازمان بدهید!

من سازمان گروه رزمی تانک را با آن واحد مکانیزه برایش تشریح کردم. گفتم من این‌گونه عمل می‌کنم. یک گروهان زرهی را با یک دسته از واحد پیاده تقویت می‌کنم. بقیه را به صورت متعادل سازماندهی می‌کنم. این گروهان تانک قوی را در این منطقه به کار می‌برم. دو مرتبه شروع کرد کف زدن و تشویق کردن. بعد موردی را پیش آورد و من هم دیگر خیلی گستاخ شده بودم. گفتم تیمسار این کار درست نیست. شروع کرد به بحث کردن. شب که جلسه تشکیل شد، این آقای اسفندیاری نگذاشت و گفت واقعاً که از رومل بالاتری. تو خیلی آدم شجاعی هستی پسر! کسی با مین‌باشیان این‌گونه چانه می‌زند؟!

تیمسار مین‌باشیان آدم جسوری بود. ورزشکار بود. گلر تیم فوتبال بود. آدم بسیار با مطالعه‌ای بود. به هر حال ما آن مانور را هم با موفقیت گذراندیم. و بعد گفت، آقا از این لحظه فرمانده گردان شما هستید. به این ترتیب من شدم فرمانده گردان تانکی که می‌خواهد این

مانور را انجام بدهد و این دژهای بتونی را بشکند، واقعاً هم خیلی زحمت کشیدم. من خیلی دردرس داشتم منتهی از آن جایی که انضباطها قوی بود و تبعیت از اجرای دستور خیلی بالا بود، فرماندهان گروهان خیلی سریع توجیه و سریع دستورات را می پذیرفتند. گر چه بعضی با هم، همدرجه بودیم، ولی من نسبت به آنها سروان قدیمی تری بودم. به هر حال مانور بسیار خوب انجام شد.

بعد از مانور، در واقع تدارکات و پیش بینی های ما در جهت ایجاد یک مواضع پدافندی مناسب در مقابل ارتش عراق بود. البته بیشترین تلاش ها در جهت آفند بود. زیرا که ما هیچ وقت فکر نمی کردیم و هیچ وقت عراق خودش هم فکر نمی کرد که توان حمله به ایران را داشته باشد. در نتیجه عمدتاً عراق مدافع بود و ما تکور به همان علت هم طرح های ابومسلمی که ابومسلم ۱ و ۲ و ۳ آن زمان تهیه شده بود، در هر سه طرح ابومسلم چه ۱ چه ۲ چه ۳ تلاش های اصلی نقش اساسی داشته اند. یعنی عملیات آفندی بود، منتهی در هر کدام یک جا که آفند می شد یک جای دیگر پدافند می شد و در جایی دیگر سه منطقه پیش بینی شده بود. دو منطقه در خوزستان و یک منطقه در کرمانشاه، در کرمانشاه هم اصلی ترین هدف از محور قصرشیرین، خانقین و بغداد بود. به همان علت هم در شروع نبرد خودمان که باز هم به تفصیل در این زمینه صحبت خواهم کرد، ما شاهد و ناظر هستیم که ارتش عراق اگر ۵ لشکر در جنوب به کار گرفت، ۵ لشکر هم در غرب به کار گرفت.

حادثه ناگوار

صبح یک روز تابستان در سال ۱۳۵۰ افسر وظیفه ای که در گردان تانک تیپ ۳ سرپل ذهاب خدمت می کرد، در مراسم صبحگاه که از قبل خودش را به تانکی رسانده بود، به سمت تانک ها و کارکنان شروع به تیراندازی نمود. در آن ایام هنوز عملیات مشترک اروند رود (عما) و بحران عبور کشتی ها از اروند رود به پایان نرسیده بود. آماده باش بودیم و به همان علت هم تانک ها دارای مهمات بودند و بار مبنای در اختیار یگان ها و آماده رزم بود. من رئیس رکن سوم گردان بودم که صدای تیراندازی از میدان صبحگاه شنیدم. افسر وظیفه با

گلوله‌های توپی که بی‌هدف زده بود، سه دستگاه تانک را از بین برده بود. منتهی از آنجایی که تانک‌ها نزدیک هم بودند، هر سه گلوله به هدف خورده بود. بعد هم رفته بود با تیربار ۱۲/۷ میلی‌متری، تانک‌های ام ۶۰ تیراندازی کرده بود، اما این تیر بارگیر می‌کند و او نمی‌تواند رفع گیر بکند. در نتیجه آن هدف خاصی که در نظر داشت، یعنی تمام کارکنان گردان را با آتش درو کند (چون همه به صورت مجتمع مراسم صبحگاهی اجرا می‌کردند)، به علت خرابی تیربار نتوانست به تیراندازی ادامه دهد. تا آن که یک درجه داری از دهلیز وارد تانک شد و آن افسر وظیفه را کشت. حاصل کار این بود که دو نفر کشته و ۴-۵ نفر زخمی شدند، سه تانک هم از رده خارج شد.

بعد از این حادثه، گردان روحیه‌اش تنزل یافت. روحیه که نقش بسیار حساس و گسترده در یک یگان نظامی دارد، از عوامل غیر فیزیکی توان رزمی است و در مقایسه توان رزمی نسبی طرفین تاثیر گذار است، در این گردان از بین رفت. این گردان را بلافاصله به پادگان اسلام‌آباد آن موقع شاه‌آباد غرب می‌گفتند، اعزام کردند. چون فرمانده و معاون گردان دادگاهی شدند و این گردان در واقع بی سرپرست بود، به یک گردان آشوب زده با مشکلاتی فراوان تبدیل شد.

انتصاب به سرپرستی گردان تانک

در همان ایام اعلام کردند یک گروه از نیروی زمینی ارتش می‌خواهند برای بازرسی سیستماتیک ببینند. بازرسی تعمیر و نگهداری بسیار حساس بود و به آن اهمیت خاصی می‌دادند. سرپرست تمام تیم‌های بازرسی، سپهبد داوری بود. ابهت خاصی داشت و خیلی آدم وارد به کارش بود. به هر صورت دیدم یک ابلاغیه آمده و مرا به سرپرستی این گردان منصوب کردند. گردان را تحویل گرفتم. این گردان از ۵۳ تانک، سه تانک از رده خارج شد و به تهران تخلیه کردند. برای بازرسی، از ۵۰ تانک باقیمانده ۳۰ دستگاه تانک خراب بود. اصلاً قابل قبول نبود. یک تانک هم اگر به خط تعمیری می‌رفت، به هیچ وجه پذیرفته نبود. واقعاً

یک کار شبانه روزی انجام دادم. در سرپل ذهاب، یک گردان تانک دیگری هم بود. گردان تانک ما اسمش ۲۱۱ و گردان تانک بعدی ۲۲۲ به فرماندهی سرهنگ ۲ سوادکوهی بود.

بر حسب تصادف، تمام ماجرا به چله زمستان برخورد کرد. در هوای بسیار سرد، تانک‌ها، حتی باطری‌ها در داخل تانک یخ می‌زدند. آن ۲۰ تانکی که می‌خواستیم روشن کنیم، به سبب سرمای بیش از حد، در آغاز روشنایی روز روشن نمی‌شدند، تا هوا گرم بشود و این باتری‌ها کار کنند. خیلی تلاش کردم تمام این تانک‌ها را چون تعمیر بلد بودم با همکاران خود تعمیر کردم. به این ترتیب هر ۵۰ تا تانک را آماده حرکت کردم.

روز بازدید فرا رسید، قرار بود سپهبد داوری هم بیاید و یگان‌ها را بازدید کند. من نیمه شب همه بچه‌ها را بلند کردم و گفتم برویم پارک. همه که سر تانک‌ها آمدند، گفتم روشن کنید تا این باتری‌ها یخ نزنند. این یک شگردی بود که به ما کمک شایانی کرد. در آغاز صبح موقعی که سپهبد داوری وارد شد، در یک نقطه‌ای از پادگان ایستاد. یک گروه افسری را فرستاد در پارک‌ها و ابتدا گردان ما را گفتند حرکت کند. ما حرکت کردیم در حالی که گفته بود، هیچ تانکی حق کابل کشی ندارد، چون یک تانک روشن نمی‌شد، یک تانک روشن می‌شد و به وسیله آن کابل‌ها را می‌کشیدند. در روشن کردن خودروهای معمولی هم اگر باتری اش ضعیف باشد و خودرو روشن نشود، می‌توانیم با یک کابل از باتری خودروی روشن، خودرو را روشن نمود. همین کارها هم برای تانک‌ها انجام می‌شد.

راننده‌ها همه نشستند و تانک‌ها را روشن کردیم. خودم اولین تانک آدمم از جلو ایشان عبور کردم. پریدم پایین، رفتم، در کنارشون ایستادم. آن جا هم یک تعداد افسری بودند که تانک‌ها را شمارش می‌کردند، ۵۰ تا تانک از جلو ایشان عبور کردند. گردان بعدی گردان ۲۲۲ بود که ۲۰ دستگاه تانک بیشتر نتوانست عبور دهد. ما در آن روز شاهد یک صحنه شاید از نظر خودم بسیار جالب، ولی از نظر فرمانده گردان بعدی نامطلوب بود، زیرا که ناظر سپهبد بود و کسی هم جرأت نداشت با او حرف بزند. به فرمانده گردان ۲۲۲ گفت: «آقای سرهنگ خجالت بکش، این سروان، سرپرست این گردانه، گردانی که این همه آسیب دیده، این همه مشکلات دارد، ببین چه کرده، تمام خودروهایش، خودروهای شنیدار و خودروهای

چرخ‌دار حرکت کردند. یک گردان را ۱۰۰ درصد آماده نگه داشته است. « بعد به فرمانده لشکر گفت واقعاً بها بدهید به این افسرها.

در آن زمان من دو سال در به در، در شهرهای مختلف بودم. سرپل ذهاب جای مناسبی برای مدرسه بچه‌ام نبود، من بچه‌هایم را در کرمانشاه اسکان داده بودم و به همین علت خیلی سختی می‌کشیدم. همسر من چقدر سختی می‌کشید که دوتا بچه را باید اداره می‌کرد، خودش خرید خانه را انجام می‌داد، یک بچه را باید بغل‌اش می‌کرد، تازه آن بچه نوپا هم نبود، بغلی بود و هنوز ۱ سالش نشده بود. به هر صورت خیلی سختی‌ها می‌کشید و حقیقتاً این همسر یار و یاور من بود وگرنه من نمی‌توانستم آن خدمت‌های سخت را با روحیه برتر و با روحیه کامل انجام بدهم.^۱

بعد از دوره عالی، کمک‌های همسر من بود که به من اجازه می‌داد، شب‌ها و روزها در پادگان برای خدمت تلاش بکنم و با آرامش به امور خدمتم برسم. من فرصت نداشتم حتی برای خانواده نان بگیرم. خوب امکانات مالی به صورت محدود سازمان در اختیار داشت. ولی زندگی فقط همین قدم نیست، قدم‌های بعدی‌اش این است که نیازمندی فراهم بشود. بعد از این که فراهم شد، این مایحتاج قابل بهره‌برداری و آماده استفاده بشود. دو تا فرزند

۱. من بارها در دوران دفاع مقدس هم این مسئله را لحاظ داشتم. یک روزی در شبکه اول سیما برنامه زنده‌ای را برگزار کردند، از من دعوتی کردند تا در مورد دفاع مقدس و به ویژه سال اول جنگ، عملیات بیت‌المقدس صحبتی بکنم. برنامه، برنامه خانواده بود و در برنامه خانه و خانواده می‌خواستند این برنامه دفاع مقدس را مطرح کنند. مجری که یک سرکار خانمی بود از من سؤال کرد که خوب شما در مورد عملیات بیت‌المقدس صحبت کردید، در مورد مسائل مختلف جنگ صحبت کردید، یک صحبتی هم در زمینه نقش خانواده در دفاع مقدس به ویژه عملیات بیت‌المقدس اگر دارید، بیان کنید. گفتم من آن چیزی را که می‌توانم به جرات بگویم اگر دفاع مقدس ما با موفقیت به سرانجام رسید، اگر چنانچه ما در این نبرد توانستیم دشمن را به زانو در بیاوریم، گرچه رزمندگان بسیجی، مردمی، سپاهی و ارتشی ما نقش اساسی خودشان را داشتند، ولی نقش برجسته را من فقط مادران و همسران می‌دانم. من دورود می‌فرستم به این مادران و همسرانی که حقیقتاً این شجاعان را پروراندند. این شجاعان، این ایثارگران در دامن اینها پرورش یافته‌اند. رزمندگان که ۲۶ شبانه روز در عملیات بیت‌المقدس مقاومت می‌کرد، پرورش یافته مادران و همسران فداکار است. اگر چنانچه رزمندگان در صحنه نبرد، نگران خانواده‌اش باشد که همسر من در غیاب من به بچه‌ها می‌رسد؟ آیا همسر وفاداری هست؟ قطعاً نمی‌تواند بچنگد. اگر به گفتار سرداران بزرگ جهان هم یک نظری بندازیم، می‌گویند روحیه سه چهارم قوا است. روحیه خیلی نقش دارد. نفر، زمانی می‌تواند خوب بجنگد که از یک روح آرام برخوردار باشد، گرچه می‌داند ممکن است لحظاتی دیگر شهید بشود، ولی با آغوش باز می‌پذیرد. اگر روحش نا آرام باشد، با وجودش جدال می‌کند، به جای این که با دشمن جدال کند. اگر ما خرمشهر را فاتحانه آزاد کردیم، این در اثر همان فداکاری مادران و همسران بوده است.

کوچولو یکی بغلی و یکی شش ساله، توانایی این کار را ندارند، هیچ کمکی به مادر نمی‌کنند. در یک شهر غریب خیلی سخت بود. موقعی که بعد از دوره عالی به کرمانشاه آمدم، خواهر همسرم و همسرش از کرمانشاه منتقل شدند. چون باجناب بنده افسر پلیس بود از کرمانشاه منتقل شد. همسرم در واقع تنها بود، هیچ کمکی نداشت.

تداوم تنهایی همسرم را در جنگ تحمیلی هم می‌دیدم. زیرا که من هیچ وقت به خانه نمی‌رسیدم، نمی‌توانستم برسم. گاهی دو ماه از زن و بچه‌ام خبر نداشتیم و همسرم زندگی را اداره می‌کرد. بار سنگین زندگی بر روی دوش او بود. در هر حال من در گردان ۲۱۱ و در مانور، موفقیت بسیار بزرگی نصیبم شد. آن زمان برای خود من که یک سروان بودم، آن قدر توانایی داشتم که این گردان به نفع مطلوب ارائه دهم. حتی سپهبد داوری به فرمانده لشکر گفت ایشان را فرمانده بگذار و این سرهنگ ۲ را زیر دستش بگذارید تا فرماندهی را از ایشان یاد بگیرد.

من به سبب اینکه مدت‌ها از همسرم در کرمانشاه دور بودم، درخواست انتقال به کرمانشاه برای فرمانده لشکر نوشته بودم. فرمانده لشکر پاسخ داده بود که من در حال تدارک استفاده از ایشان برای هر دو گردان تانک هستم، چگونه او را به لشکر بیاورم و این دو گردان را آن جا رها کنیم.

درخواست ملاقات حضوری کردم و بعد به فرمانده لشکر گفتم: تیمسار یک طوری نکنید که من به سبب مشکلات خانوادگی قید خدمت را بزنم. ماجرا از این قرار بود که همسرم تنها زندگی می‌کرد. در یک جا به جایی وسایل در خانه، به شدت به مهره کمرش آسیب وارد شد و کار به آنجا رسید که او را تخلیه کردند به بیمارستان خانواده در تهران و من راحم هم خبر نداشت. فرمانده تیپ آمد به من گفت که آقای موسوی بیا مرخصی بگیر و برو تهران. گفتم تیمسار چه خبر شده، به این سادگی به کسی مرخصی نمی‌دهید، راستش را بگویید. گفت بیا برو اصلاً سؤال نکن. گفتم تا به من راستش را نگوید، من نمی‌روم. گفت همسرت یک مقدار مشکل پیدا کرده در بیمارستان است. به هر حال این ماجرا برایم اتفاق افتاده بود، مشکلم را با فرمانده لشکر در میان گذاشتم و گفتم زندگی‌ام دارد با مشکل مواجه می‌شود،

به من یک فرصتی بدهید. حاصل کار این بود که فرمانده لشکر قبول کرد و من به کرمانشاه منتقل شدم.

اعزام به دوره دانشکده فرماندهی و ستاد

در رکن سوم لشکر، افسر عملیات لشکر کرمانشاه شدم. لشکر اعلام کرد شما در آزمون دانشگاه جنگ شرکت کنید. آن زمان دانشگاه جنگ را دانشکده فرماندهی و ستاد می گفتند. من شبانه روز تلاش کردم، شب و روز وقت و بی وقت هر زمان که فرصت می کردم، خودم را در اتاق حبس می کردم. شبها تا صبح درس می خواندم. باز هم در این ماجرا همسرم کمک می کرد، برای خاطر این که موفقیت در دافوس برای ارتقاء درجه برای ساختن آینده هم بسیار اثر گذار بود و خیلی ها هم رد می شدند. بسیار دوره ارزشمندی بود، چون کسی که این دوره را نمی دید، امیر نمی شد. حداقل ارزش دافوس در ارتش این بود.

در آزمون ورودی دافوس بین افسران زرهی شاگرد اول شدم. در مجموع مثل این که شاگرد ۶-۷ شدم. یک خاطره ای را مطرح کنم. یک روزی بعد از ظهر در به در دنبال یک نامه ای می گشتیم، اتفاقی در منطقه مرزی پیش آمده بود، نامه ای گم شده بود و رئیس رکن سوم لشکر یک سرهنگ ۲ بود، هر کاری می کند، این نامه را پیدا نمی کند. سرلشکر همپایی فرمانده لشکر گفت بفرستید آقای موسوی بیاید. من به دفتر فرمانده لشکر رفتم. رئیس رکن سوم هم پیش فرمانده لشکر بود، احترامی گذاشتیم، گفت آقای موسوی این نامه کجاست؟ من هم تا نگاه کردم، دیدم پرونده ای که روی میز ایشان است، نامه آن جا است. پروند قطور بود، انگشت کردم لای پرونده و نامه را نشان دادم، گفتم بفرمایید. فرمانده لشکر نگاهی به من کرد و برگشت به رئیس رکن سوم، گفت واقعاً من و تو باید از این سرگرد خجالت بکشیم، نگاه کن این کجاست، ما کجا هستیم. ببینید چقدر این مرد باهوش و چقدر حواسش جمع است. رئیس رکن سوم گفت: تیمسار برای خاطر این می گویم که ایشان را نگذاریم دافوس برود اگر برود، رکن سوم می خوابد. من تازه متوجه شدم که در غیاب من برایم تدارک دیده اند، هیچ جرأتی نداشتیم. فقط به فرمانده لشکر نگاه کردم، نگران بودم مبادا بگویند دوره نرو. اما

چون رفتن به دافوس ارزش داشت و فرمانده لشکر هم مرد پخته‌ای بود، گفت چرا نرود؟ آقای سرهنگ دافوس، تو دوره دافوس دیدی! آن قدر نالایقی که این افسر دافوس ندیده که آن قدر لایق است، ما این ارتش را محروم کنیم از یک افسر کارآمد و نگذاریم پیشرفت خدمتی داشته باشد، برای این که کار من و تو عقب می‌افتد؟ تو برو یاد بگیر چگونه باید کار کنیم، چگونه باید با مسائل وارده به رکن آشنا شوی.

این پاسخ برای من خیلی جالب بود. اگر خجالت نمی‌کشیدم، از خوشحالی دست فرمانده لشکر را می‌بوسیدم. به هر حال دوران بین دوره عالی و دوره فرماندهی و ستاد در لشکر کرمانشاه را با این حوادث پشت سر گذاشتیم و به اتمام رسید. سرانجام با خانواده و وسایل زندگی به تهران آمديم. یک روز دخترم گفت که پدر جان من چقدر باید بدبختی بکشم؟ هر مدرسه‌ای می‌روم، تا دوستانی پیدا می‌کنم، باید بروم به مدرسه دیگر. همان سال من ۱۲ انتقال داشتیم. در حالی که در ارتش مرسوم بود، می‌گفتند ۳ انتقالی برابر یک آتش سوزی است. چون در این انتقالات وسایل زندگی نابود می‌شد. آن زمان جاده‌های سنگلاخ این قدر عالی نبود، الان همه جاده‌ها اتوبان است. اکثر فواصل بین شهرها و جاده‌ها، شن و ماسه و خاکی بود. این کامیون‌ها وسایل را به هم می‌کوبیدند. موقعی که می‌رفتیم، می‌دیدیم اجاق گاز لوله‌اش شکسته یا... به هر حال برای کسی که آن چنان حقوقی نمی‌دادند، جبران وسایل سخت بود. با وجود این تنگناها آنهایی که عاشق خدمت بودند، خدمت می‌کردند.

دوره دافوس را با موفقیت به انجام رساندم. در دوره دافوس درس انگلیسی، جزء دروس اصلی شد و من به سبب این که انگلیسی ام ضعیف بود، خیلی لطمه به من زد، و شاگرد هشتم شدم. ۱۲ نفر از شاگردان اول تا ۱۲ را برای استادی دافوس انتخاب کردند. برای من ماجرای دوره عالی داشت تکرار می‌شد. من این دوره استادی را گذراندم. در پایان به ما ابلاغ کردند که شما در بخش تاکتیک استاد زرهی هستید. فرصتی در اختیارم بود که بعد از پایان دوره چند روزی زن و بچه را برداریم برویم به اردوگاه ساری، در آنجا چند روزی در کنار دریای خزر خانواده در آرامش باشند.

مانور نادر

یکی از دوست‌های صمیمی‌ام گفت الان در نیروی زمینی همه جا صحبت از تو است. گفتم چه خبر شده؟ گفت فرمانده لشکر ۱۶ یک نامه‌ای نوشته به فرمانده نیروی زمینی که آن زمان سپهبد یا ارتشبد اویسی بود، گفته که اگر می‌خواهید این مانور خوب اجرا بشود، این افسر را به من بدهید. قرار بود یک مانور دو طرفه دو لشکر زرهی (لشکر ۱۶ زرهی و لشکر ۹۲ زرهی) در منطقه استان خوزستان بین دو رودخانه شوتیت و گرگر از سد گُتوند این برنامه آغاز می‌شد و تا بند قیر هم دنباله داشت. قرار بود این دو لشکر در مقابل هم صف‌آرایی کرده و نبردی کنند و در نتیجه طرح ریزی‌ها و برنامه‌ریزی‌های بسیار اساسی باید انجام می‌شد. فرمانده لشکر ۱۶ در نامه‌اش نوشته بود که اگر می‌خواهید مانور نمونه بشوید، این افسر را به من بدهید. یک سرگرد چه نقشی دارد که در مانور دو لشکر بتواند آن قدر اثر گذار باشد؟

فرمانده نیرو به او گفته بود واقعاً این افسر چنین آدمی است که تا این اندازه تاثیرگذار باشد؟ به هر حال حاصل کار این شده بود که فرمانده لشکر با اصرار، فرمانده نیرو را راضی کرده بود. بعد از مرخصی دوره دافوس، وقتی که به تهران برگشتم، (در تهران خانه گرفته بودیم) به من ابلاغ کردند که خودت را در منطقه مانور در شهر بابک دزفول به لشکر ۱۶ معرفی کن. از آنجایی که تقدیر و سرنوشت‌همیشه‌این بود، باز هم شاید کار خدایی بود، نمی‌دانم. زیرا که تمام این تجربیات و این تلاش‌ها در جهت مسائل عملیاتی در جنگ به کار برده شد. به طوری که شهید صیاد بعدها به من گفت: تو برای جمهوری اسلامی تلاش و خدمت زیاد کرده‌ای. موقعی که در تمام مراحل عملیات احساس می‌کردم که همه حداقل توجه به حرف من دارند، برادرمان آقای رشید علینور کتابی نوشته به نام هنر جنگ در آن کتاب اشاره‌ای دارد به این که لشکر ۳ زرهی عراق یک رئیس رکن ۳ داشت، خیلی با سواد، خیلی دانشمند، این افسر از اطلاعاتی جامع و خیلی گسترده برخوردار بود، درست نظیر جناب سرهنگ موسوی قویدل ما.

شهید صیاد من را نمی‌شناخت، ایشان افسر توپخانه بود و من افسر زرهی بودم. هیچ وقت هم من در دوران خدمت، حتی یک روز هم ایشان را ندیده بودم. در حالی که ۳-۴ روز بعد از انتصابش بلافاصله دیدم به من ابلاغ کردند که خودت را به فرمانده نیروی زمینی در اهواز معرفی کنی. در اهواز من را به ریاست رکن سوم منصوب کرد. سرنوشت من در همان سروانی که از دوره عالی برگشتم، و بعد در سرگردی که از دافوس برگشتم و در هر دو مورد باید می‌رفتم و استاد می‌شدم، چه در مرکز زرهی، چه در دافوس ارتش و در هر دو مورد هم کارم به واحدهای رزمی کشیده می‌شد، واقعاً این سرنوشت را هیچ کس نمی‌تواند رقم بزند. این حقیقتی است که من بعدها به آن پی بردم زیرا هر آن چیزی را که تجربه کرده و هر آن چیزی که در آن واحدها در اثر کثرت کار آموخته بودم، در جنگ ارتش دشمن با ارتش وطنم بهره گرفتم، زیرا من با عملیات عجین شده بودم. در دوران خدمتم بر حسب تصادف می‌گویم، در هر دوره جزء شاگردانی بودم که باید استاد می‌ماندم و در هر دو دوره اجباراً من را از واحد کادر استادی برای کار مهمتری جدا می‌کردند.

در دوران رئیس رکن سوم لشکر ۱۶ زرهی که سر آغازش همان مانور دو طرفه نادر بود، ابتدا بین رودخانه شطیط و گرگر در منطقه خوزستان بود و چون آنجا را نیشکر کشت کرده بودند، این مانور به صورت سبک برگزار شد. یعنی شبیه سازی شده، از هر تیپ یک تانک عمل کرد و بعد لشکر ۱۶ زرهی را حرکت دادند به منطقه اصفهان بین آباده و قمشه فعلی (ایزدخواست) که آن زمان شهرضا می‌گفتند. لشکر در آنجا در منطقه‌ای گسترده مستقر شد. لشکر ۸۱ به جای لشکر ۹۲، از کرمانشاه آمد به آن منطقه و این دو لشکر در مقابل هم صف‌آرایی کردند. مانور خیلی گسترده‌ای در آنجا انجام شد که باز هم من نقش داشتم. من هر سال مانوری را طراحی می‌کردم، زیرا که در هر سال یک تیپ لشکر باید در یک مانور حقیقی شرکت و دو تیپ دیگر تمرین پاسگاه فرماندهی اجرا می‌کرد. موقعی تیپ لشکری مانوری را انجام می‌داد، ستاد لشکر هم در نقش ستاد هدایت کننده مانور شرکت داشت. لشکر هم یک تمرین پاسگاه فرماندهی را با سه فرمانده تیپش در قرارگاه‌های عمده، توپخانه

لشکری و فرمانده پشتیبانی لشکر برگزار می کرد که من در مسافت حقیقی، این برنامه ها را خودم طراحی و اجرا می کردم.

اعزام به کشور ترکیه

بعد از این مانور، همچنان رئیس رکن ۳ بودم که در سال ۵۶ در آغاز اردیبهشت برای ۶ ماه به ارتش ترکیه اعزام شدم و ۶ ماه در ارتش ترکیه خدمت کردم. از سوم اردیبهشت ماه سال ۵۶ تا آبان ماه سال ۵۶ با خانواده در ترکیه بودم. مسافرت در ترکیه و خدمت در آنجا و آشنایی با یک ارتش دیگر خیلی در کسب تجربیات برای من ارزشمند بود. تبادل افسران در کشورهای عضو پیمان سنتو در سوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۶ اجرا شد که به دنبال همان برنامه های سنتو، تبادل افسران بین ارتش ایران و ترکیه انجام شد. آن زمان چهار افسر انتخاب شدیم، در هر دوره چهار افسر انتخاب می شد، چهار افسر هم از ترکیه به ایران آمد. ما در شهرهای مختلف و سازمان های مختلف ارتش ترکیه بودیم. بیشترین تمرکز فعالیت ما در استانبول بود، ولی در آنکارا هم بودیم. محل خدمت ما در مرکز زرهی، در مرکز پیاده، در مرکز توپخانه و پایگاه هوایی ترکیه بود. بازدیدهایی از لشکرهای ترکیه داشتیم. استانبول در واقع نزدیک به مرکز پیاده بود و ما در آنجا دوران خدمت را گذراندیم. این کار برای آشنایی افسران با فرهنگ یکدیگر بود که در یک روز مبادا اگر چنانچه طرحی پای کار باشد، برای صف آرای در مقابل شوروی، فرهنگ همدیگر را آشنا باشند.

مانورهای مشترک بین نیروی هوایی ایران و نیروی هوایی ارتش ترکیه خیلی زیاد بود. مانورهای آنها به شکل عملی در مناطق مختلف انجام می شد و ما اطلاع زیادی نداشتیم. به هر صورت در این دوره شش ماهه در ارتش ترکیه، آموخته های زیادی کسب نمودم. البته صلاح نبود که اطلاعات را به شکل مکتوب درآوریم، زیرا که اگر زمانی مظنون می شدند و از مدارک ما چنین اسناد و مدارکی پیدا می شد، شاید به عنوان جاسوسی قلمداد می شد. ولی با حافله و بینشی که داشتم دیدگاه های خودمان را خیلی راحت به خاطر می سپردیم و در پایان هم گزارشاتی می دادیم.

در کشور ترکیه گرایش‌های خاص به ارتش وجود دارد و بیش از حد است. یعنی وقتی ملت علاقه دارند به ارتش بروند، این انتخاب بخاطر نیاز نیست. بلکه ارتش را دوست دارند. آن زمان هم ما گزارشی دادیم و گفتیم برای گرایش به ارتش، بیشتر برنامه ریزی کنید، زیرا که دانشکده افسری داوطلب زیادی نداشت. تاریخ‌نویسان بزرگ جهان در مورد جنگ اشاره جالبی دارند، می‌گویند: جنگ یکی از عناصر پایدار تاریخ است. جنگ از ازل بوده و تا ابدیت هم ادامه خواهد داشت. ویل دورانت در تاریخ تمدن اشاره می‌کند، از ۳۴۵۰ سال تاریخ مدون جهان و پیدایش خط، تنها ۲۶۸ سال بدون جنگ بوده است. پس صلح، یک آرامش ناپایدار است و در دو صورت باقی ماندنی است؛ یک اینکه سلطه را بپذیری و دوم قدرت بازدارندگی و یا آن گونه که اشاره می‌کند، تساوی قدرت‌ها.

آن شش ماه در واقع یک آگاهی در جهت فرهنگ ارتش‌های پیمان سنتو بود. اشاره‌ای کنم در جهت یکنواخت‌سازی علائم قراردادی، آن طور که علائم راهنمایی و رانندگی در دنیا تقریباً یک سان است، آن زمان هم این سه کشور ایران و ترکیه و پاکستان در پیمان سنتو بودند، البته ابتدا عراق هم بود (با عنوان پیمان بغداد) که بعد با وقوع کودتا، عراق از پیمان خارج شد. در نتیجه پیمان سنتو ایجاد شد، انگلیس هم به این پیمان پیوست و آمریکا هم نظارت داشت.

یکنواخت‌سازی در ارتش‌های این کشورها از علائم قراردادی آغاز شد که همه بدانند مثلاً گروهان را چطور نشان دهند، تا نقشه یکدیگر را دیدند، بدانند که چگونه است. به دنبال آن، تبادل افسران انجام شد. افسرانی هم برای ستاد سنتو انتخاب شدند برای این که در طرح و برنامه‌ریزی هماهنگ شوند و یکسان پیش بروند. در همان استانبول و در همان هتل، اتاق هم برای خانواده در اختیار افسران می‌گذاشتند. من برای این که خانواده‌ام راحت‌تر باشند، با خانواده در خانه مبله زندگی می‌کردیم و مشکل مالی نداشتیم. خودرو هم در اختیارمان قرار داده بودند. حتی گواهینامه بین‌المللی گرفتیم.

در پایان مأموریت در نظر داشتیم که به مدت یک ماه به مسافرت اروپا بروم، اما به هم خورد و آمدم ایران با نیت اینکه پانزده روز در مرخصی خواهم بود.

ابلاغ طرح ریزی عملیات عبور از رودخانه

در بازگشت از ترکیه، در فرودگاه تهران به من ابلاغ کردند که فردا در لشکر حضور داشته باشید، زیرا که فرمانده لشکر با شما کار دارد. روز بعد وقتی نزد فرمانده لشکر رفتم، گفت که یک مأموریت عبور از رودخانه یک تیپ زرهی و تصرف هدفی بعد از عبور از رودخانه ابلاغ شده است، شما طرح ریزی کنید.

شما فکر کنید چگونه باید سرنوشت رقم بخورد. زیرا در همان جا که من مانور را طراحی کردم، یکی از محل هایش محلی بود که در عملیات بیت المقدس از رودخانه عبور کردیم. مانوری که این تیپ می خواست انجام بدهد، خیلی مانور پیچیده ای بود. در واقع مانوری بود که ارزیابی می کردند تا بر اساس آن، اگر یک روز از دجله بخواهند عبور کنند، چقدر زمان می برد؟ در معاونت عملیات و اطلاعات نیروی زمینی ارتش به من ابلاغ کردند، شما باید این مانور را طراحی کنید. من بدون مرخصی و استراحت، به خوزستان رفتم، با یک قایق رودخانه کارون را از شمال به جنوب و از جنوب به شمال چندین بار رفتم.

بعد از ۴۸ ساعت، یک گزارش ستادی تهیه کردم. فرمانده لشکر گفت، من آماده شنیدن هستم. فرماندهان تیپ ها و افسران ستاد در آن جلسه حضور داشتند، و من بررسی منطقه را تشریح کردم. فرمانده لشکر گفت، چند سال در خوزستان خدمت کردید؟ گفتم حدود ۲ سال. گفت بیشتر در کجا بودی؟ گفتم حقیقتش بیشتر در دزفول خدمت کردم، مدت کوتاهی هم به اهواز آمدم.

سؤال کرد با رودخانه کارون چقدر آشنا بودی؟ پاسخ دادم حقیقتش را بخواهید فقط از پل نو و پل معلق و پل سیاه دویا سه بار رد شدم، من کاری با رودخانه نداشتم.

فرمانده لشکر با لحنی تحسین آمیز گفت: ۱۰ سال افسر اطلاعات لشکر بودم، اگر ۳۰ سال دیگر هم بودم، این افسری که ظرف ۴۸ ساعت رفته و این اطلاعات را به دست آورده، جامع تر از اطلاعات من است! رو به من کرد و گفت پسر! تو این مسائل را از کجا برداشت کردی؟ گفتم در حقیقت هیچ جا. رودخانه و سواحل دور و نزدیک را بررسی می کردم، هر کجا که مناسب می شد، از قایق پیاده می شدم، زمین را بررسی می کردم.

گفت جای مناسب از نظر تو کجاست؟ کدام زمین است؟

وقتی یک منطقه را به او پیشنهاد دادم، گفت دقیق ترین و بهترین جای ممکن را انتخاب کردید. به هر حال آن مانور را طراحی و اجرا کردیم که خیلی هم خوب از آب درآمد. گرچه با طوفان های سهمگین رودخانه مواجه شدیم و حتی نگران بودم که تلفات سنگین بدهیم، ولی خوشبختانه به خوبی برگزار شد. به دنبالش اجرای یک مانور دو طرفه با آتش را به من محول کردند که خیلی کار سختی بود. دشمن شبیه سازی نشده بود. گردان سوار زرهی را به صورت دشمن به کار گرفتیم. به من گفتند سه در صد تلفات را باید بپذیرید، و من نمی پذیرفتم. گفتند ۲ درصد، باز هم قبول نکردم، اما در نهایت ۳٪ تلفات را پذیرفتم. برنامه ریزی و طراحی کامل را انجام دادیم. اگر یک گلوله سرگردان تیراندازی می شد، آن ۳٪ به ۳۰٪ تلفات تبدیل می شد. به همین دلیل این مانور به سبب این که به مشکلات خاصی برخورد، به مرحله اجرا در نیامد. نه این که از طرف لشکر، بلکه از طرف نیروی زمینی این مانور را منتفی کردند.

در مجموع این دوران، دوران بسیار ارزشمندی بود که ساخته و پرداخته بشویم. مهرماه ۱۳۵۷ در نظر بود این مانور انجام بشود که با انقلاب اسلامی مواجه شدیم. خوشبختانه ارتش از اولین روزهای انقلاب مورد حمایت امام (ره) قرار گرفت و اگر امام نبودند، قطعاً ارتش وجود نداشت. بیشترین تلاش در جهت انحلال ارتش از منافقین بود که من به موقع اش در این زمینه صحبت خواهم کرد.

طرح ابومسلم

بعد از جنگ دوم جهانی، آن چیزهایی که از این جنگ آموخته شده بود منعکس شد و در همه کشورهای جهان تدریس می شد. یکی از آن موارد این بود که چرا ارتش آلمان ظرف مدت ۴۸ ساعت توانست لهستان را شکست دهد؟ نتایجی که از علل شکست لهستان گرفته شده بود، ماجرای سال ۱۹۳۹ است. یعنی در واقع جنگ جهانی دوم با همین وضع آغاز شده است، در واقع آموخته های آن جنگ، آن بود که تمام کشورها در زمان صلح باید طرح های پدافندی

و آفندی برای خود تهیه کنند و این طرح‌ها را تمرین کنند. یکی از دلایل سقوط خیلی سریع و شکست ارتش لهستان در مقابل آلمان، نداشتن طرح بود. شاید هم اصلاً باور نمی‌کرد یک روز آلمان حمله کند. ولی این شکست، توجیه بردار و قابل قبول نیست.

هر کشوری باید در مقابل تهدیدات که ممکن است توسط همسایگان برایش ایجاد شود، طرح‌های لازم را تهیه کند. این طرح‌ها نباید رویایی باشند. باید این طرح‌ها را برای آمادگی کامل تمرین کند. قبل از انقلاب تهدیدها را بررسی کردند. آن چیزی که مشخص بود، پاکستان و ترکیه در پیمان سنتو با ما هم‌پیمان بودند و نیازی نبود در مقابل هم طرح‌هایی داشته باشند. البته من نمی‌توانم قاطعانه به شما بگویم برای این دو کشور هیچ طرحی تهیه نشده بود، زیرا که من در رده‌ای نبودم که آگاهی داشته باشم. چه بسا در معاونت عملیات و اطلاعات نیروی زمینی آن زمان که من افسری بودم که قبل از انقلاب بالاترین سمت من رئیس رکن ۳ لشکر بود (فرمانده گردان بودم و بعد رئیس رکن ۳ لشکر شدم). حیطه اطلاعات من در جهت لشکر به پایین بود. من به اسناد به کلی سری در آن زمان دسترسی داشتم، ولی این به آن معنا نبود که هر چه طرح‌های سری بود، من اطلاع داشته باشم.

من نمی‌دانستم آیا پاکستان و ترکیه طرح آفندی دارند، ولی آن چه مشخص بود، برای تهدیدات مختلف طرح‌هایی تهیه می‌شد. به طور مثال برای قسمت شمال کشور طرح‌هایی که عمدتاً پدافندی بود. در واقع یک کشور قدرتمندی به نام شوروی در شمال همسایه ما بود، کشوری بود که ۲۰ لشکر هوابرد داشت.

بارها ما مناطق فرود هوابرد ارتش شوروی را بررسی می‌کردیم، مواضع سدکننده مختلفی در سرتاسر نوار مرزی شمال در مناطق حساس تهیه شده بود که در شرایط خاص، یگان‌ها به آنجا بروند و برای دو سه روز مهاجمان را با تاخیر مواجه کنند. شاید بعد از دو سه روز، ارتش آمریکا وارد صحنه می‌شد و مانعی می‌شد تا روس‌ها به آب‌های گرم و خلیج فارس دسترسی پیدا نکنند، زیرا که گلوگاه دنیای غرب، خلیج فارس بود و الان هم است. روس‌ها هم از زمان پطر کبیر که وصیت کرده بود، به هر صورت ممکن به آب‌های گرم دسترسی پیدا کنند. اینها به صور مختلف این اهداف را دنبال می‌کردند، اما اهداف آنها به بن بست خورد.

به هر صورت، طرح برای شمال، یک طرح پدافندی پیش‌بینی شده بود و آنچه که در توان ارتش ایران بود، برای آن پیاده کرده بودند و نهایتاً شاید دنیای غرب برای تامین منافع خود جلوی پیشروی شوروی‌ها را می‌گرفت.

از جنوب، هیچ تهدیدی نبود، زیرا کشورهای عرب منطقه، آن چنان توانی نداشتند و آب‌های جنوب کشور، امکانی برای حرکت نیروهای منطقه‌ای که از امکانات نظامی محدود برخوردار بودند، فراهم نمی‌کرد.

ما در شرق، افغانستان و در غرب عراق را داشتیم. این دو کشور چون در هیچ پیمانی با ما از زمانی که پادشاهی عراق، ملک فیصل، در کودتا از بین رفت و یک رژیم انقلابی آمد و قرارداد بغداد منتفی شد، آن را کنار گذاشتند. بعد هم قرارداد بغداد بدون حضور عراق به قرارداد «سنتو» تبدیل شد. در نتیجه یکی از تهدیدات، از طرف عراق بود و دیگری از طرف افغانستان. اما افغان‌ها تهدیدی نبودند، زیرا ارتش آن کشور، ارتشی نبود که توان تجاوز در کشور ما را داشته باشد و ما خطری احساسی نمی‌کردیم و اگر حمله‌ای می‌کرد، سرکوب می‌شد. همان طوری که شوروی به افغانستان حمله کرد. زمانی که احساس کرد در ایران نمی‌تواند به هدف خاصی برسد، برای رسیدن به آب‌های گرم مصمم شد منطقه را از طریق بلوچستان دور بزند. برای مقابله با شوروی، لشکر ۸۸ سیستان و بلوچستان تشکیل شد. زمانی که دستور تشکیل این لشکر داده شد، می‌گفتیم برای چیست؟ ولی بعدها که بیشتر افق دیدمان بازتر شد، دیدیم فلسفه ایجاد لشکر ۸۸ در سیستان و بلوچستان، صرفاً برای مقابله با زیاده‌روی شوروی سابق بود که تنها برای تصرف افغانستان نیامده بود، بلکه برای توسعه طرح‌های خود و بر مبنای ایدئولوژی خودش، افغانستان را گرفته بود. بنابراین به هر صورت تنها جایی که باقیمانده بود عراق بود. نباید چه از نظر طرح‌های آفندی و چه پدافندی غافل می‌شدیم.

می‌دانید که استراتژی نظامی هر کشور، در جهت استراتژی ملی تدوین و پیاده می‌شود و زمانی که استراتژی نظامی مشخص شد، سایر استراتژی‌ها، چه اقتصادی، چه فرهنگی، همه این‌ها در جهت استراتژی نظامی که ایده و آرمان هر کشوری است، تدوین و تعقیب می‌شود. آن چه در تدوین استراتژی‌های نظامی محرز است، همیشه وضعیت کشور هدف

را باید در نظر گرفت، به ویژه در نبردهای سرنوشت‌ساز با ارتش عراق اشاره خواهیم کرد. آن چیزی که محرز است، همیشه وقتی تهدیدی مطرح است، باید آن طرف را خوب شناخت. ارتش عراق برای ما دقیقاً شناخته شده بود. کما این که در طی صحبت‌ها اشاره‌ای خواهیم کرد به نوشته‌هایی از افسران عالی رتبه ارتش عراق، چه قبل از جنگ و چه بعد از جنگ. آنها هم اطلاعاتی کسب می‌کردند. چه نظامی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و...

ما با توجه به اطلاعاتی که از آنها کسب کردیم، طرح‌های ابومسلم را پیاده کردیم. این طرح‌ها، طرح‌های آفندی و پدافندی بود. ولی توجه به طرح‌های آفندی بود. شاید تعجب کنید که ارتش عراق در آغاز تهاجم ۵ لشکر را، لشکرهای ۲، ۴، ۸ پیاده و ۶ و ۱۲ زرهی را با چندین تیپ مستقل در منطقه غرب به کار می‌گیرد. در منطقه جنوب هم پنج لشکر بیشتر به کار نمی‌گیرد. لشکرهای ۱ و ۵ مکانیزه و لشکرهای ۳، ۹، ۱۰ زرهی یعنی دو لشکر مکانیزه و ۳ لشکر زرهی و چندین تیپ پیاده یا نیرو مخصوص یا مکانیزه. پس از ۱۲ لشکر که در آغاز تجاوز پیش‌بینی کرده بود، پنج لشکر را در غرب مستقر می‌کند. این برگرفته از همان طرح‌های ابومسلم و گذشته بود.

عراق در غرب چه خطی را دنبال می‌کند؟ در غرب فکر می‌کند اگر چنانچه در آنجا یک فضای امن برای شهرهای مرزی و به ویژه بغداد فراهم نکند، ممکن است به دردرسر بیفتد. اگر در جنوب پیشروی کند و تمام خوزستان را بگیرد، در شمال به تهدید بغداد برخورد می‌کند. این برگرفته از همان طرح ابومسلم بود. ما سه طرح ابومسلم ۱ و ۲ و ۳ داشتیم. طرح ۱ تلاش اصلی در بغداد بود، طرح ۲ تلاش اصلی در منطقه خوزستان برای بصره و طرح ۳ تلاش اصلی در شمال عراق برای کرکوک بود که مناطق نفتی به شمار می‌رود. در هر کدام از این طرح‌ها، اگر در یکی طرح آفندی اجرا می‌شد، در طرح‌های دیگر طرح پدافندی به اجرا گذاشته می‌شد. نیروی زمینی برای اجرای این طرح، مجبور بود آن را به لشکرها ابلاغ کند و این طرح به ما هم ابلاغ شده بود. بر مبنای آن وظایفی که من در دو لشکر ۸۱ و ۱۶، در لشکر ۸۱ افسر عملیات رکن ۳ لشکر و در لشکر ۱۶ زرهی، رئیس رکن ۳ بودم و مسئولیت ویژه‌ای بر عهده‌ام بود، اطلاعات جامعی در این زمینه داشتم.

آن زمان طرح اصلی ما در منطقه کرمانشاه، تلاش برای رسیدن به بغداد بود، چرا که وصول به بغداد یعنی پایان کار عملیات و دسترسی به هدف (همان گونه که آمریکایی‌ها به بغداد رسیدند و صدام سرنگون شد). ضمن آن که بغداد برای ما از سمت مرز غربی کشور نزدیک‌تر است تا از منطقه کرمانشاه. از مرز خسروی تا بغداد ۱۴۰، ۱۵۰ کیلومتر است، در حالی که از کرمانشاه ۱۹۰ کیلومتر است. لشکرهای زرهی ما آمادگی رزمی بالا داشتند، هر کدام با ۳۱۸ تانک و تعداد کثیری نفربر، همه متحرک و در آمادگی بالا بودند. به دنبال لشکر ۸۱، لشکر ۱۶ هم آماده وارد شدن به عمل بود. لشکر ۹۲ در پایین می‌توانست همین کار را در مورد بصره انجام دهد. هر ساله این طرح‌ها، به این شکل تمرین می‌شد. طرح‌هایی برای عبور از رودخانه‌ها، طرح‌هایی برای عبور از دژهای بتنی طراحی می‌شد. گرچه از نظر منطقی صلاح نیست در نوار مرز، مانور انجام شود، ولی در مناطق مشابه، در داخل خاک خودش هر ارتشی هرکاری بخواهد (مثل تمرین در کارون) می‌تواند انجام دهد.

کارون شباهت زیادی به دجله داشت، این بود که اگر در کارون این تمرین‌ها انجام می‌شد، مانند اجرای عملیات در یک روز خاص در عبور از بصره بود. قطعاً ارتش عراق هم این تمرینات را در رودخانه‌های خودش در دجله یا فرات که مشابه آن در ایران، کارون بود، انجام می‌داد. به هر صورت این تمرینات مربوط به طرح ابومسلم بود. بر مبنای همان وظایفی که تمام کشورهای جهان در مورد همسایگان‌شان پیش‌بینی‌هایی می‌کنند، این طرح هم تهیه شده بود.

تشابهات و تفاوت طرح‌های افشین و تاج چه بود؟ من دقیقاً یادم نیست که ابتدا طرح تاج تهیه شد و بعد افشین یا به عکس. نکته قطعی آن است که ثقل یگان‌های ارتش بر روی یگان‌های پیاده بود. حتی در یگان‌های پیاده، سوار به صورت سوار اسبی بود، زیرا که ما نه خودمان می‌توانستیم تانک بسازیم و نه امکانات مالی خرید داشتیم. اولین سری تانک‌ها توسط آمریکایی‌ها به عنوان کمک نظامی به ایران داده شد، تانک‌های ام ۴۷ بود. گرچه من اعتقاد دارم چندین برابر پول این تانک از ما بهره بردند و بعدها قطعات آنها را به قیمت‌های

گزارف به ما فروختند، ولی به هر حال ما توان سازماندهی یگان‌های زرهی را نداشتیم و ارتش بیشتر به صورت پیاده بود. ابتدا فوج بود که تبدیل به هنگ و بعد تیپ شد.

به زمانی رسیدیم که ارتش آمریکا در جنگ دوم جهانی در اروپا آن پیروزی گسترده را به دست آورد و در عملیات نرماندی که بعد از آن دیگر اروپا را پشت سر گذاشت. تا آن زمان انگلیسی‌ها در اثر بی کفایتی سردمداران، کشور ما را غارت می‌کردند، این ماجرا به پایان نرسید، بلکه ارباب را عوض کردیم. با رشد و توسعه در آمریکا، شاید ابتدا برای فریب ما و اجرای برنامه‌های آینده خود، کمک‌های نظامی را آغاز کردند. هر نوع سازماندهی هم صرفاً در جهت پیاده شدن طرح‌های آنها بود (مثل تهدید شوروی در شمال کشور که اشاره کردم) به هر حال با واگذاری امکانات نظامی از طریق ارتش آمریکا، نمودارها بر اساس گرایش‌های ارتش آمریکا، سازماندهی شد. باید یک جدول سازمانی می‌داشتیم. این جدول را یا باید خودمان می‌نوشتیم و یا می‌بایست از یک کشور دیگر می‌گرفتیم.

بعد از انقلاب و جنگ ما یک تجربه هشت ساله کسب کردیم که جلوتر هیچ تجاربی از این نوع وجود نداشت. اگر چنانچه درگیر جنگ‌های منطقه‌ای بودیم، مثلاً نبرد با روس‌ها در شمال، کسی به فکر نیفتاد که از این نبردها، آموخته‌هایی را به آیندگان انتقال دهد. امروز خوشبختانه می‌بینیم، گرچه دیر شده، ولی حداقل این نیاز را احساس کرده‌اند که بتوانند این تاریخ هشت ساله را به صور مختلف در سازمان‌های مختلف به تصویر آورده و این برای نیاز وضعیت موجود نیست، بلکه کشور با تدابیر اساسی برای نسل آینده می‌اندیشد و شاید بیشترین نیات و برنامه برای تزیقات تجربیات برای نسل آینده کشور است. ولی آن زمان نه، کسی دنبال این کار نبود. ما در دوره قاجار آسیب‌های فراوانی دیدیم.

وقتی تجدید سازمان‌ها مورد توجه قرار گرفت، خواه ناخواه چیزی که حاضر و دست به نقد بود و هیچ طبقه بندی در هیچ جای دنیا هم ندارد، یعنی جداول سازمانی هیچ کدام طبقه بندی ندارد، تا زمانی که خالی است. مگر این که این جداول پر شود. یعنی افراد و تجهیزات در آن گنجانده شود. به عنوان نمونه نوشته‌اند یک گردان ۵۳ تانک داشته باشد، این ۵۳ تانک، طبقه‌بندی نیست، یک قاعده جهانی است. ولی تعداد تانک موجودی

که فرض کنید گردان ۲۰۲ دارد، این آمار حالت طبقه بندی پیدا می کند. آیا ۵۳ تا را کامل دارد؟ آیا به سبب نداشتن تانک، ۴۴ تا به گردان داده اند؟ آیا به سبب اشکالات پیش آمده، تعمیری شده و از خط خارج شده است؟ به هر شکل، جداول سازمان هیچ وقت در دنیا طبقه بندی نیست. مگر این که این جداول پر شود.

مثال دیگر این که برای یک گردان پیاده، ۶۰۰ نفر پرسنل پیاده کرده ایم، این ۶۰۰ نفر را همه می دانند. ولی اینکه عملاً چند نفر است، این طبقه بندی است. به همین علت آمریکا جداول را در اختیار ما قرار داد. این جداول هم هیچ وقت ثابت نیست. حتی یک مانور و برنامه آموزش بسیار گسترده، خیلی راحت نیاز به تغییرات را برای مسئولین دیکته می کند. در مانور نادر بیش از ما، آمریکایی ها حضور داشتند. حتی من یک بار از یکی پرسیدم می خواهی اینها را چه کنی؟ گفت: یک چنین مانور بزرگی تا به حال در دنیا سابقه نداشته، از یک نبرد گسترده هم گسترده تر است. می خواهیم ببینیم در کجا نقایصی هست. و آن نقص را در جداول سازمان تجدید نظر و تکمیل کنیم.

حالا این جنگ ما اگر چنانچه، حتماً هم ان شاء الله در رده های بالا و در سازمان های نیروهای مسلح به اینها توجه شده و جداول سازمانی، بر مبنای نیاز سازمانی تغییر داده اند و تغییرات در آنها ایجاد شده. بعد از تغییرات هم باز هم طبقه بندی نیست. مگر این که اسم افراد، تعداد وسایل در آن ذکر شده باشد. به هر صورت جداول سازمانی ما با بهره گیری از جداول سازمانی آمریکا پیاده شده است. نمی دانم این جداول برای ارتش خودش بود و یا نه گزینشی به ما می داد، آن چیز که مهم بود، ما می شنیدیم که آمریکا هم در گردان های تانک ۵۴ تانک دارد و ما ۵۳ تانک داشتیم. من چون افسر زرهی بودم اطلاع جامعی داشتم. به سبب این بود که ما از این ۵۳ تانک، ۵۱ تانک به سه تا گروهان داده بودیم، ۲ تانک که اضافه مانده بود، یکی را فرمانده گردان و یکی را افسر رابط هوایی سوار می شد. یا افسر ناظر مقدم هوایی که با تانک جلو برود، حفاظ داشته باشد و ضمناً ارتباط با هواپیما هم برقرار کند.

در گروهان‌ها، ۱۷ تانک داشتیم، ۳ تا ۵ تانک برای سه دسته بود. دو دستگاه از آنها، یکی برای فرمانده گروهان و یکی برای افسر دیدبان توپخانه در نظر گرفته شده بود. برای این که افسر دیده‌بان توپخانه با گروهان جلو برود، حفاظ زرهی داشته باشد و بتواند آتش توپخانه را بر حسب نیاز در منطقه پیاده کند و به همین علت یک تانک منظور کرده بودند. در ارتش عراق هیچ گاه برای یک افسر توپخانه چنین برنامه‌ای پیاده نشده بود. آنها ۴۴ تانک داشتند، ۳ تا ۱۴ تانک در هر گروهان بود. هر گروهان ۱۳ تانک داشت، یکی برای فرمانده گروهان بود و ۱۲ تانک برای سه دسته. که هر دسته، چهار تایی بود.

طرح افشین و تاج‌ما، بر اساس همین دریافت تجهیزات بود، زمانی اصلاً لشکر زرهی نداشتیم. یک روز لشکر کرمانشاه را از لشکر ۷ پیاده به لشکر ۸ مکانیزه تبدیل می‌کنند و لشکر ۸ پیاده اهواز را به لشکر ۸ زرهی تبدیل می‌کنند، با یک سازمان خاص خودش. بر حسب دریافت تجهیزات، به این نتیجه می‌رسند که سازمان لشکر را هم باید تغییر دهند. در نتیجه لشکر ۸ تبدیل می‌شود به لشکر ۹۲. لشکر ۹۲ تا آن زمان، دارای چهار گردان تانک بود، ولی بعد به شش گردان تانک افزایش یافت. فلسفه طرح‌های افشین و تاج در همین جهت بود.

روزی که از لشکر اهواز به لشکر کرمانشاه منتقل شدم، گردان تانک در همدان مستقر بود. همدان زیر مجموعه لشکر ۸۱ بود. در حالی که تا آن روز لشکر ۸ مکانیزه بود و بعد طرح دیگری که با خرید تانک چيفتن ایجاد شد، یگان همدان را به لشکر قزوین دادند. به دلایل درگیری‌هایی که با ارتش عراق پیش آمده بود، همان عملیات مشترک اروندرود، تیپی هم در لشکر کرمانشاه در منطقه سرپل ذهاب ایجاد شد. هر کدام از این تیپ‌ها در جهت طرح‌های گستره افشین و تاج بود که بر مبنای نیاز عملیاتی تغییرات را در سازمان‌ها پیاده می‌کردند.

وضعیت ارتش ایران و عراق قبل از انقلاب

حالا وضعیت ارتش چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب تا آغاز تهاجم ارتش عراق را مروری می‌کنیم. ابتدا باید اشاره‌ای کنم که چرا ارتش عراق به ارتش ایران حمله کرد؟ زیرا

که این زیربنای تمام صحبت‌های بعدی است. نویسندگان و مورخان متعدد، در این رابطه قلم‌فرسایی کرده‌اند، هر کس ایده خاصی دارد. تعدادی می‌گویند اختلافات مرزی باعث حمله عراق به ایران شد. ما منکر آن نیستیم، ولی شاید دلیل اساسی، آن نباشد. ولی آن چه تاریخ نگاران در کلیه نبردها، فارغ از صدام (زیرا در همه نبردها که صدام نیست، همه‌جا حزب بعث نیست)، جنگ‌ها را که دنبال می‌کنند، آن گونه که اشاره کردم؛ ویل دورانت و گروه دیگری از تاریخ‌نویسان برجسته جهان، تأکید آنها بر این است که دو عامل اساسی همیشه به وجود آورنده جنگ بین کشورها است. یکی قبول سلطه و یکی تساوی قدرت‌ها یا برخورداری از قدرت بازدارندگی.

آن چه که مسلم است، ما در زمینه زیر بار سلطه رفتن که یک جنبه سیاسی مسئله است که در آغاز انقلاب، امام (ره) خط مشی آن را مشخص کرد. ایشان از اولین روزهای انقلاب تأکید کردند که نه غربی و نه شرقی. "آمریکا از انگلیس بدتر، انگلیس از آمریکا بدتر و شوروی از هر دو اینها بدتر". آن چیزی که ایشان پیگیر شدند، این بود که ما زیر بار سلطه نرویم و این خط مشی کماکان ادامه داشته باشد. البته در ابتدا برای مسئولین آمریکایی این مسئله توجیه شده نبود، مگر می‌شود در جهان سوم یک کشور نوپا، کشوری که تازه انقلاب شده، این قدر رشد فکری داشته باشد که خود را اداره کند؟! اینها نهایتاً در اختیار ما خواهند بود.

در تیر ماه سال ۱۳۵۹ سه ماه قبل از جنگ، آقای برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر در مرز اردن با صدام دیدار می‌کند و در این دیدار پیام کارتر را به صدام تحویل می‌دهد. بعدها روزنامه لوموند این را تیتراژ زد و مشخص شد که آمریکا در آن پیام، در مورد مالکیت عراق بر اروندرود (البته در این پیام شط‌العرب نوشته شده) و همچنین به وجود آمدن یک کشور و جمهوری مستقل عربستان مخالفتی ندارد و از آن پشتیبانی می‌کند. در واقع، چراغ سبز حمله را به کشور عراق می‌دهد.

این جنبه سیاسی مسئله بود. الآن هم توصیه به نسل جوان است که آگاه باشند، چنان که گفتیم، جنگ یکی از عناصر پایدار تاریخ است، یکی از دلایل بزرگ جنگ‌ها جنبه سیاسی مسئله است، همان زیر بار سلطه رفتن است. نباید غافل شویم و بگوییم حالا هشت سال

جنگیدیم و حالا ۵۰ یا ۶۰ سال، سال دیگر خبری نیست، نه. باید آماده مقابله با هرگونه تجاوز باشیم. در این صورت است که هیچ وقت غافلگیر نمی‌شویم. بارها گفته‌ام و اعتقاد شخصی من است، اگر آمریکا به افغانستان و عراق حمله کرد، اینها اهداف واسطه بودند و هدف اصلی، ایران بود. آمده بود از غرب و شرق ایران را محاصره کند، از جنوب که کشورهای عرب منطقه در اختیارش بود و در شمال هم پیمان‌هایی با کشورهای از هم گسیخته شوروی برقرار کرد و حتی درصدد گرفتن پایگاه بود و می‌توانست از شمال، ما را تهدید کند. اینها همه برنامه‌هایی بود که آمریکا تحت عنوان خاورمیانه بزرگ می‌خواست در ایران پیاده کند.

خوشبختانه با درایت سران کشور، این کار منکوب شد و گزینه نظامی که رئیس جمهور آمریکا اشاره می‌کرد بر روی میز است، هیچ‌گاه به آن نگاه نمی‌کرد. زیرا اقداماتی برای بازدارندگی، چه از جنبه سیاسی و چه از جنبه نظامی، در کشور صورت می‌گرفت. این هم حاصل آن تجربه هشت سال دفاع مقدس است. اما در مورد مسئله نظامی یعنی از بین رفتن قدرت بازدارندگی یا تساوی قدرت‌ها، حتی بعضی برای من مطرح می‌کنند، آیا ارتش ایران از قبل از انقلاب و زمان‌های دورتر قدرت بازدارندگی داشت؟

در خرداد ماه ۱۳۴۷ من فرمانده گروهان تانک در لشکر اهواز بودم، ساعت ۱۲ شب بود که به لشکر احضار شدم، در پارک زرهی دیدم، معاون لشکر ایستاده و منتظر است. به من گفت که آماده باش است و پرسنل را احضار و آماده باش ببر را اجرا کن.^۱ یعنی بارگیری کن. در حین بارگیری به من گفتند که شما امروز آماده باش شیر اجرا خواهی کرد. گفتم کجا باید بروم؟ گفتند که شما را راهنما هدایت می‌کند. به هر حال ما واحد را جمع کردیم قبل از

۱- ۵ نمونه آماده باش داشتیم: آماده باش کبوتر که وسایل مخابراتی را تمرین می‌کردند. فقط پرسنل مخابراتی می‌آمدند. آماده باش کبک پرسنل احضار و وسایل مخابراتی هم فعال می‌شد. ظرف دو ساعت باید این پرسنل در پادگان جمع می‌شدند. در آماده باش ببر پرسنل جمع می‌شدند، وسایل هم بارگیری می‌شد. یعنی یگان برای خروج از پادگان و شرکت در یک عملیات نظامی آمده می‌شد. بارگیری می‌کرد ولی از پادگان خارج نمی‌شد. مرحله بعد آماده باش شیر بود که تمام پرسنل احضار می‌شدند، بارگیری‌ها انجام می‌شد و واحد یگان هم از پادگان خارج می‌شد و به منطقه تجمعی که پیش‌بینی کرده بودند، حرکت می‌کرد. آماده باش پلنگ هم داشتیم که تمام این آماده باش‌های قبلی را به دنبال خودش داشت. اما از منطقه تجمع به مواضع اصلی هم حرکت می‌کرد. حالا آن مواضع یا مواضع تک بودند که برنامه عملیات آفندی بود یا مواضع پدافندی بودند که برنامه عمل پدافندی بود.

سپیده صبح معاون لشکر به من گفت باید از پادگان خارج بشوید و همین طور هم شد. ظرف ۳-۴ ساعت ما از پادگان راه افتادیم، یک راهنما جلوی ما بود، ما هم پشت سر او حرکت کردیم. تانک‌ها هم روی شنی حرکت می‌کردند. تانک ما هم آن زمان تانک ام ۶۰ بود که شنی لاستیکی داشت. از اهواز به طرف دزفول در سه‌راهی دهلران به سمت غرب و به سمت دهلران، در منطقه دهلران موقعی که مستقر شدیم، یگان‌های زیادی را در آنجا دیدیم.

فرمانده مجموعه یگان‌ها، سرلشکری بود که تمام فرماندهان را جمع کرد و گفت که دو مهندس فرانسوی و یک مهندس ایرانی که در حال فعالیت‌های اکتشاف نفت در منطقه فکه داخل خاک ایران بودند، توسط عراقی‌ها گروگان گرفته شده‌اند. امروز به ارتش و به کشور عراق اولتیماتوم داده‌ایم، با حضور تمام نیروها که هم از لشکر کرمانشاه و هم از لشکر اهواز (چون دهلران جایی است که هم از غرب و هم از جنوب می‌شود تمرکز نیرو داد). اولتیماتوم به عراق داده شد که ظرف ۴۸ ساعت این افراد را آزاد کنید و گرنه خودمان می‌آییم و اینها را آزاد می‌کنیم. ۲۴ ساعت طول نکشید که این سه مهندس را تحویل دادند.

کمتر از یک سال بعد در فروردین سال ۴۸ احمد حسن البکر رئیس جمهور عراق اعلام کرد که آبراه اروند رود (شط العرب می‌گفتند) از ایران نیست و از این به بعد کشتی‌هایی که به سمت بنادر آبادان و خرمشهر وارد این آبراهه می‌شوند یا به عکس از این بنادر می‌خواهند در این آبراهه حرکت کنند و بروند خلیج فارس، باید پرچم عراق را بزنند و عوارض به ما بدهند که توضیحاتی قبلاً در این زمینه دادم.

تا سال ۱۳۵۳ که در اسفند سال ۱۳۵۳ موقعی که ایران از قدرت خیلی بیشتری برخوردار بود، قرار داد الجزایر به وسیله دو کشور امضاء شد و در واقع تمام آن نارسایی‌هایی که در گذشته از نظر مشکلات مرزی وجود داشت، از بین رفت. خوب چرا واقعاً ارتش عراق یا کشور عراق کوتاه آمد؟ من فکر کنم پاسخ آن چنان پیچیده نباشد، این نشانگر قدرت ارتش ایران بود. این دو مورد را خودم در سال ۱۳۵۶ شاهد عینی بودم.

سرلشکر عراقی به نام وفیق السامرایي^۱ کتابی تحت عنوان ویرانی دروازه شرقی نوشته (البته کتاب‌های متعددی نوشته)، این کتاب ویرانی دروازه شرقی بیشتر متمرکز به جنگ ایران و عراق است. ایشان در کتاب ویرانی دروازه شرقی اظهار می‌دارد: «در سال ۱۳۵۶ یک کمیته‌ای تشکیل شد و قرار شد که در این کمیته که متشکل از متخصصین و کارشناسان نظامی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی بود، اطلاعات جامعی را از کشور ایران جمع آوری کنیم. من اشاره‌ای به جنبه‌های سیاسی اقتصادی فرهنگی اجتماعی نمی‌کنم، ولی من گزارشات جامعی از وضعیت نظامی ارتش ایران جمع آوری کردم. در همان سال ۱۳۵۶ من در گزارشم، در سر لوحه‌اش، در پایانش نوشته‌ام که توانمندی ارتش ایران غیر قابل انکار است. ارتش ایران نیروی زمینی قدرت مندی دارد که این نیروی زمینی قدرتمند بیش از ۲۰۰۰ تانک مدرن دارد. تانک‌های مدرن جهان را در اختیار دارد. ۸۰۰ فروند هلی‌کوپتر دارد. شاید که نزدیک به نصف این هلی‌کوپترها، هلی‌کوپترهای کبری و جنگنده هستند (در واقع آن زمان اولین کشور خاورمیانه از نظر قدرت هوانیروز بود. بعد از شوروی، در این منطقه دومین کشور از نظر هلی‌کوپتر بود.) از نظر نیروی هوایی ۴۵۰ فروند هواپیمای جنگنده دارند که تعدادی هواپیمای اف ۱۴ دارد که ۸۰ فروند اینها موشک‌های فونیکس دارند که قادر هستند در آن واحد، چندین هدف را نشانه بگیرند. ۱۰-۱۲ پایگاه متعدد در ایران مستقر هستند و توانایی حفاظت آسمان و فضای کشور خودشان را به طور کامل دارند. نیروی دریایی‌شان، صیانت دریایی دارد و در منطقه حریف اول را می‌زند. ۸۰ هزار ژاندارم در مناطق مرزی در پاسگاه‌ها مستقر هستند و اطلاعاتی جامعی را در نوار مرزی جمع می‌کنند. فراتر از اینها بهره‌گیری از وسایل الکترونیکی امکانات زمینی و هوایی کشور عراق را از شمالی‌ترین نقطه تا جنوبی‌ترین نقطه و از مرزها تا عمق ۱۰۰ کیلومتری غرب بغداد تا منطقه حبابیه تحت پوشش دارند و هرگونه حرکت‌های ما را در داخل کشور خودمان را رصد می‌کنند. توانمندی ارتش ایران غیر قابل انکار است.»

۱ - در سال ۵۰-۵۱ که افسر عملیات غرب کشور بودم، این افسر هم در استخبارات ارتش عراق با درجه سرگردی خدمت می‌کرد.

شاید مدارک و اسناد متعددی وجود داشته باشد که نشانگر قدرت ارتش ایران باشد. من به همین مقدار بسنده می‌کنم. پس ارتش ایران قبل از انقلاب از یک قدرتی برخوردار بود.

تضعیف ارتش

بعضی‌ها فکر می‌کنند که واقعاً ارتش ایران در انقلاب تضعیف شد. ولی من اعتقاد دیگری دارم. ارتش ایران از ۶ ماه قبل از انقلاب تضعیفش ایجاد شد. حرکت میلیونی مردم و اعتراض به حکومت شاه، سران کشور را وحشت زده کرد. اعلام حکومت نظامی شد. در حدود ۱۳ شهر ایران، اعلام حکومت نظامی شد. اول اصفهان و بعد ۱۲ شهر هم اضافه شد. در این شهرها، ارتش را در خیابان‌ها جلوی مردم گذاشتند. این ماجرا باعث شد که ابتدا انضباط که پایه و اساس ارتش‌های جهان است، در کشور ما از بین برود. از بین رفتن انضباط را از کجا می‌فهمیم، وقتی غیبت و فرار بالا رفت و تمرّد از اجرای دستورات اوج گرفت، اینها نشانگر از بین رفتن انضباط است. آموزش‌ها تعطیل شد. سرویس و نگهداری هم از بین رفت. نظافت اسلحه در تمام یگان‌ها به وسیله سربازان هر هفته اجرا می‌شد، چون سرویس و نگهداری اصل است. در چهارراه‌ها که نمی‌شود بازدید ستادی انجام داد، آن هم به فراموشی سپرده شد. در نتیجه اگر نقصی در یگان بود، توسعه پیدا کرد.

۱۲ مهر ماه سال ۵۷ یعنی هنوز ۵ ماه مانده تا پیروزی انقلاب، روزنامه کیهان تیتري زد، در جهت اینکه ما برای خاطر این که حقوق اعتصابیون را بدهیم، بودجه نظامی را کاهش خواهیم داد و قراردادهای نظامی، قراردادهای خرید تسهیلاتی را لغو خواهیم کرد و این کار را کردند. غافل از این که البته من نمی‌دانم آن موقع حقوق اعتصابیون را دادند، یا اضافه کردند، ولی آن چیزی که واقعیت دارد را می‌دانم اگر قراردادی لغو شد، پولش داده نشد. لغو این قراردادها اثرات بدی در یگان‌ها گذاشت. نه تنها در سازمان یگان‌ها امکان پذیر نبود، بلکه یگان‌های تازه تاسیس هم همه نصفه کاره ماندند. پس واقعیت این است که اگر

بخواهیم دقیق باشیم، چه از نظر انضباط، چه از نظر آموزش و چه از نظر نگهداری که در هر ارتشی نقش گسترده و اساسی دارند، صدمه به ارتش ما قبل از انقلاب آغاز شد.

ضربه منافقین به ارتش

بزرگترین صدمه را به تجهیزات ارتش، منافقین زدند. من همیشه تاکیدم به این می باشد که ارتش ایران یکی از استثنائی ترین ارتش های جهان است که در کشورشان انقلاب شده، شما دو انقلاب بزرگ که در رده انقلاب ما است را ببینید.

قبل از این که انقلاب به ثمر برسد، تعدادی محدود یا متوسط گرایش های ویژه ای به امام راحل داشتند. پشت پرده، فعالیت های ضد رژیم می کردند، ولی آن چیزی که واقعیت دارد، قبل از این که انقلاب به ثمر برسد گروهی از ارتشیان اعلام هم بستگی کردند. قبل از پیروزی انقلاب، مسئولین ارتشی هم همه اعلام بی طرفی نمودند. از لحظه به ثمر رسیدن انقلاب به بعد ما کوچکترین برخورد غیر اصولی بین ارتشی و غیر ارتشی نداشتیم، شما اصلاً یک نمونه هم پیدا نمی کنید. هیچ وقت یک نیروی ارتشی قد علم نکرد برای خاطر این که منافع اش زیر سوال رفته اسلحه بکشد. نه تنها این کار را نکرد، بلکه از همین آغاز پیروزی انقلاب در شهرهای مختلف، ضد انقلاب و اشخاص مسلح غیر قانونی و در رأس شان سازمان منافقین شروع به ایجاد ناآرامی در ارتش می کنند.

دو یا سه ماه بعد از انقلاب وقتی که تمرکز گروه های مسلح غیر قانونی به استان های شمال غربی کشیده شد، ۵۰٪ نیروی زمینی در پایگاه ها مستقر می شوند. وگرنه تجزیه آغاز شده بود. این استان ها اگر چنان چه از ایران جدا می شدند، تجزیه در خاورمیانه آغاز شده بود. در مراحل بعدی به سایر نقاط جهان شیوع پیدا می کرد. حتی بحث این بود که تبریز مرکز آذربایجان اصلی بشود یا باکو؟ گفتند از قدیم تبریز بزرگتر بود و آنجا باید بشود. بلوچستان همین طور، استان خوزستان همین طور، تلاش های عراق قبل از جنگ همین طور، در همین زمان ارتش هم به ضعف کشیده شد بود. در هر کدام از اینها می بینیم

که دست منافقین در کار است. شاید بعضی‌ها بگویند منافقین چگونه به ارتش رخنه کرده بودند. من باز هم یک مثالی می‌زنم، ما افسری داشتیم که در ماجرای هشت شهریور ۱۳۶۰ در آن جلسه رئیس جمهوری حضور داشت. سرهنگ وصالی جانشین من در اطلاعات عملیات، می‌گفت موقعی که این اتاق منفجر شد، من از خط انفجار دور بودم، یعنی نماینده‌های ارتش بودیم و به ترتیب از مقامات بالا نشسته بودند، ما پایین بودیم، موقعی که با برانکارد من را به سمت آمبولانس حمل می‌کردند، من دیدم همه دارند شعار می‌دهند کشمیری، کشمیری راهت ادامه دارد و من هم دست راستم که سالم بود، از زیر ملافه در آوردم دستم را بردم بالا و گفتم کشمیری، کشمیری راهت ادامه دارد. انگشتان دست چپم سوخته بود و به هم چسبیده بود. ۲۴ ساعت بعد فهمیدیم که کشمیری به فرانسه گریخته است.

این قوم خدا ناشناس چه لطمه‌هایی که در طول جنگ به ما زدند، حتی از خود صدامی‌ها هم بدتر بودند. کسی که این گونه به کاخ نخست‌وزیری نفوذ می‌کند، دبیر شورای امنیت است یا مسئول آن جلسات شورای امنیت است، آیا به ارتش نفوذ کردنشان سخت بود؟ شهید صیادشیرازی هم توسط این منافقین ترور و به شهادت رسید.

من دلایلی دارم که هر رقمی و هر موردی که دنبال می‌کنیم، می‌بینیم ضد انقلاب در ماجرای تضعیف ارتش نقش داشته است. خدمت وظیفه از دو سال به یک سال تبدیل می‌شود. دستور دهنده‌اش مدنی است. خیلی‌ها خودشان را به ظاهر انقلابی نشان دادند، ولی لطمه‌های بزرگی زدند. شاید آن زمان ظاهراً بزرگترین خدمت برای ملت و نسل جوان این بود که خدمت وظیفه از دو سال به یک سال تبدیل می‌شود، این خیلی فریبنده و زیبا است. ضمن این که شاید یک تعدادی که نا آگاه هستند، برای آنها جالب باشد که این جوان به جای این که وقتش بی خودی در ارتش نابود بشود، اگر کشاورز است، کشاورزی می‌کند، اگر چنان چه تحصیل اش را بخواهد دنبال کند تحصیل اش را دنبال می‌کند، اگر چنان چه تحصیلات اش را تمام کرده، می‌رود در سازمان‌ها شغل می‌گیرد. غافل از این که شما در نظر بگیرید ارتشی که ۶۰٪ آن وظیفه است، با تبدیل خدمت از دو سال به یک سال ۳۰٪

پرسنل رفتند یعنی بدون این که هیچ دستی به ارتش بزنیم اگر چنان چه فرض کنیم که ۹۰٪ استعداد سازمانی را داشتیم، خود به خود به ۶۰٪ رسید. یعنی در واقع ارتش بزرگترین شلاق و ضربه را خورد.

از سرتیپ به بالا را تصمیم گرفتند کنار بگذارند، اصل بر این بود که احساس می کردند این رده وابستگی های خاصی داشتند و نباشند بهتر است. خوب اینها را کنار گذاشتند. من شاهد بودم که فرمانده لشکر ۱۶ زرهی، سرتیپ معتمدی را و فرمانده تیپ یکم سرتیپ ملک را، آقای سید محمد ابوترابی برادر همین آقای ابوترابی، پسر شیخ عباس ابوترابی، اینها مردان انقلابی شهر قزوین بودند، ایشان این دو فرمانده را نزد حضرت امام آورد، به امام گفتند که این افسرها از قبل از انقلاب با ما همکاری می کردند و فرمودند که بروند سر لشکرهایشان و کارشان را دنبال کنند. یعنی امام اصلاً نگاه نکردند، بگویند چون اینها سرتیپ هستند بروند بیرون، فرمودند بروند سرکارشان، ولی منافقین نگذاشتند و با توطئه، صحنه ای را ایجاد کردند و گفتند خائن هستند. حاصل کار این بود که آنها را کتک زدند و تحویل زندان دادند و بعد اعدام شدند. به هر حال منظورم حضرت امام است که پشتیبانی هایشان کاملاً عیان است. اما افراد منافق و نفوذی هم امثال کشمیری فراوان بودند که از هر فرصت برای تضعیف ارتش تلاش می کردند.

پاکسازی ها را در پرسنل پایور شاهد و ناظر بودیم که تعداد کثیری از اینها، اصلاً آدم های بدی نبودند، ولی چون می دیدند افسران خوبی هستند، به صورت مختلف اینها را کنار می گذاشتند. من یک روزی که هنوز در ستاد لشکر قزوین بودم، دیدم ۱۰ یا ۱۵ تا از بهترین فرمانده گردان ها و گروهان ها آمدند به ستاد، گفتم این جا چی کار می کنید؟ چرا سر واحدهاتون نیستید؟ گفتند ما را عوض کردند، ما را بیرون کردند. من تماس گرفتم با لشکر ۹۲، لشکر ۸۱، چون با اینها همیشه ارتباطات تنگاتنگ داشتیم، گفتند که امروز در لشکر ما هم همین برنامه اجراء شد، پس این یک دسیسه از قبل طراحی شده بود. زنگ زدم به تیمسار فلاحتی که فرمانده نیروی زمینی بود، گفتم تیمسار، امروز با لشکرهاي مختلف تماس گرفتم،

فرماندهان را گذاشتند کنار، به جای فرماندهان واجد شرایط و کار آمد، اشخاصی را گذاشتند که باب میل آنها راه می‌روند. مطمئن بودیم که این کار، یک کار سازماندهی شده است.

بعد از یک یا دو ساعت تیمسار فلاحی به من زنگ زد و گفت: درست حدس زدی. در تمام لشکرهای پیاده هم امروز همین کار را کردند. پس اگر می‌گویم دست ضد انقلاب از آستین هر کدام از این منافقین در آمده بود، حقیقتی غیرقابل انکار است. در نتیجه بهترین افسران همین طوری کنار گذاشته می‌شوند یا این شعار که ارتش شورایی باید اداره بشود. منشاء آن منافقین و ضدانقلاب چپی بود. می‌گفتند چرا یک افسر باید تصمیم بگیرد در یک واحد؟ خوب چی کار بکنیم؟ هیچی شورایی‌اش می‌کنیم. در یک واحد شورایی یعنی این در یک واحد به عنوان مثال پنج افسر، ۱۵ درجه دار یا ۲۰ درجه دار و ۸۰ تا سرباز دارد. یک نماینده از هر کدام بیایند و شورایی تصمیم بگیرند. ببینید حاصل این تصمیم چه در می‌آید؟ حاصلش این می‌شود که به فرمانده لشکر می‌گویند اگر می‌خواهی امروز ناهار بخوری، پاشو بیا سبب زمینی پوست بکن، خیلی خوب بنشینم این جا سبب زمینی پوست بکنم، آن نامه‌های دفتر را کی باید امضاء کند؟ آنها را بعداً می‌روید امضاء می‌کنید. فعلاً اگر می‌خواهید ناهار بخورید سبب زمینی پوست بکن و این ماجرا، بزرگ‌ترین ضربه را به انسجام ارتش وارد می‌کند.

از این مرحله که جلوتر می‌رویم شورایی شدت می‌گیرد. حتی نماینده‌ها این طرح شورایی شدن ارتش را خدمت حضرت امام می‌برند. در بهمن ماه از امام درخواست می‌کنند که اجرا بشود که امام می‌فرماید که چی کار می‌خواهید بکنید؟ این کار در جهت آمریکا و کشورهای استکبار جهانی قدم برداشتن است، مگر ارتش را می‌شود شورایی اداره کرد؟ من می‌دانم باید ارتش پاکسازی شود، اشخاص ناباب بروند کنار، ولی طبق یک برنامه اصولی، نه این که هر کسی را خوب خدمت می‌کند رها کنیم. امام در صحیفه نور هم می‌فرماید که: اگر چنانچه ارتش را منحل کنیم، اگر ارتش از بین برود، دشمنان می‌گویند دیگر نمی‌توانند ما از خودمان دفاع کنیم، در نتیجه می‌آیند که ما را اداره کنند.

به دنبالش بحث انحلال ارتش پیش می‌آید. این منافقین (و در مجموع سازمان‌ها و گروه‌های چپ) همچنان سعی می‌کنند که ارتش را منحل کنند و می‌گویند ارتش باید منحل شود که امام راحل برای اولین بار می‌فرمایند، ارتش باید بماند، آن کسی که می‌گوید ارتش باید منحل بشود، منافق است.

منافق واقعاً به اعتقاد من همیشه بدتر از دشمن شناخته شده است، زیرا اینها در لباس دوستی آسیب می‌زنند. به هر حال ارتشی که همه دنبال انحلال اش بودند، حضرت امام با قدرت و قاطعیت در برابر آنان ایستاد. سازمان‌های چپی و منافق، ابتدا پادگان‌ها را غارت کردند، از این سلاح‌ها بهره‌گیری می‌کردند بر ضد نظام نوپا و بر ضد خود ارتش.

حمله ضدانقلاب

آخر بهمن یا اول اسفند ۵۷، نیروهای ضد انقلاب ۱۸ قبضه توپ از گردان توپخانه مهاباد بردند، پادگان مهاباد را خلع سلاح کردند و بعد تمام توپ‌ها را علیه خود ما استفاده کردند. زمانی که تجهیزات یگانی از دست می‌رفت، جایگزینی اش سخت بود. غارت پادگان‌ها، آن قدر آسیب به ما وارد می‌کرد که وقتی یگان‌ها را خلع سلاح می‌کردند، دیگر سازماندهی مجدد آن مشکل و یا غیر ممکن بود.

به علت تمرکز ضد انقلاب در استان‌های شمال غربی ۵۰٪ یگان‌های نیروی زمینی و اکثریت قریب به اتفاق نیروهای سپاه پاسداران با آن تعداد محدود نیرو که داشتند، به آن جا اعزام و در پایگاه‌ها مستقر شدند. شب‌ها تمام جاده‌ها در اختیار ضد انقلاب بود. تازه در روز هم، من ساعت ۱۱ صبح در کامیاران کمین خوردم که اگر گروه ضربت به دادم نرسیده بود، کشته شده بودم.

طارق عزیز در تابستان سال ۵۹ در اظهاراتش، می‌گوید پنج ایران تجزیه شده، بهتر از یک ایران متحد برای ما است، ما از قومیت‌های ایران برای آزادی شان پشتیبانی خواهیم کرد.

یعنی اینها برنامه داشتند که ایران را به پنج قسمت تقسیم کنند. خیلی از گروهک‌ها، دنبال این بودند که ارتش را تجزیه کنند. در همان موقعی که کم کم مردم از نظر ذهنی، فکری استحکام پیدا می‌کردند، ارتش ۱۰۰ تا شهید می‌دهد.

کودتای نقاب هم بزرگ‌ترین آسیب را به ارتش زد. آسیب کودتا این بود که اکثر فرماندهان لشکر و تیپ‌ها به ویژه در لشکرهای ۹۲ و ۸۱ کنار گذاشته شدند و اشخاصی که توان‌مندی این کار را نداشتند؛ منصوب شدند. کودتای نقاب و به غلط مشهور به نوژه در ۲۱ تیرماه ۱۳۵۹ یعنی دو ماه قبل از جنگ بود.

۷۰ روز بعد نبرد آغاز می‌شود. تعداد کثیری از کار برکنار می‌شوند، دستگیر و زندانی می‌شوند و بعضی هم اعدام می‌شوند، ولی تعدادی هم شاید هیچ‌گونه دخالتی نداشتند، از زندان آزاد شدند و به سرکار برگشتند. مثلاً سرهنگ باوندپور خدا بیامرز را که فرمانده تیپ ۲ دزفول بود، گرفتند و زندانی کردند و در آغاز جنگ او را آزاد کردند و فرمانده لشکر ۸۱ گذاشتند، یعنی در شغل بالاتر، به جای وی در تیپ ۲ دزفول سرهنگ مخابرات مظاهری را که انسانی متعهد و خوب بود، فرمانده تیپ می‌گذارند. خودش می‌گوید من این کاره نیستم و توان اداره یک تیپ زرهی را ندارم. تازه نمی‌دانست که دو ماه بعد، جنگی هم سر خواهد گرفت. بدون تردید، منافقین در این کارها نقش داشتند. کسانی که در این ماجرا گرفتار شدند و اعدام شدند، شاید نمی‌دانستند چه کار می‌کنند.

تعرضات مرزی

تجاوزات مرزی از آغاز سال ۵۸ آغاز شد. ۴۵۰ مورد تجاوز زمینی و ۱۸۰ مورد تجاوز هوایی که از سال ۵۸ آغاز شده بود و در سال ۵۹ شدت پیدا کرد، تمام آنها به شورای امنیت سازمان ملل گزارش شد. حال این که چند مورد دیگر بود که گزارش هم نشده بود، من نمی‌دانم. اینها نشانگر این است که سازمان‌های مسئول مرزها در تنگنا بودند. حاصل کار این می‌شود که از همان لشکرهای ۸۱ و ۹۲ زرهی که هردو لشکر مرزی بودند، گروهان یا گردان‌هایی را از لشکر جدا می‌کنند و به کمک یگان‌های پاسگاه‌های ژاندارمری اعزام

می‌کنند. آنها هم که یک گردان را یک جا نمی‌گذاشتند بلکه گروهان یا گردان را تکه پاره می‌کردند. در هر پاسگاه یک تانک، یک نفربر، یک خمپاره، یک قبضه توپ، در نتیجه تشکل یگان‌ها به هم خورد. با تجاوز آشکار عراق، تعدادی از اینها توانستند خودشان را از مخمصه نجات بدهند و به یگان‌های اصلی ملحق شوند. ولی تعدادی محاصره، اسیر، شهید و یا زخمی شدند و به هر حال نابود شدند. اینها همه اثرات بسیار گسترده‌ای داشت که در جهت تضعیف ارتش بود.

انحلال لشکر ۱ مرکز

با شروع انقلاب، من رئیس رکن سوم لشکر ۱۶ زرهی قزوین بودم. فروردین ماه مرا به لشکر ۱ پیاده که قبلاً به عنوان گارد جاویدان نامیده می‌شد، منتقل کردند. به سمت رئیس ستاد آن لشکر منصوب شدم. در ۱۲ شهریور سال ۱۳۵۹ یعنی ۱۹ روز قبل از تک نیروهای ارتش عراق، لشکر ۱ پیاده و لشکر ۲ پیاده را با هم ادغام کردند که من خودم این مسئله را مایه تأسف می‌دانم. من هیچ نقشی نداشتم، من رئیس ستاد یک لشکر بودم. حتی حدود ۲-۳ ماه قبلش فرمانده لشکر جدید را معرفی و این دو لشکر را آن زمان ادغام کردند. یک صحنه‌ای پیش آمد که بازهم نشأت گرفته از همان بی انضباطی است. سرتیپ فلاحی فرمانده نیروی زمینی موقعی که سخنرانی می‌کرد، یک گروهان وظیفه‌ای بلند شد و گفت که آقایان، ایشان در شیراز فرماندار نظامی بودند (ایشان معاون مرکز پیاده شیراز بودند. در شیراز اصلاً کشتاری نشده بود هیچ گونه اتفاقی هم پیش نیامده بود). این گروهان وظیفه چپی گفت، ایشان جزو اشخاصی است که باید اعدام شود. واقعاً آن چنان این فرمانده نیرو را به چالش کشید که ما فرمانده نیرو را در همین پادگان لویزان که مرکز لشکر ۲۱ حمزه بود، با حفاظت افراد از سالن خارج کردیم. من پرونده این گروهان را خواستم، دیدم که این گروهان جزو منافقین است. ساواک قبل از انقلاب مهر قرمز روی پرونده این فرد زده بود که این شخص را کنترل کنید، مواظب باشید. منظور همان نفوذی‌های اوایل انقلاب بود. در واقع همین گروهک‌ها که اشاره کردم در ارتش به این شکل نفوذ کرده بودند.

من یکی از ناراحتی‌هایم که واقعاً تأسف می‌خوردم در زمانی که ارتش عراق می‌آید دو لشکر زرهی جدید سازماندهی و این دو لشکر را وارد جدول سازمانی می‌کند، ما دو لشکر پیاده را در هم ادغام کردیم و یک لشکر را از بین بردیم. من نمی‌دانم، هنوز پاسخ این سؤال را پیدا نکردم، زیرا که نمی‌توانم بگویم که این مردان بزرگ در ارتش که منتخب بودند و داشتند فعالیت می‌کردند، فکر منفی داشتند، پس چه عاملی باعث شد؟ چه کسی تصمیم گرفت که دو لشکر را یک لشکر کند؟ من این امکان برایم فراهم نشد که جستجو کنم، و به انگیزه حذف یک لشکر از چارت سازمان نیروی زمینی پی ببرم. در حالی که با سهولت می‌توانستند از آن لشکر در صحنه‌های نبرد بهره ببرند.

به هر حال، برای من بسیار تعجب بر انگیز بود. گرچه با ادغام دو لشکر، من حتی ارتقاء مقام پیدا کردم و رئیس ستاد همان لشکر ادغامی شدم و ۱۹ روز بعد که جنگ آغاز شد، معاون عملیاتی لشکر شدم، یعنی بعد از فرمانده لشکر، از نظر عملیات، همه کارهای عملیاتی لشکر دست من بود، در نتیجه ارتقاء مقام پیدا کردم. ولی هنوز هم پاسخ این سؤال را پیدا نکردم و من نمی‌دانم چرا این تصمیم را گرفتند، آیا می‌خواستند تیپ‌گران را تشکیل بدهند؟ چون یکی از صحبت‌ها این است که برای تکمیل تیپ‌گران این کار را کرده‌اند، خوب گران را دو تیپ سازمان می‌دادند. خیلی ساده می‌شود گردان تشکیل داد، تا یک لشکر تشکیل دادن، چون، لشکر ۶ قرارگاه عمده دارد قرارگاه لشکر، قرارگاه توپخانه لشکری، فرمانده پشتیبانی لشکر و قرارگاه تیپ‌هایش، همه اینها آماده بود. این یکی از اتفاق‌هایی است که من پاسخی برایش پیدا نکرده‌ام و دست اندر کار هم نبودم که بگویم می‌توانستم در جلوگیری از انحلال دو لشکر مؤثر باشم، حتی دوست عزیزم جناب سرهنگ مفید، در درجه آن زمان که فرمانده لشکر ۱ پیاده مرکز بود، خیلی مقاومت کرد که از انحلال آن لشکر جلوگیری کند، ولی نهایتاً موفق نشد. حتی بارها با ایشان هم صحبت کردیم، راجع به این که پایه و اساس این کار کجا بود؟ باز هم چیزی پیدا نکردیم. آیا در این کار هم ضد انقلاب نقش داشت؟ نمی‌دانم. بعضی چیزها که می‌دانم ضد انقلاب نقش اساسی داشت، اشاره کردم، ولی این را به شخصه نمی‌توانم ادعا کنم.

مأموریت کردستان

ما درگیر یک جنگ داخلی بودیم. با توجه به اینکه استان‌های شمال غرب کشور نیاز به نیرو داشت، ابتدا از لشکر ۱ یک گردان همیشه در آن منطقه (در سردشت) مستقر بود. یک گردان، یک بار در برگشت در دهم آبان ۵۸ از سردشت، در ورودی بانه کمین خورد و آن موقع سرهنگ مفید فرمانده و سرهنگ شریف اشراف جانشین لشکر بودند. علاوه بر آن یک گردان هم به صورت داوطلب داشتیم. یک روز در اواخر اسفند ۵۷، فرمانده لشکر در صبحگاه گفت آنهایی که داوطلب هستند به کردستان بروند، بیایند جلو. عده‌ای آمدند، حالا شور جوانی، عشق به انقلاب یا هرچی، بدون این که کسی بتواند در این ماجرا کوچک‌ترین دخل و تصرفی را داشته باشد، داوطلب شدند. شاید هر کدام از اینها که می‌رفتند اگر انبار دار بود، درب انبار را می‌بست و کلید را هم با خودش می‌برد یا این که اگر راننده تانکی بود، آن تانک را درش می‌بست و می‌رفت.

یک گردان ۲۰۰-۳۰۰ نفر داوطلب، بلافاصله سوار ماشین شدند. از طریق فرودگاه و توسط هواپیما به کردستان منتقل شدند. در لشکر ۲ هم نمی‌دانم در آن چه می‌گذشت. ولی یک گردان در بانه داشت که لشکر هر ماه این گردان‌ها را تعویض می‌کرد. در نتیجه این گردان که به مأموریت می‌رفت، همه در حال تدارک این گردان بودیم که یک گردان دیگر آماده کنیم، برای تعویض آن، یعنی در واقع درگیر جنگ با ضد انقلاب شده بودیم و بیش از این هم جو انقلاب هم مسئله بسیار گسترده‌ای بود. به عنوان نمونه، جناب سرهنگ حسنی سعدی یک جا صحبت می‌کرد، می‌گفت من را به عنوان فرمانده گردان ۱۷۴ تعیین کردند، یک استوار مسئول شد من را معرفی کند! شما فکر کنید فرمانده گردان را فرمانده تیپ یا فرمانده لشکر معرفی می‌کنند، یک استوار ایشان را معرفی می‌کند. یعنی یک درگیری که آن طور در کردستان داشتیم، یک درگیری هم این طور در وضعیت یگان‌ها داشتیم.

وقتی لشکر یک و لشکر دو منحل شد، حتی در نامگذاری لشکر ۲۱ یعنی دو و یک جنگی در افتاد. چرا ۱۲ اسمش را نمی‌گذارند، اسمش را که اول یک بعد دو باشد. آن کارها

تمام کار ضد انقلاب بود که توان و انرژی می‌برد. می‌گفتند دوازده امام داریم، دوازده پس زیباتر است چرا ۲۱ می‌گذارید؟ در نتیجه لشکر ۲۱ حمزه سیدالشهدا نامگذاری شد تا دهان‌ها کم‌کم بسته شد. اینها خودش زمان گیر است، ضمن این که در نظر داشته باشید هر نوع گزارشاتی از قرائن و شواهد آفندی دشمن در منطقه غرب کشور توسط مسئولین، عناصر اطلاعاتی و سازمان‌های اطلاعاتی به رده‌های فرماندهی که در رأس آن فرمانده کل قوا آقای بنی صدر بود و یادمه و مشاورینی که در اختیار داشت، داده می‌شد.

من می‌گفتم لشکر ۱ یکی از بهترین لشکرها است و واقعاً هم همین بود، یک تعداد کارکنان که مشکل داشتند، فرار کرده و رفته بودند و یا کنار گذاشته بودند و یا پاکسازی شده بودند. آنهایی که مانده بودند، عملاً در طول جنگ هشت ساله هم نشان دادند که واقعاً کارکنان کار آمدی بودند.

حمایت همه جانبه دنیا از عراق

در آغاز تجاوز یا چند روز قبل از تجاوز، وضعیت سیاسی، اقتصادی و نظامی کشور را با عراق مقایسه می‌کنیم. آن چیز که قطعی است، تدبیر برجسته و گسترده‌ای بود که امام از نظر سیاسی در کشور پیاده کرده بودند. امام راحل فرمودند، نه شرقی نه غربی، امریکا از انگلیس بدتر و انگلیس از امریکا بدتر و شوروی از هر دو بدتر. در واقع با این پیامشان و این خط مش سیاسی‌شان تکلیف را بر همگان روشن کردند که ما مستقل می‌خواهیم باشیم. یعنی آن استقلال، استقلال که در شعارهای انقلابی همیشه مطرح بود جامه عمل پوشید. البته غربی‌ها این را قبول نداشتند و باور نداشتند، اصلاً فکر نمی‌کردند که یک رژیم نوپا توانایی داشته باشد که روی پای خودش بایستد. آن هم در کشوری نظیر ایران، در جهان سوم که سالیان سال زیر سلطه بود. چه سلطه انگلیسی‌ها و بعد زیر سلطه آمریکایی. به ویژه مساله هیئت دولت موقت که تشکیل شده بود این هیئت دولت نوید بخش امریکا بود، زیرا که اکثراً اشخاصی بودند که از آنجا آمده بودند و یا در سایر کشورهای دنیای غرب بودند، در نتیجه امریکایی‌ها مطمئن بودند که به وسیله این دولت موقت که در واقع بعضی‌ها دولت

لیبرال‌ها می‌گویند، این ارتباط برقرار خواهد شد و ایران باز هم مال خودشان است. ولی ماجرای لانه جاسوسی و تسخیر آن در سیزده آبان سال ۱۳۵۸ که امام راحل آن را تأیید فرمودند و حتی انقلاب دوم نامگذاری کردند، آب پاکی را روی دست امریکایی‌ها ریختند از آن زمان تکلیف‌مان با امریکایی‌ها روشن شد.

امریکایی‌ها فهمیدند که این رژیم، به سمت امریکا نخواهد رفت و به دنبال آن موقعی که روس‌ها به افغانستان حمله کردند، ایران آن را محکوم کرد. شوروی‌ها فکر می‌کردند، ایران با قطع رابطه با امریکا به سمت آنها گرایش پیدا خواهد کرد. چقدر این ماجرا برایشان نوید بخش بود، زیرا از سالیان سال از گذشته‌های بسیار دور، علاقه‌مند به این کار بودند، حتی به قوه قهریه، زمانی متوسل شدند و برای وصول به آبهای آزاد، شهرهایی از ایران را هم گرفتند، که توصیه پطر کبیر بود.

عراقی‌ها در فروردین سال ۱۳۵۲ با روس‌ها یک قرارداد ده ساله امنیتی و دوستی برقرار می‌کنند و در واقع به روس‌ها نزدیک می‌شوند و عملاً با دنیای غرب هم ارتباط‌های تنگاتنگی را آغاز می‌کنند. ما شاهد و ناظر هستیم که عراق با اکثر کشورهای غربی و شرقی ارتباط سیاسی بسیار مستحکمی داشت و در واقع می‌شود گفت که شورای امنیت و سازمان ملل که گرداننده‌اش، حاکمان قوی دنیا هستند با عراق هم پا بودند و حتی شاهد و ناظر بودیم که هر دو ابر قدرت در جنگ در کنار عراق قرار گرفته بودند، در حالی که در جنگ‌های منطقه‌ای به ندرت این کار انجام می‌شد. همیشه یک ابر قدرت این سو و یک ابر قدرت سوی دیگر بود و نهایتاً به روایتی ۶۷ کشور و به یقین ۳۲ کشور، ارتش کشور عراق را در این نبرد پشتیبانی می‌کردند، در حالی که ما هیچ‌کس را نداشتیم.

از نظر اقتصادی، ما در تحریم اقتصادی قرار گرفتیم، حتی در پیشرفت زمان دیدیم که نفتکش‌ها و پایانه‌های نفتی ما را، هدف قرار دادند. از هیچ کشوری برای ما خرید تجهیزات میسر نبود و اگر یک موقع از کشوری هم به صورت محدود خریدهایی می‌کردند، حتی قیمت عادلانه در آن مطرح نبود. به هر حال به هیچ نحوی ما آزادی عمل از نظر اقتصادی در جهت دریافت حتی وسایل روزمره از کشورهای خارجی نداشتیم. اما می‌بینیم که دنیای

غرب و شرق هر گونه تسهیلاتی که عراق می‌خواهد، برای آن فراهم می‌کنند. کشورهای عرب منطقه قول می‌دهند که نهایت پشتیبانی را از صدام انجام دهند.

۳۰ میلیارد دلار ذخیره ارزی که خود عراق داشت و ۸۰ میلیارد دلار بدهکاری که به کشورهای کویت و عربستان در پایان هشت سال جنگ داشت همه نمایانگر این هستند که از نظر مالی، قطعاً عراق خیلی پشتیبانی شد و از نظر تسلیحات نظامی هم هیچ نوع محدودیتی نبود. حتی در دادن سلاح‌های کشتار جمعی که در دنیا ممنوع است و حتی خود آنها در قرارداد ژنو ممنوع کردند، به راحتی در اختیارش قرار می‌دادند.

حکومت جمهوری اسلامی، این آسیب دیدگان شیمیایی را مخصوصاً به آلمان می‌فرستاد، زیرا آلمان کشوری بود که بیش از همه، این تسهیلات را در اختیار می‌گذاشت، تا ببینند با این کمک‌های غیر انسانی، چه مشکلاتی برای انسان‌ها فراهم می‌کنند.

استعداد پرسنلی، به شدت کاهش پیدا کرد. سیستم فرماندهی و کنترل به شدت آسیب دید و متلاشی شد، آمادگی رزمی یگان‌ها به سبب تعطیلی ممتد آموزش و عدم وجود سرویس و نگهداری در یگان‌ها که این ماجرا از پنج یا شش ماه قبل از انقلاب، آغاز شده بود و شاید بیش از دو سال تداوم داشت، آمادگی رزمی یگان‌ها به حد ۴۰ تا ۵۰ درصد رسیده بود. فعالیت عناصر ضد انقلاب در اکثر شهرها و نهایتاً تمرکز آنها در استان‌های شمال غرب موجب شد که از آن استعداد بسیار پایین ما که عرض کردم به حدود ۵۰ درصد دیگر رسیده بود، حدود ۵۰ درصد هم برای جلوگیری از تجزیه کشور به استان‌های شمال غرب فرستاده شدند.

البته این نواقص فقط گریبانگیر ارتش نبود بلکه نیروهای نوپای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که تا جنگ حدود پانزده هزار نفر پرسنل متعهد و علاقمند به نظام جمهوری اسلامی را دریافت کرده و ذاتاً نیروهای امنیتی و انتظامی بودند، اکثراً در استان‌های شمال غرب، برای حفظ انقلاب اسلامی، برای جلوگیری از تجزیه کشور، دوش به دوش ارتشی‌ها در پایگاه‌ها مستقر شدند و با ضد انقلاب جنگیدند. که ماجرای خیلی طولانی دارد، ولی همین قدر بگویم که در واقع بیش از نیمی از توان رزمی ما در آنجا درگیر شد، نهایتاً در اثر تجاوزات مرزی که پاسگاه‌های ژاندارمری آسیب می‌دیدند و واقعاً پاسخگو

نبودند، همان نیروهای محلی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، برای کمک به این پاسگاه‌ها، نیروهای سپاه با هماهنگی ژاندارمری در آنجا مستقر شدند.

در واقع، فعالیت‌های مراقبتی و پوششی که به وسیله این نیروها آغاز شده بود، باز هم پاسخگوی تجاوزات دشمن قبل از آغاز تجاوز سراسری نبودند. به همان علت، دست نیاز به طرف ارتش دراز کردند. یگان‌هایی از لشکرهای مرزی که در واقع لشکرهای ۸۱ و ۹۱ زرهی بود برای کمک به آنها فرستاده شد که این یگان‌ها هم خیلی نامطلوب به کار رفت. زیرا کاربردشان، تیکه پاره کردن آنها بود، در هر پاسگاه یک تانک یا یک قبضه خمپاره گذاشتند که تا شروع جنگ هم ادامه داشت. حتی بعد از جنگ هم این وضع تداوم پیدا کرد. به طوری که تعدادی از این بچه‌ها شهید شدند، تعدادی به اسارت در آمدند تعدادی زخمی شدند و تعدادی هم موفق شدند که خودشان را نجات دهند و به یگان‌ها ملحق بشوند. ولی هیچ‌وقت آن گردانی که رفته بود، گردانی برنگشت. بعداً آیا در تجدید سازمان‌ها، لشکرها موفق شدند یگان‌های آسیب دیده را روبه‌راه کنند یا نه. این بحث دیگری است.

مقایسه نسبی تجهیزات عمده ارتش‌های ایران و عراق در آغاز جنگ

عراق	ایران	تجهیزات عمده
۲۵۰۰	۲۰۰۴	تانک
۲۹۵۰	۲۷۴۹	نفر بر زرهی
۱۵۰۰	۱۴۶۸	توپ صحرایی
۲۰۲۰	۱۹۹۳	توپ پدافند هوایی در نیروی زمینی و هوایی
۱۹۷	۹۳۸	تعداد بالگرد در ۳ نیرو
۴۶۵	۴۵۸	جمع هواپیماهای جنگنده و شناسایی
-	۷	ناو سنگین و سبک
۲۶	۱۶	ناوچه گشتی و موشک انداز
۵	۱۲	ناو لجستیکی و نیرو بر
۵	۴	مین جمع کن
وضعیت نیروی دریایی ایران در مقایسه با عراق نسبتاً خوب بود.		

منبع: تاریخ نظامی جنگ تحمیلی، ج ۲، برخوردهای مرزی قبل از جنگ، سرهنگ ستاد سید یعقوب حسینی، تهران، نشر آجا، ۱۳۸۷، فصل چهارم

توضیح: در اعداد مربوط به ایران، تعداد قابل توجهی حاضر به کار نبودند و یا کسری نیروی انسانی داشتند که در آغاز جنگ نسبت به راه‌اندازی و تکمیل نیروی انسانی هر کدام به سرعت و حداکثر توان ممکن اقدام گردید.

مقایسه تعداد لشکریهای ارتش ایران و عراق در آغاز جنگ تحمیلی

ارتش عراق:

۱۲ لشکر و ۲۹ تیپ مستقل با استعداد حدود ۱۰۰ درصد

ارتش ایران:

۷ لشکر و ۶ تیپ مستقل با استعداد ۶۰ درصد

ارتش عراق:

علاوه بر لشکر و تیپ‌های اشاره شده، دارای ۱۳۰ گروهان کماندو، اگر هر ۳۰ گروهان یک لشکر منظور شوند،

معادل ۴ لشکر پیاده، ۲۹ تیپ مستقل اشاره شده، معادل ۷ لشکر پیاده

جمع استعداد رزمی ارتش عراق: $۷+۴+۱۲=۲۳$ لشکر

ارتش ایران:

جمع ۷ لشکر و ۶ تیپ، معادل ۱۰ لشکر به استعداد ۶۰ درصد با استعداد ۱۰۰ درصد، معادل ۶ لشکر محاسبه می‌گردد.

نتیجه:

ارتش عراق: معادل ۲۳ لشکر

ارتش ایران: معادل ۶ لشکر

منبع: تاریخ نظامی جنگ تحمیلی، ج ۲، برخوردهای مرزی قبل از جنگ، سرهنگ ستاد سید یعقوب حسینی، تهران، نشر آجا، ۱۳۸۷، فصل چهارم

نوع یگان	ایران	عراق
گردان پیاده و مکانیزه	۶۷	۱۴۷
گردان پیاده کوهستانی	-	۳۴
گردان زرهی	۳۱	۶۳
گردان سوار زرهی	۱۰	
گردان نیروی مخصوص	۳	۱۰
گردان شناسایی	-	۱۳
۱۳۰ گروهان کماندو معادل ۴۰ گردان	-	۴۰
جمع	۱۱۱	۳۰۷

منبع: تاریخ نظامی جنگ تحمیلی، ج ۲، برخوردهای مرزی قبل از جنگ، سرهنگ ستاد سید یعقوب حسینی، تهران، نشر آجا، ۱۳۸۷، فصل چهارم

مقایسه گردان‌های پشتیبانی رزمی نیروی زمینی ایران و عراق در آغاز جنگ تحمیلی

نوع یگان	ایران	عراق
گردان توپخانه صحرایی	۵۰	۷۶
گردان پدافند هوایی	۱۲	۳۸
گردان مهندسی و پل	۱۰	۱۶
گردان مخابرات	۹	۱۶
گردان ضد تانک	-	۱۳
گردان موشکی	-	۱۵
آتشبار سبک ۱۲۰ م م	-	۲۳

منبع: تاریخ نظامی جنگ تحمیلی، ج ۲، برخوردهای مرزی قبل از جنگ، سرهنگ ستاد سید یعقوب حسینی، تهران، نشر آجا، ۱۳۸۷، فصل چهارم

تجهیز و آمادگی ارتش عراق برای حمله

لشکرکشی‌های دشمن به مرزها آغاز شد. عراق از آن طرف لشکرهايش از مواضع تک شروع کردند به حرکت در پشت نوار مرزی، نیروی زمینی ارتش هم طرح پدافندی ابوذر را به دستور تبدیل کرد و لشکرهای ۸۱ و ۹۲ زرهی با یک کمک محدود، حتی لشکر ۸۱، یک تیپ در منطقه پاه، نوسود و اورامانات داشت که به ازای آن دو سه گردان برای کمک به آنجا فرستادند. این نیروهای محدود لشکر ۸۱ در یک خط ۴۰۰ کیلومتری باید مستقر شوند. لشکر ۹۲ زرهی هم که با دو سه گردان کمک که از سایر لشکرها فرستاده شد، در خطوط پدافندی مستقر شد.

ارتش عراق چه کرد؟ ارتش عراق در این فاصله که ما به ضعف می‌رفتیم، استعداد پرسنلی را از ۱۶۰۰۰۰ نفر به ۲۶۰۰۰۰ و ۸۰۰۰۰ هم نیروی ذخیره جذب کرد، ذخیره و احتیاط. که در واقع از دو برابر هم فراتر رفت. با خرید تسهیلات نظامی، ۲۵۰۰ تانک فراهم کرد، ۳۰۰ هواپیما و ۱۶۶ هلی کوپتر که آماده پرواز بودند، دو لشکر به لشکرهايش اضافه کرد و نهایتاً ۱۲ لشکر و ۲۹ تیپ مستقل را سازماندهی کرد و آماده نبرد شد. در چیدمان نیروهايش، سپاه ۱ را در منطقه شمال غرب مستقر کرد و کار خاصی آنجا نداشت زیرا که ضد انقلاب در آنجا

فعالیت می کردند و این صرفاً برای گرفتن ارتباط مرزی و قطع ارتباط ایرانی ها از بهره گیری از ارتفاعات منطقه برای دیده بانی بود که مبادا به شهرهای مرزی عراق آسیبی وارد شود. ضمن این که با این عمل به ضد انقلاب نزدیک شدند تا از نزدیک آنها را پشتیبانی کنند.

در غرب اهدافی که ارتش عراق پیش بینی کرده بود، قطعاً فضای امنی هم برای شهرهای مرزی و هم بغداد ایجاد شد. زیرا که از گذشته های دور نگران این بود که اگر ایران حمله کند، نزدیک ترین جایی که می تواند بغداد را تهدید کند از محور خسروی و قصر شیرین به سمت خانقین، جلولا، بعقوبه و بغداد است. چرا که ۱۵۰ کیلومتر بیشتر فاصله نیست. به همان علت هدفش را که دنبال کنیم می فهمیم که هدفش گرفتن سه گردنه حساس منطقه، گردنه پاتاق، گردنه سگان و گردنه قلاجه بود. به این ترتیب سه دهلیز موجود غربی - شرقی که به عراق منتهی می شود، بسته می شود و واقعاً هم اگر به این گردنه ها می رسید، پس گرفتن این گردنه ها از دشمن، کار سختی بود.

در منطقه جنوب هم که هدف کاملاً مشخص بود، استان خوزستان از اهداف اصلی بود که هم مجوز آن را گرفته بود و هم در نقشه کشوری، استانی به نام استان عربستان به کشور عراق اضافه کرده بود.

در منطقه غرب، اهداف ارتش عراق، کاملاً مشخص و نیروهایی که اختصاص داده بود، عبارت بودند از: پنج لشکر، سه لشکر پیاده ۲ و ۴ و ۸ و دو لشکر زرهی لشکرهای ۶ و ۱۲ به علاوه چندین تیپ مستقل، منجمله تیپ ۱۰ زرهی در جلولا احتیاط گذاشته بود، تیپ ۳۲ نیروی مخصوص را برای گرفتن شهرهای موجود در منطقه تا برسد به آن گردنه هایی که اشاره کردم، زیرا که چندین شهر بود.

گرچه بعضی از شهرهای مرزی مثل سومار، مهران و حتی قصر شیرین، بلا دفاع بودند. قصر شیرین را در واقع با دور زدن محاصره کردند، ولی نهایتاً نبردی در آنجا به وسیله نیروهای مردمی انجام گرفت و خیلی سریع سقوط کرد. ولی اصلی ترین اهدافش سرپل ذهاب و گیلان غرب بود.

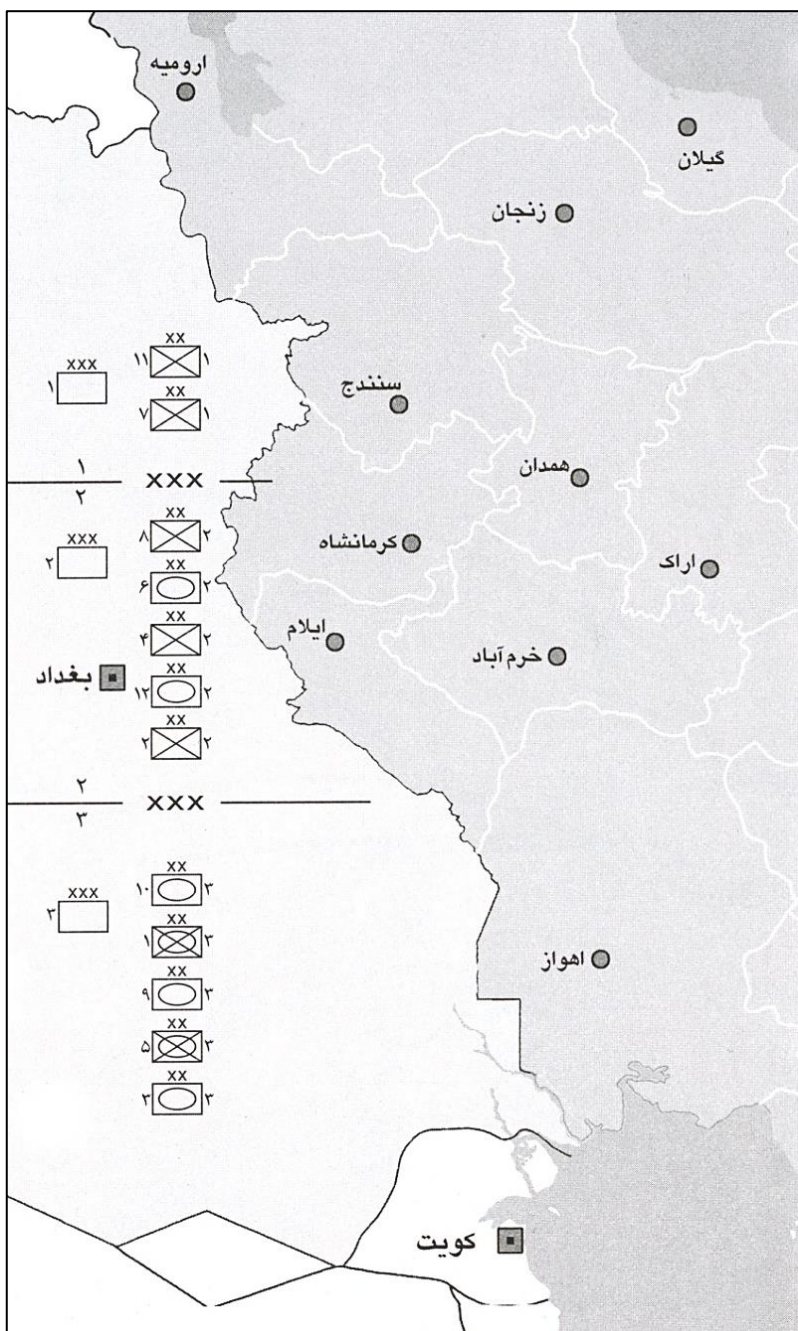
برای وصول به پاتاق، حتماً باید از سرپل ذهاب عبور می کردند، برای وصول به قلاجه هم حتماً باید گیلان غرب را در اختیار داشتند. این نیروها در اختیار سپاه ۲ ارتش عراق بود. در منطقه جنوب، سپاه ۳ را سازماندهی کرده بود. باز هم پنج لشکر می بینیم که در آنجا به کار گرفته بود. دو لشکر مکانیزه ۱ و ۵ و سه لشکر زرهی ۳، ۹ و ۱۰. به علاوه چندین تیپ مستقل، منجمله تیپ گارد جمهوری، دو تیپ ۳۱ و ۳۳ نیروی مخصوص، دو تیپ از لشکر ۱۱ پیاده که در شمال غرب بود و سایر تیپ هایی که از آن نیروهای مردمی و احتیاط سازماندهی کرده بود.

در مقابلش، از ارتش ایران در جلوی سپاه ۲، لشکر ۸۱ با حداقل امکانات بود. حتی یک تیپ آن تا بعد از جنگ هم در منطقه ۹، نوسود درگیر با ضد انقلاب بود. در منطقه جنوب هم لشکر ۹۲ زرهی را در جلوی سپاه ۳ عراق می بینیم که باز هم با حداقل امکانات، که استعداد این لشکرها به ۵۰ درصد هم نمی رسید. اگر چنانچه توان نسبی طرفین را یک مقایسه داشته باشیم به عددی ۸ در برابر ۱ یا حتی ۱۰ در برابر ۱. چون آمار گیری متاسفانه بسیار سخت است. زیرا هم استعداد خودی پایین بود و هم استعداد دشمن بالا بود. به هر حال در آن حدود در توان رزمی نسبی، این دو نیرو در مقابل هم بودند.

صدام حمله به ایران را یک تفریح نظامی برای نیروهای مسلح خودش قلمداد می کرد، خیلی آسوده فکر می کرد ظرف یک هفته به تمام اهدافش خواهد رسید. به همان علت هم سازمان های بزرگ جهانی در کنارش بودند، چه غرب و چه شرق که این دولتها شورای امنیت را اداره می کنند.

ما شاهد و ناظر بودیم که اولین قطعنامه شورای امنیت، تحت عنوان قطعنامه ۴۷۹ در ششم مهرماه صادر می شود. بعضی شاید بگویند چرا روز ششم صادر شد و روز اول صادر نشد؟ این شش روز زمانی بود که عراق مطمئن بود که مهم ترین اهداف خودش را به ویژه استان خوزستان خواهد گرفت و زمینه را برای تصرف کامل استان خوزستان فراهم کرد.

نحوه استقرار سپاه ۱ و ۲ و ۳ عراق در آغاز جنگ تحمیلی



آغاز حمله سراسری عراق

در ۲۶ شهریور صدام که با لغو قرارداد الجزایر، رسماً به ایران اعلان جنگ داد. در روز ۳۱ شهریور ساعت ۱۲ به وقت بغداد شاهد و ناظر بودیم که ۱۹۲ فروند هواپیما جنگنده عراقی به ایران حمله کردند و این سرآغاز تجاوز بود. شاید صدام و صدامیان فکر می‌کردند که ایران کمر راست نخواهد کرد. بعدها با اطلاعاتی که به دستمان رسید متوجه شدیم، عدنان خیرالله، برادر همسر صدام که وزیر دفاع بود و اتاق جنگی را برای هدایت عملیات در بالاترین سطح استراتژیک در وزارت دفاع برقرار کرده بودند، به صدام می‌گویند سرورم، جوانان به پرواز در آمدند و صدام می‌گوید نیم ساعت دیگر کمر ایران می‌شکند. یعنی آن قدر امیدوار بودند که با آن آسیب‌هایی که به ارتش ایران وارد شده، این هواپیماهای عراقی به سهولت و مؤثر، اهداف خودشان را بمباران و نهایتاً نیروی هوایی ایران را از گردونه نبرد خارج خواهند کرد.

در روز ۳۱ شهریور و اول مهرماه، صدام تهاجم زمینی را با حرکت تمام لشکرهای پیاده و مکانیزه و زرهی و عبور از مرزها را آغاز کرد. آن چیزی که محرز است تشریح تمام جریانات نبرد، در سرزمین‌های گسترده، به وسیله نیروهای متعدد، کار ساده‌ای نیست. اگر کسی هم ادعا کند، قطعاً به سختی می‌تواند تمام این وقایع را به صورت جزء به جزء بیان کند. ضمن این که در سطحی نیستیم که وارد جزئیات شویم، زیرا این جزئیات مربوط می‌شود به دسته‌ها، گروهان‌ها، گردان‌های در خط. اگرچنانچه دسترسی پیدا کردیم در محورهای مختلف به آن اشخاص، بحث با آنها بسیار خوب خواهد بود. قطعاً اطلاعات جالبی در اختیارتان قرار خواهد داد. ولی ما در اینجا، به شکل کلی نبرد را دنبال می‌کنیم.

من در تحلیل‌های خودم، مقاطع مختلفی را از نظر زمانی در نظر گرفتم که این مقاطع بسیار حساسی هستند و در واقع هر کدام از آنها که اشاره خواهم کرد مصادف یک جریان حساس و مهم است. در آن روز بررسی کردم که نتیجه جنگ چه بود و چگونه می‌شود ارزیابی کرد، چه کسی غالب بوده و اگر که یک طرف مدافع بوده و یک طرف مهاجم و خواه ناخواه مهاجم پیشروی‌هایی داشته، ولی به دلایلی احساس می‌کند که چیزی به دست نیاورده است.

اولین مقطع را من همان ششم مهرماه جستجو کردم، دیدم بهترین روز است. چرا که در این روز ما می‌بینیم که قطعنامه ۴۷۲ شورای امنیت صادر می‌شود و جالب این که عراق آن را می‌پذیرد. این جا تجزیه و تحلیل می‌خواهد که آیا صدام به اهدافش رسیده که قطعنامه را می‌پذیرد؟ اگر به اهدافش رسیده که خیلی منطقی است، ولی من قاطعانه و به یقین به شما پاسخ می‌دهم که صدام اصلاً به اهدافش نرسیده بود.

به فاصله دو ساعت بعد از حمله هوایی عراق در ۳۱ شهریور ماه، شاهد و ناظر بودیم که دو گروه پروازی از پایگاه بوشهر و همدان، دو پایگاه شعیبیه بصره و کوت را بمب باران کردند و تصور صدام که کمر ایران نیم ساعت دیگر می‌شکند، نه تنها کمر نشکست، بلکه بعد از دو ساعت پاسخ داده می‌شود. در این عملیات فقط یک هواپیما را دست دادیم. آن هم به دلیل این که در ارتفاع پایین پرواز می‌کرد و به کابل فشار قوی برخورد کرد و هر دو خلبان آن شهید شدند.

به دنبال این عملیات، شاهد و ناظر بودیم که در سپیده دم روز اول مهر ماه ۱۴۰ فروند هواپیما از هفت پایگاه ایران بلند شده و ۵۵۰ بمب در خاک عراق فرو می‌ریزند و خسارت‌های زیادی به عراق وارد می‌کنند، همین بس که عراق به مدت هفتاد روز تا نهم آذر ماه ۱۳۵۹ بیش از ۵۶ درصد امکانات هوایی خود را نمی‌تواند به کار بگیرد، در حالی که از نظر خودش برتری مطلق هوایی را دارد. به همان علت هم می‌بینیم که از نظر تاکتیکی، نه تنها عراق برتری هوایی نمی‌تواند به دست بیاورد، بلکه برتری هوایی به ویژه برتری هوایی محلی در اختیار ایران است و از نظر استراتژی هم، آنهایی که فکر می‌کردند دیگر ایران نیروی هوایی نخواهد داشت، موجودیت و قدرت نیروی هوایی ظاهر می‌شود. البته ایران تلفاتی هم در این عملیات داد و یازده هواپیما را در این حمله هوایی از دست دادیم. ۹ خلبان شهید شدند و دو خلبان به اسارت در آمدند، بقیه خلبان‌ها چون هواپیمایشان آسیب دیده بودند از هواپیما در خاک خودمان به بیرون پریدند و زنده ماندند. به هر حال این اولین شوکی بود که از طرف نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران به عراق وارد شد که هرگز تصورش را نداشتند.

نیروی دریایی، در اول مهر ماه اعلامیه‌ای رسمی به تمام دنیا ابلاغ می‌کند که تمام مرزهای آبی ایران منطقه جنگی است و از این به بعد هیچ کشتی حق ایاب و ذهاب به بنادر عراق را ندارد و اگر چنانچه بخواهد از آبراه خلیج فارس استفاده بکند، بعد از عبور از تنگه هرمز از ۱۲ مایلی جنوب جزیره فارسی باید عبور کند. در نتیجه در مجموع می‌بینیم که حرکت کشتی‌های دنیای شرق و غرب به عراق از طریق آبراه اروندر رود بسته شد، ضمن این که نیروی دریایی عراق را در خور عبدالله محبوس می‌کند.

و اما می‌آییم به زمین، در روز دوم مهر ماه رزمندگان ایران (گرچه آن زمان نیروهای سپاه پاسداران به صورت یگان‌های سازمان‌یافته نبودند، ولی به صورت خود جوش هر چند نفر، ممکن بود تعدادشان حتی به ۱۵۰ یا ۲۰۰ نفر برسد)، در منطقه میمک، یک گردان از ارتش و تعدادی از بچه‌های سپاه حمله می‌کنند و یک گردان عراقی را به طور کامل منهدم می‌کنند. ۲۵ اسیر و چهار خودرو به غنیمت می‌گیرند. توجه داشته باشید که اول مهر عراق به مقصد تصرف استان خوزستان و اهدافی در عمق استان کرمانشاه حمله کرده و نیروها در حال پیشروی بودند، در میمک، در خط مرز، چنین ماجرای اتفاق می‌افتد که نشانه اיתار و فداکاری رزمندگان است.

در روز سوم و چهارم مهر ماه شاهد و ناظر هستیم که دو شهر سرپل ذهاب و گیلان غرب به وسیله دشمن اشغال می‌شود، تا با ادامه حرکت به آن عوارض حساسی که اشاره کردم، یعنی گردنه‌های پاتاق و قلاجه برسند، که البته یک خط حمله هم به سمت پادگان ابوذر بود که در آنجا هم گردنه سگان را بگیرند، که در این صورت سه دهلیز کاملاً بسته می‌شد، ولی روز سوم و چهارم مهر ماه برخورد می‌کنند به مقاومت بسیار جسورانه و پیش‌بینی نشده رزمندگان ارتش و مردم بومی و عشایر که هرگز حسابی روی آن باز نکرده بودند. همه تلاش کردند و دشمن را تا ارتفاعات غربی این دو شهر که در منطقه سرپل ذهاب، ارتفاعات دستک و قراویز و کورموش و در منطقه گیلان غرب تا چم امام حسن و ارتفاعات برآفتاب فراری می‌دهند. هرگز در آنجا ارتش عراق حمله‌ای نتوانست بکند و به هیچ نحوی امکان ادامه تک نداشتند.

با اقداماتی که رزمندگان کردند، از روز چهارم! در منطقه غرب کشور و استان کرمانشاه، دشمن تثبیت شد. در روز ششم مهر ماه که خیلی جالب است، یکی از ابتکارات بسیار ارزشمند را فرمانده نیروی زمینی وقت به کار می‌گیرد تیپ ۸۴ خرم آباد که از منطقه مهران عقب رانده شده بود و در دشت حسین آباد در ۱۲ کیلومتری مهران و نهایتاً در منطقه دهلران برای حفاظت از شهر دهلران مستقر بود، مأموریتی به آنها داده می‌شود، با حمله‌ای در عین خوش، عقبه لشکر ۱۰ زرهی را ناامن کنند. بعداً ماجرای این حمله و نتیجه این حمله برای لشکر ۱۰ زرهی، در حالی که آماده بود از رودخانه کرخه، عبور کند، بیشتر توضیح خواهم داد.

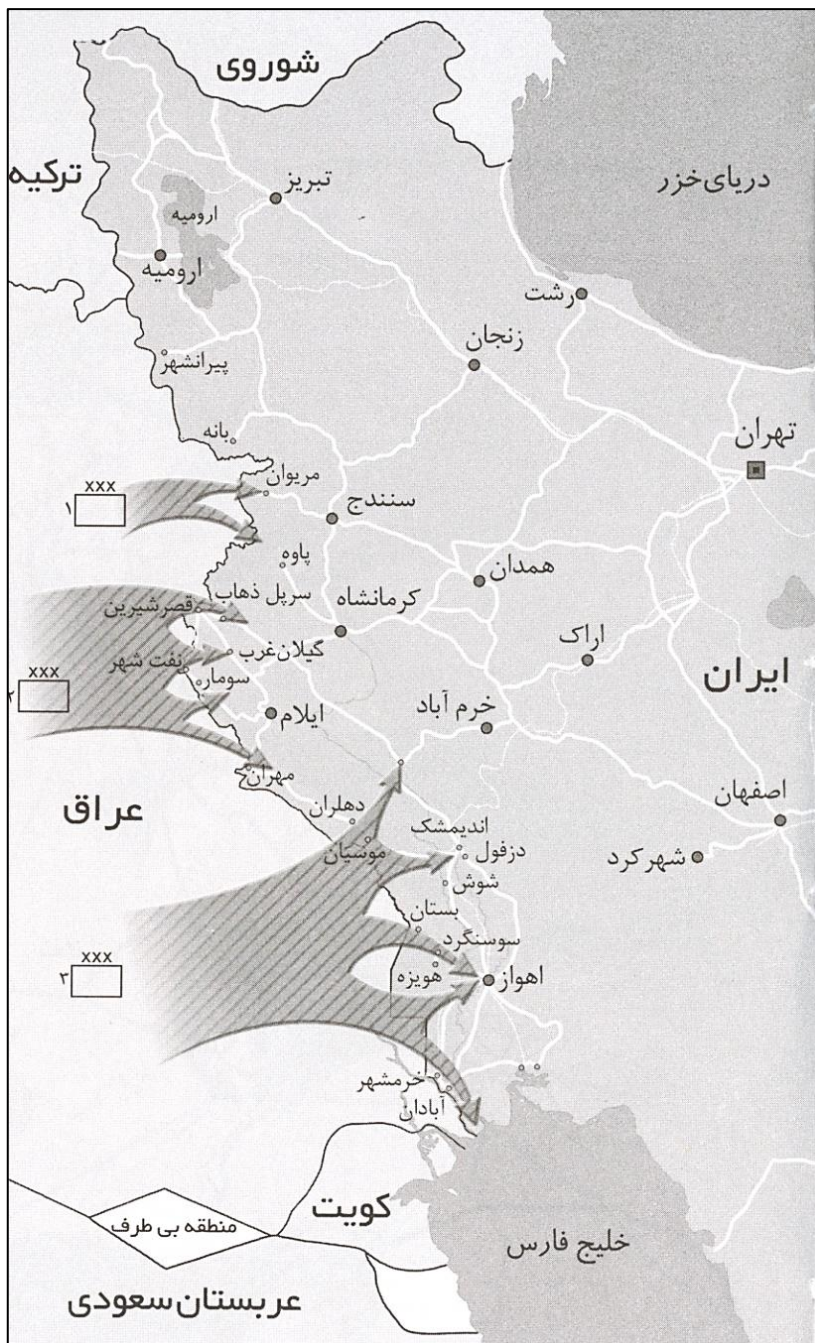
لشکری که در حال پیشروی به سمت شرق برای گرفتن اهداف خودش بود، ناگهان خبر دار می‌شود که عقبه‌اش بسته شد. عقبه لشکر ۱۰ زرهی از طریق عین خوش بود، در نتیجه تیپ احتیاطش را که تیپ ۴۲ زرهی بود و مأموریت عبور از کرخه را داشت، مامور می‌کند، این تهدید را بر طرف کند. اینها برای ارتش عراق غیر قابل تصور بود. در این چند روز آتش‌های چه زمینی و چه هوایی آن چنان آسیب‌هایی به دشمن وارد می‌کنند که اصلاً دشمن تصورش را نداشت. چون پشتیبانی مستقیم نیروی هوایی و همین طور پشتیبانی هوانیروز تداوم داشت، در تمام جبهه‌ها و همه جا یگان‌های زمینی در مقابل دشمن بودند. در همان روزهای اول هجوم همه جانبه عراق، اوج مقاومت را ما در منطقه خرمشهر شاهد هستیم که باز هم در پیشرفت گفتار به آن مساله به تفصیل اشاره خواهم کرد که در آن جا چه گذشت. ولی اصل بر این بود، آن کسی که فکر می‌کرد در شش روز اول جنگ عراق خرمشهر و آبادان را خواهد گرفت و زمینه را برای عبور از رودخانه کارون و در غرب هم که به کرخه رسیده، از آنجا عبور خواهد کرد و استان خوزستان را خواهد گرفت، می‌بینید که هنوز در حومه خرمشهر در پل نو درگیر است.

نتیجه کلی این می‌شود که چرا ارتش عراق قطعنامه ۴۷۹ را می‌پذیرد، به اعتقاد من، اشتباه در طراحی طراحان نظامی عراق بود که چیزهایی را نادیده گرفتند. و آن چیزها، یکی اصلاً به مردم بومی نه تنها بها نمی‌دهند بلکه مطمئن بودند، به ویژه در خوزستان مردم بومی

و محلی از ارتش عراق پشتیبانی خواهند کرد. اطلاعاتی که بعدها دریافت کردیم، حاکی از این بود که صدام به فرماندهانش دستور می‌دهد اگر چنانچه نیروهای بومی با دستمال سفید به طرفتان آمدند آنها را نکشید، آنها برای کمک به شما می‌آیند، نه برای مقابله با شما. یکی از پیش‌بینی‌های عراق هم همین است، به خصوص دشت آزادگان پیش‌بینی این بود که عشایر و سران عشایر به آنها می‌پیوندند. پیش‌بینی‌شان درست از آب در نیامد. هدایت‌کننده عملیات نامنظم یا افراد گروه مردم مسلح غیرقانونی، رئیس آنها در ملاقات با صدام اشاره‌ای دارد به این که من اولاً این قول را به شما می‌دهم که تلاشم را در استان‌های شمال غرب ایران در همان منطقه کردستان توسعه خواهم داد، تا ایران نتواند نیروهایش را از آنجا برداشت کند. بعد هم می‌گویم که من به شما این قول را می‌دهم که با آغاز حمله نیروهای عراق، به ویژه خوزستان، نیروهای بومی اغتشاشاتی به پا خواهند کرد، نه تنها کمک به شما، بلکه حکومت مرکزی را هم تحت فشار قرار می‌دهم.

عراق که به این ماجرا و وعده‌ها در برآوردهایش خیلی بها داده بود، به هیچ وجه پیش‌بینی‌ها جامه عمل نپوشید و بلکه ۱۸۰ درجه معکوس شد. در همه شهرها اوج مقاومت را از طرف نیروهای بومی و در کنارش نیروی مردمی که حتی شاید در ایران هم آنچنان بهایی به این نیروها از سوی مسئولین وقت داده نمی‌شد، عملاً شاهد و ناظر هستیم که این مردمان با ایمان و خالص، در همه جا در برابر ارتش عراق ایستادگی می‌کنند. در همه جا آسیب‌های گسترده از همان پاسگاه‌های مرزی که آغاز شده بود و بعد در شهرها، در مقابل عراق ایستادگی می‌کنند و نهایتاً آن که فکر می‌کرد ارتش تضعیف شده، توانایی هیچ عملیاتی را ندارد و طارق عزیز می‌گوید امروز ارتش ایران متلاشی شده است و صدام هم حمله به ایران را یک تفریح نظامی قلمداد می‌کند، همه این برآوردها غلط از کار در آمد.

اهداف نظامی و محورهای تهاجم ارتش عراق به ایران



ناکامی دشمن در پیشروی

به مقاومت نیروهای مردمی ایران توسط طراحان عراقی بها داده نشد. تصور اینکه ارتش نیمه‌جان ایران با متلاشی شدن سیستم فرماندهی و با تضعیفی که در تمام یگان‌های ارتش ایجاد شده، هیچ نوع مقاومتی یا در واقع توان مقاومتی ندارد، این اشتباه بزرگ آنها بود. اشتباه بعدی آنها این بود که فکر می‌کردند با اوضاع سیاسی آشفته‌ای که در ایران است، اینها هیچ‌وقت مشکل خاصی از نظر سیاسی نخواهند داشت و امام هم که یک روحانی هستند، اصلاً سر رشته‌ای از علوم نظامی ندارند. ولی حقیقتاً این را عرض می‌کنم که ورود حضرت امام به صحنه نبرد به صورت استراتژی، غوغایی به پا می‌کند. هیچ وقت ایشان تاکتیکی یگان‌ها را هدایت نکردند، هیچ وقت دستور تاکتیکی به هیچ کس ندادند، ولی کار برجسته امام به صورت استراتژی بود که من اشاره‌هایی به آن دارم.

در پنجم مهرماه، امام پیامی صادر می‌کند. فرمان امام بسیار برجسته و مهم است که در این پیام می‌فرمایند که ما سلحشوران ایرانی تا شهادت یکایک این سلحشوران، از میهن‌مان دفاع خواهیم کرد و پیروزی ما حتمی است. مردم باید از شهرهایشان دفاع کنند و به مردم شهرهای جنگ‌زده کمک کنند، یعنی تکلیف را بر همگان آشکار می‌کند و این نیست که بگویند فقط مردم استان‌های خوزستان و مرزی در شهرهایشان بجنگند. می‌گویند به شهرهای جنگ‌زده کمک کنند. یعنی کرمانی، سیستانی و مشهدی باید بیایند و کما اینکه همه آنها در صحنه‌ها حاضر می‌شوند. اثرات این فرمان امام را به صورت نمونه در ذیل بیان می‌کنم. موقعی که روز ششم مهرماه، عراق سوسنگرد را برای بار اول اشغال می‌کند، ۱۶ نفر از سران آن گروهک‌های فعال را می‌گذارد برای مسئولیت‌های حساس شهر، مثل فرماندار و شهردار وغیره، این نیروها به سمت حمیدیه و اهواز پیش می‌آیند.

این ماجرا را به امام می‌گویند و امام می‌گوید، مگر جوان‌های اهواز مرده‌اند؟ شاهد و ناظر هستیم که یک واحد از دانشجویان دانشکده افسری مانع پیشروی تیپی می‌شود که قصد پیشروی به سمت حمیدیه داشت.

در روز هشتم مهر ماه سوسنگرد آزاد می‌شود شهر بار دیگر به دست مردم می‌رسد. به دنبال آن، اطلاعات موثقی که داریم افسرانی که با هلی‌کوپتر منطقه را بررسی می‌کنند، می‌بینند حتی تا مرز نیرویی از عراقی‌ها وجود ندارد و در واقع این اولین اثرات مقاومت رزمندگان است.

به دنبال آن، می‌بینیم که حضور نیروهای مردمی با فرمان امام در جبهه‌های نبرد گسترش پیدا می‌کند و مردم این را تکلیف شرعی می‌دانند. با تعویض فرماندهان و افسران واجد شرایط در راس لشکر، تیپ‌های درگیر، در نبردهای لشکر ۸۱ و ۹۲ زرهی، تحول خاصی در همان یگان‌ها ایجاد می‌شود، لشکرهای ۲۱ و ۱۶ که در حال بازسازی بودند، حرکت آنها تسریع پیدا می‌کند.

بین روزهای هفتم و دهم فعالیت‌هایی که من خودم در منطقه شوش شاهد بودم، نفربر عراقی به رودخانه زد در حالی که یگان پل در پشت سرش ایستاده بود تا از پل عبور کند. اما روز دهم یا نهم مهر ماه بود که نیروهای ما با آرپی جی این نفربر را زدند و بلافاصله عراق عقب کشید. و در اینجا هم تلاش دشمن برای عبور از کرخه به وسیله نیروهای خودی خنثی می‌شود. روز سیزدهم مهر ماه در اجرای دستور فرمانده نیروی زمینی، نیروهای موجود، یک منطقه‌ای در غرب رودخانه کرخه را در پل سرخه نادری، یک سرپلی به عرض ۳ تا ۶ کیلومتر و عمق ۴ یا ۵ کیلومتر تصرف می‌کنند که در مجموع بیست کیلومتر مربع هم نمی‌شد ولی تصرف این سرپل حماسه آفرید.

مقاومت ۳۴ روزه خرمشهر و آبادان

۷۳۱ نفر دانشجو، ۴۲ نفر افسر و ۲۴ نفر درجه‌دار از تیپ دانشکده افسری در پنج گردان سازماندهی می‌شوند. سرلشکر حسنی سعدی شاهد و ناظر است، زیرا ایشان با درجه سرگردی فرمانده تیپ دانشجویان بود، دانشجویانی که در حال افسر شدن بودند و اینها هرکدام‌شان توانایی هدایت صدها نفر در صحنه نبرد دارند، ولی از آنجایی که دفاع از کشور و خرمشهر خیلی مهم بود، دانشجویان را خیلی سریع در روز سوم مهر ماه در اهواز از هواپیما پیاده و از اهواز به آبادان و نهایتاً در شهرهای مختلف بویژه خرمشهر فعالیت خود را آغاز می‌کنند.

عراق در حمله به منطقه خرمشهر و آبادان چه برنامه‌ریزی می‌کند، که این گفتار اسرا است، نه گفتار بنده، و قطعاً هم قرائن و شواهد، نشانگر این مسائل است و تنها گفتار آنها ملاک نیست. تصور عراق این بوده که از شلمچه، مرز شلمچه تا خرمشهر حدود ۱۵ کیلومتر است، این ۱۵ کیلومتر، را به سهولت ظرف دو روز اشغال خواهد کرد. نه نیروی بومی به حساب آمده بود، و نه روی ارتش که تضعیف شده بود، حساب کرده بود ۱۵ کیلومتر را، حتی یگان پیاده‌اش چهار یا پنج ساعته می‌آید. یگان زرهی یک ساعته می‌آید، ولی می‌گوید من ظرف دو روز خرمشهر را تصرف می‌کنم. اما در اولین حمله‌اش می‌بیند که روز اول گذشت، هنوز پاسگاه شلمچه را نتوانسته اشغال کند. ۴۸ ساعت طول می‌کشد پاسگاه شلمچه را می‌گیرد. اینجا است که به این فکر می‌افتد که بیاید یک جبهه دیگر باز کند. جبهه دیگر را چگونه باز کند؟ تا خرمشهر را زودتر بگیرد؟

یک نهر عرایضی است که این نهر عرایض در واقع رودخانه‌ای نیست که از جایی سرچشمه بگیرد بلکه در اثر جزر و مد، آب اروند رود جریانی پیدا می‌کند از جنوب به شمال و شش کیلومتر هم بیشتر طول ندارد منتهی در این جریانات و در بعضی از مواقع هم خشک است در ساعاتی هم خشک است ولی عمده‌تاً این رودخانه به صورت یک مانع شش کیلومتری است که پل نو روی همین رودخانه است در جاده شلمچه، شش کیلومتری از شلمچه می‌آید جبهه دیگری باز می‌کند. ارتش عراق نیرویی از بالای رودخانه عرایض اعزام می‌کند که این نیرو جاده اهواز خرمشهر را قطع می‌کند، و از شمال، این منطقه تهدید می‌شود.

از روز سوم، خرمشهر از دو جبهه غرب و هم جنوب به وسیله نیروی‌های عراقی تحت فشار قرار می‌گیرد که شهر زودتر سقوط کند، در حالی که از سه طرف آتش باری روی این شهر تداوم دارد، هم از جنوب که فاصله‌ای نیست فقط فاصله رودخانه‌ها است، هم از غرب که از طریق شلمچه و هم از شمال که در اختیارش است. دفاع در قسمت شمال به وسیله گردان ۱۵۱ دژ بیشتر انجام می‌شود، زیرا موقعی که دشمن جبهه را باز می‌کند، بچه‌های گردان دژ که در شلمچه و در مرز غربی داشتند دفاع می‌کردند، همه کشیده می‌شوند به پادگان دژ تا آن را حفظ کنند. مقاومت آن چنان اوج می‌گیرد که کتاب‌های متعددی در این

زمینه‌ها نوشته شده است. به هرصورت نبرد در غرب و شرق برای تصرف خرمشهر تداوم داشت، به طوری که در روز نوزدهم مهرماه، نیروهای عراقی احساس می‌کنند که کار به این سادگی‌ها نیست، این که تصور می‌کردند بعد از گرفتن خرمشهر از پل استفاده می‌کنند و ظرف سه روز هم آبادان را می‌گیرند در واقع پیش‌بینی‌های طراحان ارتش عراق حاکی از این است، دو روز اول خرمشهر را می‌گیریم و بعد از پل عبور می‌کنیم ظرف سه یا چهار روز آبادان، تکلیفش را روشن می‌کنیم، به همان علت هم قطعنامه روز ششم صادر می‌شود. زیرا که حساس‌ترین هدف در جنوب تصور شده و در سایر مناطق هم حالا به موقع خواهیم گفت نیروها به پشت رودخانه کارون و کرخه رسیدند و در نتیجه عبور از کارون و ادامه تک برای اشغال استان خوزستان به جایی نرسید.



عبور دشمن از کارون - ۵۹/۷/۱۹

جبهه جدید عراقی‌ها

ما در اینجا شاهد هستیم که نیروهای مدافع، با مقاومت‌شان عراق را وادار می‌کنند به این که بیاید جبهه سومی را باز کند، زیرا که تصور این که عراق از این جبهه‌ها توانایی عبور از پل را داشته باشد و آبادان را اشغال کند، وجود ندارد. پس باید برای اشغال آبادان در یک جایی از منطقه که خالی است، عبور کند. بر این اساس، در منطقه مارد، ۲۰ کیلومتری شمال آبادان در ۱۹ مهرماه پلی احداث می‌کند و نیروهایی را عبور می‌دهد، این نیروها، یک سرپلی به وسعت ۱۵۰ کیلومتر مربع را تصرف می‌کنند در قسمت عملیات ثامن‌الائمه که به آن خواهیم پرداخت.

عراق از این برنامه، دو هدف کلی را دنبال می‌کرد، اول این که این ماجرا تضعیفی باشد در روحیه رزمندگان ایران در خرمشهر که حقیقتاً هم همین بود. ضمن این که توان موجود در آنجا تقریباً نصف شد. زیرا که یک مقدار یگان‌های توپخانه‌ای که برای پشتیبانی از نیروهای مستقر در خرمشهر، آتش اجرا می‌کردند، مجبور شدند، سمت لوله‌ها را برای دفاع از آبادان برگردانند. در نتیجه کمک این یگان‌ها از رزمندگان ما در خرمشهر، کاهش پیدا کرد و روحیه‌شان را هم کم کرد و هم این که خطر سقوط آبادان آشکار شد.

عراقی‌ها با ادامه تک خود، دو جاده موجود در منطقه (جاده آبادان - اهواز - جاده آبادان - ماهشهر) هر دو را تصرف کردند، در نتیجه آبادان از هر طرف محاصره شد. یعنی تردد به آبادان صرفاً به وسیله هوا ناوها، هلی‌کوپترها و به وسیله قایق‌ها، یعنی از طریق آب انجام می‌شد و این یک مشکل بسیار گسترده‌ای بود که مدت‌ها تداوم داشت.

تا آن که یک روزه‌ای باز شد و نهایتاً به شکست حصر آبادان انجامید. ولی تا آن زمان تقریباً آبادان از راه زمین به وسیله دشمن محاصره شد. روز ۲۳ مهرماه نیروهای دشمن برای گرفتن آبادان پیشروی‌های خود را آغاز کردند که باز هم اقدام برجسته نیروی هوایی بسیار گسترده و عظیم بود، به طوری که، با بمباران‌های پی‌درپی نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران، موفق شدند که سازمان آفندی دشمن را متلاشی کنند. در نتیجه دشمن از ادامه پیشروی برای ورود به آبادان خودداری کرد.

حفظ آبادان

روز ۲۷ مهرماه فرماندهی اروند که تا آن روز در اختیار پایگاه دریایی خرمشهر بود، به فرمانده ژاندارمری کل کشور، سرهنگ فروزان واگذار شد و فرمانده اروند در روز ۲۹ مهرماه ستاد خودش را در ماهشهر برقرار کرد. در اولین نگرش، احساس کرد که کار خرمشهر تمام است و چهار یا پنج روز بعد هم سقوط می‌کند، لذا تصمیم می‌گیرد که آبادان را حفظ کند. آبادان چگونه باید حفظ بشود؟ زیرا که کمک باید بیاید، کمک‌های مردمی و کمک‌های ارتشی برای دفاع از آبادان از اقصی نقاط کشور بازهم فزونی پیدا می‌کند. فرمانده اروند یکی از افسران بسیار دانشمند و با سواد و متعهد و از اساتید دافوس بود.

بحث را دنبال می‌کنیم در جهت مقاومت در خرمشهر، گفته شد که عراق با عبور نیروهایی از منطقه مارد، یک سرپلی را به وسعت ۱۵۰ کیلومتر اشغال کرد، یک تیپ زرهی تقویت شده هم در آنجا مستقر کرد و آبادان در واقع با قطع جاده‌های آبادان - اهواز و آبادان - ماهشهر، از راه زمینی مسدود شد و به محاصره درآمد. تردد به آبادان صرفاً یا از طریق آب بود به وسیله رودخانه‌ها و یا هوایی که هواناوها و هلی کوپترها برنامه را اجراء می‌کردند. واقعاً مشکلات عدیده‌ای برای رزمندگان اسلام در آنجا فراهم شده بود. اشاره‌ام به این بود که در روز ۲۷ مهر، فرمانده عملیات منطقه جنوب به فرمانده ژاندارمری کل کشور، محول و فرمانده ژاندارمری فرماندهی آن منطقه را به عهده گرفت. ایشان در یک نگرشی دید که کار در خرمشهر به بن‌بست خورده دیگر امکان نجات خرمشهر وجود ندارد. در اولین اقدامش از رئیس ستاد ارتش که آن زمان شهید فلاحتی بود، درخواستی نمود در جهت اینکه یک نیروی جدید به او برای دفاع از آبادان و تقویت آبادان واگذار نمایند. فراموش نمی‌کنم ایشان آمدند در لشکر ۲۱ حمزه و با فرمانده لشکر صحبت کردند و یک گردانی خواستند و آن زمان گردان ۱۴۴ پیاده از لشکر ۲۱ سرگرد شاهین‌راد فرمانده گردانش بود، به فرمانده عملیات اروند اختصاص داده شد.

فرمانده منطقه نگاهی می‌کند می‌بیند که ارتش عراق در حال تدارک برای ادامه پیشروی است، گفتم که روز ۲۳ مهرماه، ابتدا نیروی هوایی آسیب‌های فراوانی به این نیروهای تک‌کننده وارد کرد و بهترین اقدام برای سلب ابتکار عمل از دشمن انجام گرفت. سلب ابتکار عمل از دشمن در صحنه‌های نبرد، یکی از نکاتی است که به اعتقاد من از ابتکارات خاص یک فرمانده است. ما در عملیات فتح‌المبین ان‌شاءالله به این مسئله اشارات متعددی خواهیم داشت که چگونه برای سلب ابتکار عمل از دشمن مانورهای مختلف را در جریان نبرد پای کار می‌آوریم. در اینجا هم فرمانده ارونه به نظرش می‌رسد که اگر چنانچه در منطقه با همین حداقل نیرو بتواند، یک تک را تدارک ببیند، دشمن را به لاک پدافندی می‌برد.

آن زمان هم در منطقه اصلاً حفاظت گفتار نبود، طبیعی هم بود خیلی سریع هم اقدامات دشمن را ما می‌فهمیدیم و هم اعمال ما را او می‌فهمید. حالا یا در اثر همین عدم رعایت حفاظت گفتار بود یا در اثر داشتن عناصر نفوذی بیش از حد آنها در منطقه هر عاملی که در نظر می‌گیریم و شاید این فرمانده قطعاً دلش می‌خواست این مسئله کشف بشود، زیرا دشمن متناسب با خواست ایشان برنامه‌ریزی می‌کند.

خواست ایشان چه بوده است؟ خواست ایشان این است که دشمن فعلاً حمله نکند، تا پدافند آبادان شکل بگیرد. پدافند آبادان چگونه شکل می‌گیرد؟ وقتی که نیروهای تقویتی بیاید، نیروهایی که قرار است چه نیروهای مردمی و چه نیروهای نظامی که در راه‌آهن و در حال حرکت هستند، بیایند و برسند و به همان علت یک چنین برنامه‌ای را تدارک می‌بیند. لذا شاهد و ناظر بودیم که در روز سوم آبانماه با یک گردان پیاده که همان گردان ۱۴۴ پیاده که از لشکر ۲۱ حمزه واگذار شده یک گردان از ژاندارمری، حدود یک گردان یا یگانی از سپاه پاسداران، حالا در هر استعدادی، (۱۵۰ یا ۲۰۰ نفر) و ۱۷ دستگاه تانک، خب در اینجا ۱۷ دستگاه تانک ماجرای دارد که در ذیل به آن اشاره می‌کنم.

تشکیل یک گروهان از تانک‌های تعمیری

۱۷ دستگاه تانک ماجرا دارد، ماجرا این بود که ما در قبل از انقلاب سه نوع تانک داشتیم. من خودم افسر زرهی بودم که این مسئله را مطرح می‌کنم. سالیان سال در زمینه این تانک‌ها تدریس کردم، درس دادم، در واحدهای خودمان برای بچه‌های خودمان و با هر سه نوع تانک آشنا بودم. ما تانک‌های چيفتن داشتیم که آخرین سری تانک‌هایی بود که به ایران وارد شد. تانک‌های ام ۶۰ داشتیم و قبل از همه اینها که از طریق آمریکا به صورت کمک نظامی به ایران واگذار شد، تانک‌های ام ۴۷ بود. این تانک‌ها دوتا عیب بزرگ داشتند یکی این که نوع سوخت‌شان بنزینی بود با شعاع عمل بسیار محدود، شعاع عمل را از نظر این که باک یک تانک را با بنزین پر می‌کنیم، مثلاً شما باک خودرویتان را پر می‌کنید، می‌گویید شعاع عملش فرض کنید ۶۰۰ کیلومتر است یعنی من می‌توانم از این جا ۶۰۰ کیلومتر تا تبریز را راحت بروم و سوخت‌گیری بعدی‌ام در آنجا باشد. این محاسبه را می‌گوییم شعاع عمل، شعاع عمل این تانکها بسیار محدود بود. تانک‌های ام ۴۷ در زمین‌های صاف، ۱۱۰ کیلومتر می‌توانستند بروند و در زمین‌های پست و بلند تر شعاع عمل کمتر می‌شد و تانک‌های ام ۶۰ که گازوئیلی بودند، شعاع عمل‌شان ۴۹۹ کیلومتر بود.

ایراد بعدی ام ۴۷ها، اول در زمینه سوختش و شعاع عمل و دوم در زمینه مسافت‌یابش بود که به این مسافت‌یاب می‌گفتیم پنج انگشت، پنج انگشتی بود. در نتیجه بهره‌گیری از این مسافت‌یاب‌ها برای گذاشتن در واقع لوله توپ روی هدف خیلی مشکلات داشت، خیلی تخصص می‌خواست، خیلی آموزش‌های گسترده می‌خواست، در نتیجه تصمیم بر این گرفته شد که این تانکها بازسازی بشود. این تانک‌ها را آن زمان فرستادند به کارخانجات مسجد سلیمان و شروع به بازسازی آن کردند. شعاع عمل‌شان ۶۰۰ کیلومتر شد، سوخت آن هم گازوئیلی شد و مسافت‌یابش را هم عوض کردند. این تانک‌ها را به لشکرهای پیاده و گردان‌های سوار زرهی واگذار کردند، پس قرار شد لشکرهای زرهی‌مان تانک‌های ام ۶۰ و چيفتن داشته باشند و لشکرهای پیاده‌مان که هر لشکر پیاده دو گردان تانک داشت، این

گردان‌ها تانک‌های ام ۴۷م. چون ام ۴۷ را با این بازسازی یک «ام» به آخرش اضافه کردند بعضی‌ها به اشتباه می‌گویند ام ۴۸، ما تانک ام ۴۸ نداشتیم.

این تانک پنج‌تا خدمه داشت، یک کمک راننده داشت که یک تیربار ۷/۶۲ میلی متری در جلوی نصب بود. آن هم از پایین تیراندازی می‌کرد، دیدند یک کار زایدی است و یک نفر خدمه اضافی هم بی‌خودی هزینه می‌دهد. بنابر این، دریچه را بستند و خدمه‌اش هم چهار نفر شد. مثل تانک ام ۶۰ و چیفتن که هر دوییش خدمه‌های چهار نفری دارند و اسم تانک هم عرض کردم عوض شد. تانک ام ۴۷ شد، ام ۴۷م، یعنی هر موقع می‌گفتند ام ۴۷م، برای یک افسر زرهی یا برای هر فرمانده آشکار بود که این تانک بازسازی شده است. موقعی که برای گردان‌های سوار زرهی، تانک‌های اسکورپیون خریداری شد، اسکورپیون‌ها تانک‌های سبک‌تری بودند که از انگلیس خریداری شد و جایگزین تانک‌های ام ۴۷ در گردان‌های سوار زرهی شد. در نتیجه تعدادی از این تانک‌ها اضافه آمد. آن زمان مسئولین رژیم تصمیم گرفتند که این تانک‌ها را به عنوان کمک نظامی به پاکستان بدهند، زیرا که پاکستان تانک‌های ام ۴۸ داشت. ام ۴۸ تانکی بود شبیه ام ۴۷م یعنی گازوئیلی با این مشخصات، منتهی آن هم خدمه‌اش چهار نفری بود. منتهی ما اسم ام ۴۷م گذاشته بودیم قرار شد اینها به صورت کمک نظامی به آنها داده بشود. انقلاب که شد تعدادی از این تانک‌ها در کارخانجات مسجد سلیمان در حال بازسازی بودند. به تیمسار فلاحی اطلاع دادند که ۱۷ تانک اینجا حاضر است. بازسازی شده و کامل، آماده بهره‌برداری است.

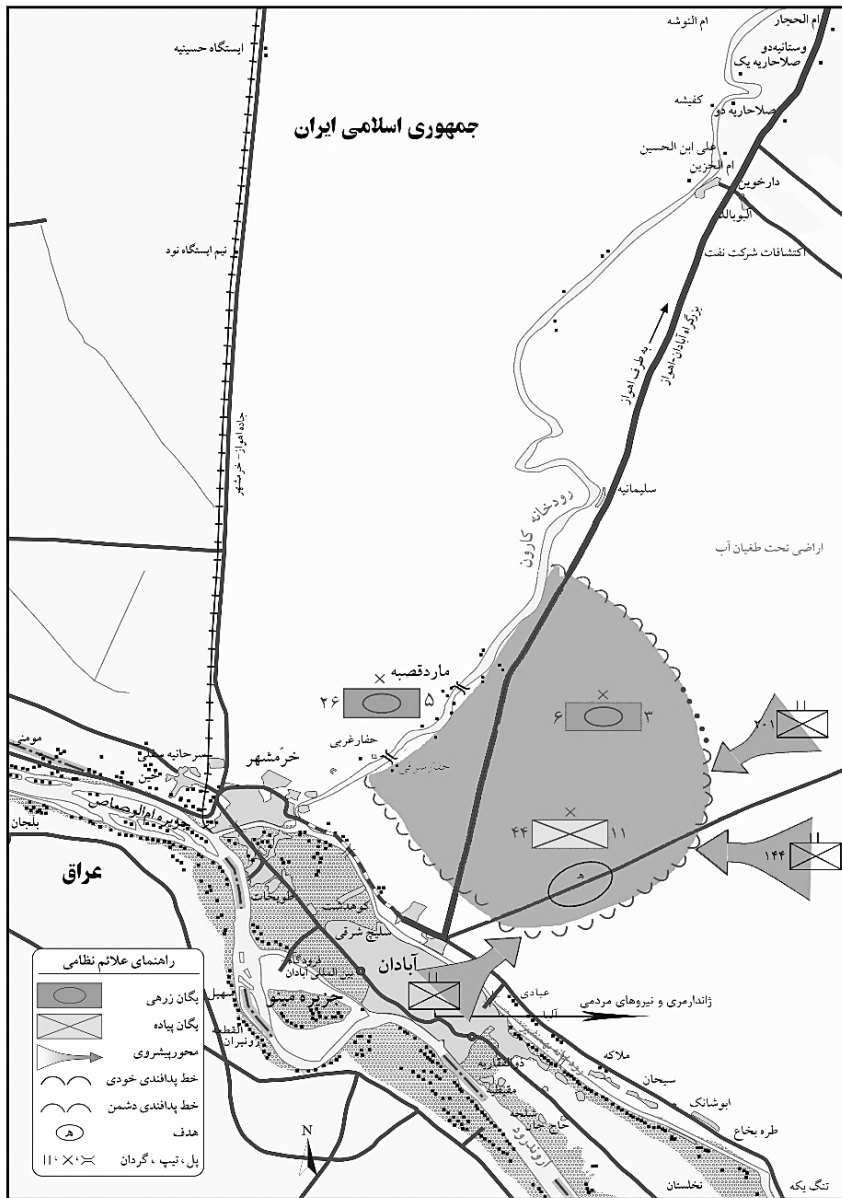
خدمه‌اش را از تربت جام و مرند که قبلاً دارای چنین تانک‌هایی بود، دعوت به کار کردند. بعد دیدند فرمانده ندارند یک افسری از مرکز زرهی آمده بود به تیپ ۳۷ زرهی شیراز سر بزند، به او گفتند شما هم بیا فرمانده گروهان باش. پس فلسفه این ۱۷ تا تانک، فکر نکنید ۱۷ تا تانکی بود که از بهترین نوع تانک‌ها بود و در این نبرد ما این سرمایه بزرگی را از دست دادیم، بلکه این ۱۷ تا تانک واقعاً از نظر عامیانه باید بگوییم لنگه به لنگه آن بازسازی شده است، و خدمه آن هیچ کدام همدیگر را نمی‌شناختند. هیچ وقت با همدیگر آموزش ندیدند، چون چهار خدمه باهم باید آموزش دیده باشند تا در عمل بتوانند این تانک را در صحنه نبرد به

کار ببرند و نهایتاً یک فرمانده هم از یک جای دیگر در این گروهان منصوب کردند، که کارکنانش را نمی‌شناخت. اینها را فرمانده اروند، با آن سه گردانی که عرض کردم از ارتش و سپاه، ژاندارمری برنامه ریزی کرد.

تجدید سازمان برای حمله ای جدید

قرار شد برای عقب راندن عراقی‌ها از شمال آبادان، عملیاتی اجرا شود. روز سوم آبانماه عملیات اجرا شد. من تلفات سایر یگان‌ها را نمی‌دانم، ولی از ارتش تا آنجا که یادم است ۴۹ نفر شهید شدند و ۲۴۴ نفر مفقود شدند. ۴۷ نفر هم زخمی شدند، ۱۵ تانک از این ۱۷ تا تانک از بین رفت و این عملیات در مجموع ناکام ماند. زیرا که موفقیتی نصیب‌شان نشد. ولی در سلب ابتکار عمل از دشمن هم بسیار موثر بود، زیرا که ما شاهد و ناظر بودیم که روز ۶ یا ۷ آبان در این دو روز گردان ۱۵۳ لشکر ۷۷ به منطقه رسید و وارد آبادان شد. نیروهای مردمی به صورت موجی وارد آبادان شدند و دفاع آبادان شکل گرفت.

به هر حال برگردیم به این طرف، گفتم روز ۲۳ مهرماه پادگان دژ سقوط کرد یعنی در واقع می‌شود گفت که عراقی‌ها، قدرت اساسی را در پادگان دژ از ما گرفتند. زیرا که روز ۲۴ مهرماه خرمشهر خونین شهر نامیده شد. یعنی تا آن زمان یک دفاع مناسبی در قسمت شمالی خرمشهر وجود داشت، ولی با سقوط آن، خرمشهر بیش از پیش تهدید شد و نهایتاً در چهارم آبان ماه سرانجام دشمن موفق شد که قسمت شمالی خرمشهر را یا بگوییم خرمشهر را به صورت ناتمام تصرف کرد.



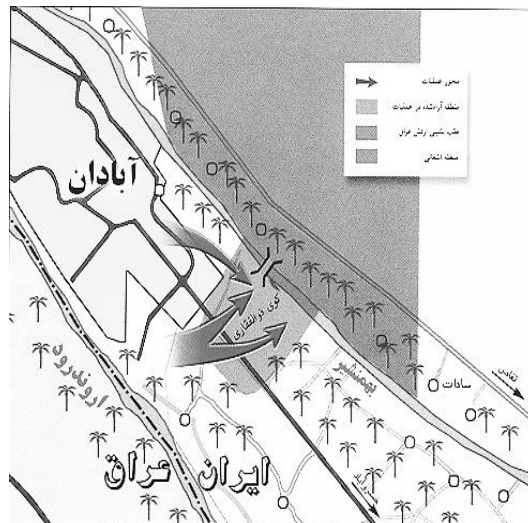
سرپل تصرفی دشمن و محورهای پیشروی و هدف تعیین شده در عملیات ۱۳۵۹/۸/۳

عملیات ذوالفقاری

به عملیات روز سوم آبانماه در منطقه سرپل دشمن در شمال آبادان اشاره شد. روز ششم یا هفتم آبان نیروهای کمکی رسیدند و روز نهم آبانماه سومین مقطع زمانی است که من در تاریخ جنگ خودمان از روزهای بسیار حساس حساب می‌کنم.

روز نهم آبانماه چه اتفاقی افتاد؟ دشمن تصمیم گرفت که در شب هشتم یا نهم در منطقه ذوالفقاری در روی رودخانه بهمن شیر پلی احداث کند و از طریق نخلستان‌ها دو گردان پیاده را نفوذ دهد. این عناصر آمدند، رفتند تا جاده خسروآباد آبادان هم رسیدند. این عمل صرفاً برای خاطر این بود که ابتدا سرپل جدید آن طرف در جنوب بهمن شیر به وسیله واحد پیاده تصرف بشود، تا این که روز بعد از روی پل یگان‌های تانک عبور کنند و بروند آبادان و کار محاصره و اشغال آبادان را کامل کنند.

در ساعت ۸:۳۰ دقیقه روز نهم آبان ماه، رزمندگان به نیروهای عراقی تاختند، تمام نیروهای نفوذ یافته دشمن را تار و مار کردند. ۱۳۰ اسیر گرفتند، حدود ۵۰۰ نفر زخمی شدند، ۲۸۰ نفر کشته داشتند. نهایتاً این دو گردانی که نفوذ پیدا کرده بود، همه تار و مار شدند و آن پلی که در خرمشهر روی بهمن شیر زده بودند نیز منهدم شد. عراقی‌ها تا چهار کیلومتری شمال بهمن شیر عقب رانده شدند. در همان سر پلی ماندند که چند ماه بعد، عملیات ثامن الائمه در آنجا انجام شد.



عملیات ذوالفقاری - ۵۹/۸/۹

پدافند در منطقه عملیاتی دزفول

همزمان با همین عملیات در سپیده دم روز ۹ آبان ماه، دشمن در منطقه دزفول هم عمل کرد. در بالاترین نقطه استان خوزستان، هدفش چه بود؟ هدف از این حمله، عبور از رودخانه کرخه، تصرف گلوگاه استان خوزستان، تصرف آمادگاه‌ها، پایگاه هوایی و پادگان تیپ دو دزفول، تصرف شهرهای شوش، اندیمشک و دزفول.

لشکر ۱ مکانیزه بعد از تصرف شوش مأموریت داشت، از شمال اهواز وارد شود، از طریق جاده دزفول - اهواز، از شمال، شهر اهواز را محاصره کند.

لشکر ۱ مکانیزه، از شمال می‌خواست اهواز را محاصره کند و نیروهایی که در آبادان عمل می‌کردند، از جنوب بیایند اهواز را محاصره کنند. از این سمت هم تا دب حردان پیشروی کرده بودند. بدین ترتیب از طرف غرب در واقع اهواز یعنی مرکز استان خوزستان، به محاصره دربیاید و تکلیف استان خوزستان روشن بشود. این مأموریت کلی بود، لازم است در این مورد توضیح دهم.

همان طور که در خرمشهر گفتم، در روز اول مهر ماه چگونه حمله شد، در منطقه غرب دزفول شوش هم دو لشکر یک مکانیزه و ۱۰ زرهی در دو محور متفاوت یکی از عین خوش، یکی از محور فکه، لشکر ۱۰ زرهی برای تصرف شهر دزفول و لشکر ۱ مکانیزه هم برای تصرف شوش. همان برنامه‌ای که گفتم یعنی محاصره اهواز از شمال، تک را آغاز کردند. جریان نبرد در منطقه غرب دزفول - شوش در ۵ روز اول فراز و نشیب‌هایی داشت، زیرا که در قسمت بالا در مقابل لشکر ۱۰ زرهی دشمن، تیپ ۲ دزفول از لشکر ۹۲ اهواز قرار داشت، با یک گردان سوار زرهی (به عنوان نیروی پوشش) که حدود ۵۰-۶۰ کیلومتر را پوشش داده بود و آن چنان توانی نداشت، ولی در حد توان خودش دشمن را وادار به گسترش کرد.

در عین خوش، سرانجام تیپ ۲ عقب رانده شد و نهایتاً روز ۵ مهر نیروهای عراقی موفق شدند، هم در عین خوش، هم در علی‌گره زد، آن تیپ ضعیف را که شاید مجموع آن به یک گروه رزمی نمی‌رسید و یک لشکر زرهی به آن حمله می‌کرد، آن را عقب برانند و نهایتاً در روز

۵مهرماه، به سواحل رودخانه کرخه برسد. یعنی عمقی در حدود ۷۰-۸۰ کیلومتر را پیشروی کردند. یکی از مشکلات تیپ این بود فرمانده این تیپ یک افسر بسیار باشرف و با ایمانی بود ولی رسته مخابرات داشت و این افسر خودش همیشه می‌گفت، من توانایی اداره این یگان را ندارم، یگان را به یک افسر زرهی بدهید. ولی در همان ماجرای کودتای نقاب، فرمانده تیپ دستگیر شده بود و ایشان به جای فرمانده تیپ فعالیت می‌کرد. به هر حال هدایت یک یگان زرهی در صحنه نبرد توسط یک افسر مخابرات کار ساده‌ای نیست. اگر در پادگان بودند، در اداره یگان مشکل ایجاد نمی‌شد، ولی در صحنه نبرد، تخصص رزمی می‌خواهد که چگونه یگان را هدایت کنند.

به هر حال واحد ضعیف با ۴۰ الی ۵۰ درصد آمادگی رزمی، با یک فرماندهی ضعیف‌تر مشکلاتش قطعاً تشدید می‌شود. حاصل کار این بود که تیپ ۲ بیش از این نتوانست مقاومت کند. ولی در محور فکه که از طریق برغازه به تپه‌های ابوصلیبی خات که نهایتاً به شوش منتهی می‌شد، گروه رزمی ۳۷ شیراز، به علاوه یک گروه رزمی از لشکر ۲۱ حمزه به نام گروه رزمی ۱۳۸ پیاده، ابتدا در فکه ۲-۳ روز حرکت دشمن را عقب انداختند، چون منطقه و زمین مناسب بود و نهایتاً در تپه‌های برغازه موفق شدند که جلوی پیشروی دشمن را بگیرند. در همین راستا، یک گروه رزمی دیگر از لشکر ۲۱ حمزه، گروه رزمی ۱۴۱ پیاده به آن یگان‌ها اضافه شد که یک گردان منهای این گروه رزمی را برای کمک به همان تپه‌های برغازه، تپه‌های چنانه یا تپه‌های دوسلک فرستادند. هر سه اسم مطرح است، زیرا تحت عنوان آبادی و به زبان‌های مختلف به اسامی مختلف بیان می‌شود. به هر صورت آن جا خط پدافندی مستحکمی تشکیل دادند و این گروه رزمی تصمیم گرفت که تا آخرین نفس مقاومت کند. حتی در یک نبردی مدافعان موفق شدند ۲۸ تانک دشمن را هدف قرار دهند که استاندار خوزستان، زمانی که می‌رود از منطقه بازدید می‌کند، در اظهارات خودش بیان می‌کند که من ۲۸ تانک مرده عراقی را شمردم.

فرمانده سپاه سوم، تیپ ۱۲ ابن ولید یا الولید را وارد عمل می‌کند تا تپه‌های برغازه را بگیرد و ادامه تک بدهند.

روز پنجم مهر لشکر ۱۰ زرهی به پای پل کرخه رسید. دشمن موقعی که به پای پل کرخه می‌رسد، در واقع عقبه ی این سه گروه رزمی که در تپه‌های برغازه هستند، بسته می‌شود. خوشبختانه بعد از جنگ، چندین پل در روی رودخانه کرخه زده شد. آن زمان در روی رودخانه کرخه فقط یک پل داشتیم، آن هم فقط در پای پل کرخه در سرخه نادری بود. در عبدالخان یک دوبه بود که فقط محلی‌ها خودشان می‌توانستند، اسب و شتر یا بار و این چیزها را ببرند و بیاورند و توان تحمل وزن تانک را نداشت. در نتیجه عقبه این یگان‌هایی که در تپه‌های برغازه دفاع می‌کردند، فقط از طریق پل سرخه نادری بود و لذا روز پنجم مهر به مدافعان خبر می‌دهند که دشمن به پای پل کرخه رسیده و عقبه بسته شده است.

بسته شدن عقبه برای آنها خیلی مشکلات به همراه داشت، زیرا که پشتیبانی و تهیه غذای این رزمندگان برای این که دسترسی به آب و مواد غذایی و غیره میسر باشد، در طرفین فرودگاه اضطراری در شرق کرخه بود، آشپزخانه‌ها در همان جاده دزفول- دهلران، سه‌راهی دهلران هم به آن می‌گویند در آن جا همه مستقر بودند و غذایشان را آنجا طبخ می‌کردند. مهماتشان هم بیشتر در آن جا ذخیره بود. موقعی که روز پنجم، دشمن به نزدیک کرخه می‌رسد، مدافعان محور فکه هر چی منتظر می‌شوند، غذا نمی‌رسد. از طرفی آمبولانسی که دو یا سه زخمی می‌برد، توسط دشمن هدف قرار می‌گیرد و منهدم می‌شود. در نتیجه متوجه می‌شوند که عقبه بسته شده و نه غذایی میرسد و نه خودرویی می‌تواند تردد کند. در حالی که تا آن روز تصمیم قاطع داشتند که در خط مقاومت کنند و دفاع کنند این دو حادثه برای اینها خیلی مشکل ایجاد می‌کند.

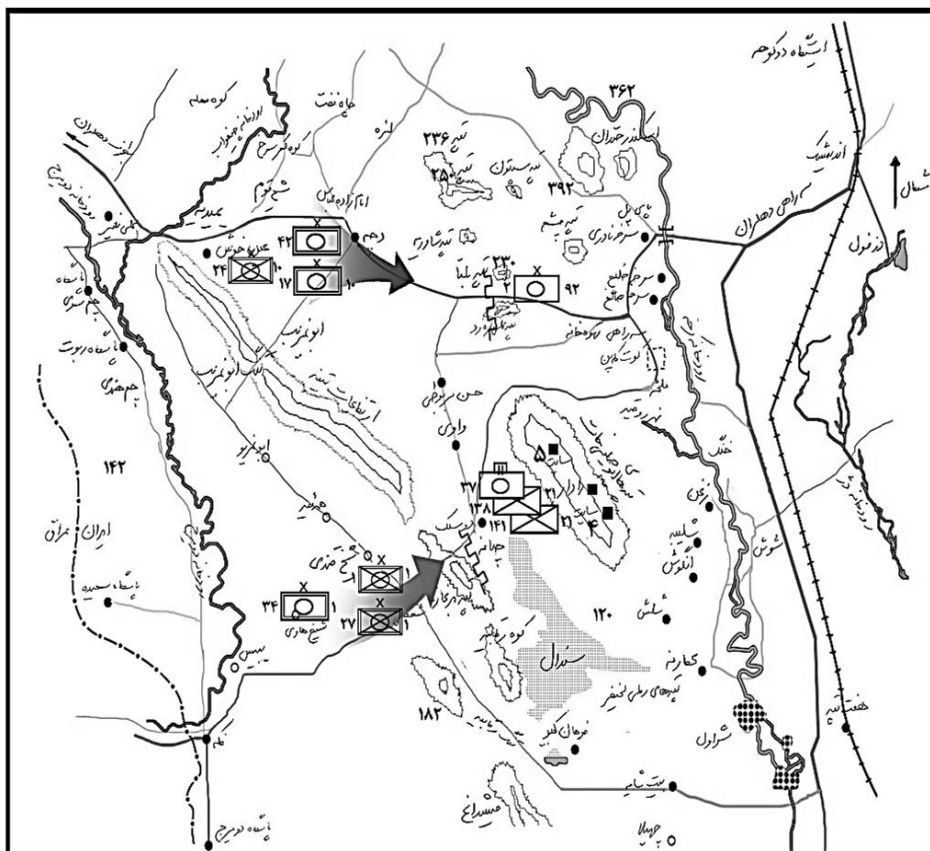
از طرفی دیگر بر حسب تصادف، گلوله‌ای از دشمن به قسمتی از مهمات که سلاح ضد تانک بود، اصابت می‌کند. برای آوردن بقیه مهمات که موشک تاو بودند و خیلی هم لازم بود، مشکل و محدودیت ایجاد می‌شود. در نتیجه شب تصمیم می‌گیرند که شبانه یک نیروی پوشش در آن جا بگذارند و نیروهای خودی برای جلوگیری از به محاصره افتادن،

عقب‌نشینی اختیاری کنند. یک ستوانیکم پیاده بنام غلامرضا رهبر^۱ جمعی گردان ۱۴۱ که انسان بسیار برجسته‌ای بود، داوطلب می‌شود با ۳۰ سرباز که سلاح آنها انحصاراً سلاح‌های ضد تانک بوده (آرپی جی ۷ و موشک تاو) آنجا نیروی پوشش را برقرار کنند تا اگر دشمن حمله کند، در حمله دشمن تأخیر ایجاد کنند و نیروهای ما بتوانند از رودخانه عبور کنند.

تیپ ۳۷ (گروه رزمی ۳۷ زرهی شیراز) که به منطقه آشنا و از اردیبهشت ماه آن جا مستقر بود، به مسیرها آشنا بود. من هم آن مسیر را می‌شناختم زیرا که من قبل از انقلاب در تیپ دزفول خدمت می‌کردم. از تپه‌های ابوصلیبی خات که سرازیر می‌شدیم، یک مسیر سه‌راهی قهوه‌خانه بود که به یک پل می‌رسید. مسیر دیگر یک جاده باریک بود که از حاشیه رودخانه می‌رفت تا همان پل. این پل را محلی‌ها درست کرده بودند، نه این که کار مهندسی انجام شده باشد، ولی خودروها می‌توانستند عبور کنند.

در حال عبور از حاشیه رودخانه، گروه رزمی ۱۳۸ لشکر ۲۱ متوجه می‌شود که عقب آنها توسط دشمن بسته شد. در نتیجه این گروه به رودخانه کرخه می‌زند و به دنبال آن گروه رزمی ۱۴۱ لشکر ۲۱ هم همین طور هر دو به کرخه زدند. در واقع تلفات اینها در اثر رودخانه کرخه بود. چون رودخانه کرخه واقعاً رودخانه پرخروش است. تعدادی از تانک‌ها را هم از گذارهایی که توانستند پیدا کنند، عبور می‌دهند، اما یکی دو تانک در داخل رودخانه می‌مانند. به هر حال این واحدها عقب‌نشینی می‌کنند و آن تیپ ۱۲ زرهی الولید که حمله می‌کند، فاتحانه می‌آید تپه‌های ابوصلیبی خات را تصرف می‌کند. در مقابل این تیپ مجهز عراقی فقط ۳۰ نفر رزمندگان نیروی پوشش به فرماندهی سروان رهبر قرار داشتند. ۳۰ نفر نمی‌تواند جلوی یک تیپ زرهی را بگیرد و در نتیجه عقب‌نشینی می‌کنند.

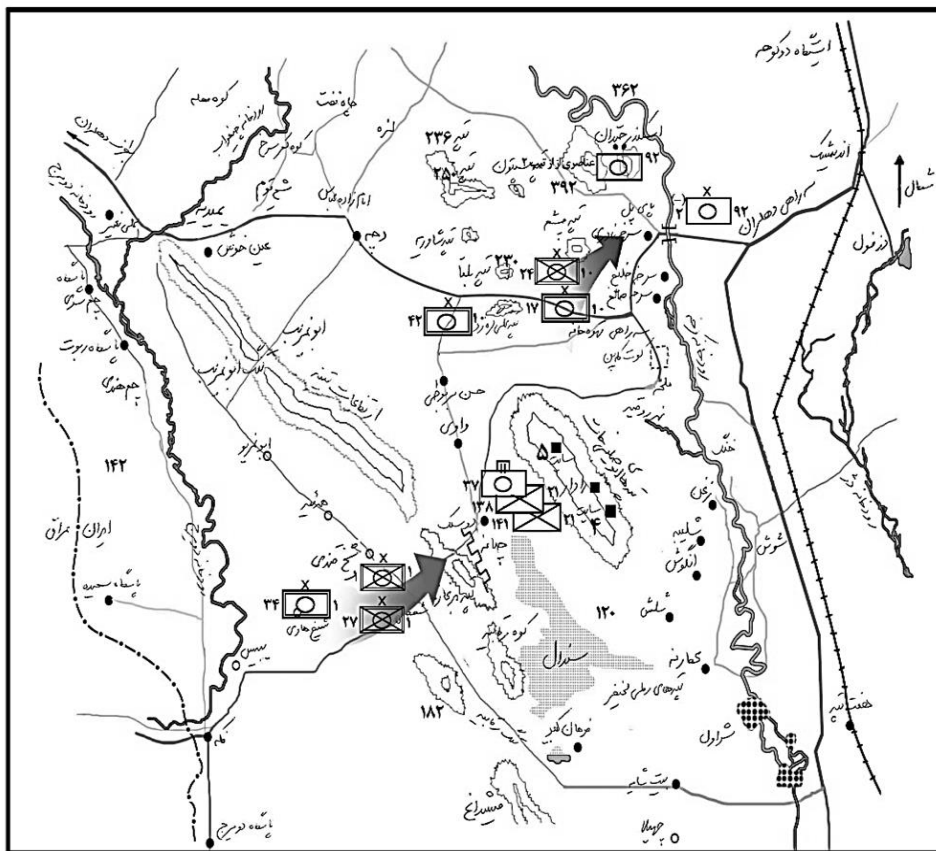
۱- خاطرات سرهنگ جانباز غلامرضا رهبر در کتابی به نام رزم آفرینان ساحل کرخه توسط سازمان عقیدتی سیاسی ارتش (دفتر سیاسی) در سال ۱۳۷۶ منتشر شده است.



وضعیت دو نیروی متخاصم در ۵۹/۷/۴

عراقی‌ها در حاشیه کرخه

به این ترتیب دشمن در روز پنجم مهر به حاشیه رودخانه کرخه می‌رسد. فرمانده سپاه ۳ عراق، در پاسگاه لشکر ۱۰ زرهی حضور پیدا می‌کند و دستور می‌دهد که فردا از رودخانه کرخه عبور کنید و مأموریت را ادامه بدهید. دستورات تهیه می‌شود و قرار می‌شود که گردان پل لشکر ۱۰ زرهی دشمن، در پای پل کرخه، بر روی کرخه پل بزند تا تیپ ۴۲ زرهی که احتیاط لشکر ۱۰ زرهی عراق بود، از این پل عبور کند و به سمت دزفول برود.



وضعیت دو نیروی متخاصم در ۵/۷/۵۹

در اینجا تدبیری که فرمانده نیروی زمینی ارتش به کار گرفت این بود که روز ۶ مهر ماه به تیپ ۸۴ خرم آباد که در دهلران بود، مأموریتی ابلاغ می‌کند که به عین خوش حمله کند، در اثر این حمله، پاسگاه ربوت تصرف و عقبه لشکر ۱۰ زرهی تهدید می‌شود. فرمانده لشکر ۱۰ زرهی عراق زمانی که این خبر را دریافت می‌کند، به جای این که تیپ ۴۲ را از رودخانه کرخه عبور بدهد، صبح زود یک مأموریتی دریافت می‌کند، که برای دفع نیروهای ایرانی، به عین خوش برود. مدافعان ما از آن جایی که می‌دانستند، توان مقابله با این دشمن را ندارند عقب‌نشینی می‌کنند. و عین خوش تصرف می‌شود.

دشمن در سه راه قهوه‌خانه و در روی ارتفاعات ابوصلیبی خات مستقر شد. هر دو لشکر عراق در غرب رودخانه کرخه (لشکر ۱۰ زرهی در قسمت بالا در شمال و لشکر ۱ مکانیزه در جنوب در غرب رودخانه کرخه) مستقر می‌شوند. من برای برآورد وضعیت به پای رودخانه کرخه رفتم. بین روزهای ۷ تا ۱۰ مهر، فعالیت‌هایی از دشمن برای عبور از رودخانه کرخه متمرکز بود. ولی دو عامل اساسی دشمن را وادار کرد از ادامه تک‌منصرف بشود. یکی از عوامل، مقاومت سرسختانه رزمندگان ایرانی در خرمشهر بود. زیرا که دشمن فکر می‌کرد در همان ۶ روز اول جنگ مسئله خرمشهر آبادان را حل خواهد کرد. بنابراین در همان سرپل مستقر گردید. از طرف دیگر حضور یگان‌ها، پیشرو لشکر ۲۱ حمزه در منطقه که در واقع از روز ۱۰ - ۱۱ آغاز شده بود، برای دشمن اثر گذار بود. زیرا که اخبار خیلی سریع در منطقه پخش می‌شد، عوامل اطلاعاتی دشمن خیلی راحت اینها را کشف می‌کردند که لشکر ۲۱ حمزه و لشکر ۱۶ زرهی می‌آیند.

فرمانده نیروی زمینی که مسئولیت منطقه غرب دزفول شوش را به عهده داشت، دستور داد که در روز ۱۳ مهر ماه نیرویی به آن طرف رودخانه کرخه برود و یک سرپلی را اشغال کند. یک سرپل به مساحت ۲۰ کیلومتر مربع از تپه‌های خرولی تا رودخانه کرخه به طول سه تا شش کیلومتر و عمق چهار تا پنج کیلومتر این سرپل به وسیله تیپ دو دزفول و گردان ۲۸۳ سوار زرهی و گروه رزمی ۳۷ زرهی شیراز اشغال شد.

از پنجم مهر ماه، فرمانده تیپ‌های عمل‌کننده لشکر ۹۲ همه عوض شدند. سرهنگ امرالله شهبازی به فرماندهی تیپ ۲ دزفول انتخاب شد که یکی از افسران بسیار خوب ارتش بود. او موفق شد که در فاصله چند روزه، عناصر پراکنده تیپ را که در اثر پیشروی دشمن که یک تعدادی در شمال منطقه و یک تعدادی در شرق رودخانه کرخه متفرق بودند، جمع‌آوری کند.

روز ۱۳ مهر دستور داده شد تیپ ۲ دزفول از کرخه عبور کند و این سرپل را بگیرد. تیپ ۲ این عملیات را اجرا کرد. در واقع می‌شود گفت فرماندهی چه نقش مهمی می‌تواند بازی کند. این سرپل نقش بسیار گسترده‌ای برای برنامه‌های بعدی و برای عملیات فتح‌المبین بود که در جای خودش صحبت خواهیم کرد.

روز ۱۷ مهرماه از طرف فرمانده نیروی زمینی مأموریتی به فرمانده لشکر ۲۱ حمزه که من آن زمان جانشین عملیاتی لشکر ۲۱ حمزه بودم، داده شد.

در این جا آمدن لشکر ۲۱ حمزه را به منطقه یادآوری کنم. روز ۳ مهرماه بود در حالی که لشکر ۲۱ دو گروه رزمی ۱۳۸-۱۴۱ پیاده را به منطقه فرستاده بود که هر کدام از این گردان‌ها یک گروهان تانک در اختیار داشتند. در واقع هر گروهان که با تانک می‌فرستادیم، یک گردان تانک را به هم می‌ریختیم تا یک گروهان تانک سازمان دهیم. سرهنگ ورشوساز فرمانده لشکر ۲۱ آمد و گفت، یک گروه رزمی دیگر خواستند. گفتم که نمی‌دهیم، چون نداریم. گفت دشمن آمده وارد خاک ما شده، برای چی نمی‌دهید؟ گفتم ما الان دو گردان در شمال غرب داریم، در منطقه همین استان‌های آشوب زده برای مبارزه با ضد انقلاب جهت جلوگیری از تجزیه کشور، یک گروهان تانک که در واقع یک گردان را متلاشی کرده بودیم و از این گردان، یک گروهان را درست کرده بودیم که فرستادیم به لشکر ۸۱ در منطقه غرب، دو گردان هم که فرستادید در منطقه جنوب. بعد از این گردان، گردان دیگری بدهیم، لشکر متلاشی می‌شود.

از بالا ترین نقطه‌ی کشور در مرزهای غربی تا پایین‌ترین نقطه، باید ستاد لشکر را در اتوبوس بگذاریم و با هم راه بیفتیم، این گردان‌های پراکنده را پیدا کنیم. چه کسی به داد اینها می‌رسد؟ از طرفی از آن جایی که از گذشته‌های دور، من رئیس رکن سوم و افسر عملیات بودم، در عملیات تجربه داشتم، گفتم، فرستادن یک گردان در محاسبات دشمن نقشی ندارد، اصلاً به حساب نمی‌آید، ولی موقعی که بشنود که یک لشکر وارد منطقه شد، خیلی اثر دارد. ضمن این که ما در این جا ۶ ساعت در روز کار می‌کنیم در منطقه، ۱۸ ساعت کار می‌کنیم. از اینها گذشته این جا به ما چیزی نمی‌دهند. اگر در انبارها ذخایر چیزی هست، کمبودهای ما را جبران نمی‌کنند، ولی اگر برویم منطقه، همه به فکر تجهیز سازمان می‌افتند.

گفت برویم اینها را به فرمانده نیرو بگو. ما به ستاد نیرو در حالی که ستاد قرارگاه نیروی زمینی در جنوب را داشتند. سازماندهی می‌کردند، رفتیم. در اتاق معاون عملیات نیروی زمینی، این مسائل را گفتم. فرمانده نیرو، یک نگاه به من کرد و گفت راست می‌گویند. سرهنگ یعقوب حسینی، رئیس رکن سوم گفت، آقای موسوی، این لشکر را کجا می‌خواهید

بیرید، مثل این که راه دیگری نداریم. باید بروید دزفول، زیرا که همان روز (در صبح روز سوم) دشمن در یک حمله هوایی دو کوه را بمباران کرده بود و راه آهن قطع شده بود. از روز ششم و هفتم، چون آن زمان هواپیما نه در اختیار ما بود، نه امکانش بود، با ماشین حرکت کردیم و شب تا صبح در راه بودیم تا به دزفول رسیدیم. منطقه را صبح اول وقت شناسایی کردیم. جاهایی را شناسایی کردیم برای استقرار یگان‌ها، این مسئولیت با من بود، با فرمانده لشکر ارتباط پیدا کردیم. به او گفتم که یگان را حرکت بدهید، من در ایستگاه راه آهن نیروها را دریافت می‌کنم و به منطقه هدایتشان می‌کنم. ما به تدریج از روز ششم و هفتم یگان‌ها را حرکت دادیم. مشکل حرکت ما در آن زمان، مشکل لشکر نبود بلکه مشکل راه آهن بود که توان مورد انتظار را نداشت.

حرکات به تدریج انجام می‌شد. به هر حال در حالی که جریان حرکت لشکر تداوم داشت. فرمانده نیروی زمینی هم با ستادش به دزفول آمده بودند و در کارخانجات لاستیک سازی پادگان تیپ ۲ دزفول مستقر شده بودند. هر روز می‌رفتیم گزارشات را به فرمانده نیرو می‌دادیم.

ماجرای حفظ سرپل

قبل از اینکه به ۱۷ مهر برسیم، ماجرای حفظ سرپل را تعریف می‌کنم. ماجرای سرپل را روز ۱۳ مهر ماه در قرارگاه مقدم نیروی زمینی در پادگان دزفول متوجه شدم. دو افسر از تیپ ۲ لشکر ۹۲ و گروه رزمی ۳۷ به عنوان افسر رابط اعزام شده بودند برای شناسایی. پس از نتیجه گزارش‌ها، فرمانده نیرو به سرهنگ ورشوساز گفت، دارم ستاد قرارگاه جنوب را سازماندهی می‌کنم. سرهنگ سید یعقوب حسینی و سرهنگ فریدون شهلایی و سرهنگ رسول حشمت دهکردی و سرهنگ منصور امین هم بودند. در آبدارخانه فرمانده تیپ ۲ دزفول نشسته بودیم، در آنجا یک تختی بود که یک پایه‌اش شکسته بود، یک تعداد آجر به جای پایه گذاشته بودند. فرمانده نیرو هم روی این تخت نشسته بود. در همین لحظه دو افسر وارد شدند و احترام نظامی گذاشتند و گفتند، آتش دشمن خیلی بیش از حد است، اجازه بدهید از آن سرپلی که گرفتیم عقب‌نشینی کنیم.

فرمانده نیرو، سرتیپ ظهیرنژاد، با عصبانیت یکی از این آجرها را از زیر این تخت بیرون کشید و یورش برد به سمت این افسر که بغلش کردیم و نگهش داشتیم. گفت اگر عقب‌نشینی کنید، فرمانده آن یگان را در پای پل اعدام می‌کنم. باید باشید تا آخرین نفس، این کار باز هم یکی از کارهای بسیار ایده آل بود که موجب شد آن سرپل باقی بماند و حفظ بشود.

روز ۱۷ مهر بود دستوری به لشکر صادر کردند، که آمده باشید با عبور از آن سرپل، حمله کنید. (سرپلی که تیپ ۲ دزفول با گردان ۲۸۳ سوار زرهی، با گروه رزمی ۳۷ و شرایطی که با افزایش تلفات و خسارات تا آن روز نبرد داشتند. در آن سرپل مستقر هستند و دشمن هم هیچ عکس‌العمل تاکتیکی روی این گردان‌ها به استثناء آتش سنگین، کار دیگری نکرده بود و اگر لشکر حمله می‌کرد، شاید مجبور به عقب‌نشینی می‌شدند)، به هر حال دستور این بود که با عبور از این عناصر به سرپل حمله کنید، تپه‌های علی‌گره‌زد و ابوصلیبی خات را بگیرید و به دنبالش، با ادامه تک بروید عین‌خوش را تصرف کنید.

عملیات ۲۳ مهرماه لشکر ۲۱

فرمانده نیروی زمینی شفاهی به ما گفت که آماده باشید ۴۸ ساعت دیگر باید یک تک دیگر انجام بدهیم، من واقعاً فکر کردم که ایشان احساسی این صحبت را انجام دادند. زیرا لشکری وجود نداشت، هنوز که آماده نبودیم، چون ۵-۶ گردان پیاده خالص که لشکر نمی‌شود. روز ۱۹ مهر دیدم که یک پیام کتبی به صورت دستور جزء به جزء از ستاد عملیات جنوب قرارگاه مقدم نازا در جنوب صادر شد. تحت عنوان این که، لشکر روز ۲۱ مهرماه تک کند ظرف ۴۸ ساعت ارتفاعات ابوصلیبی خات و ارتفاعات علی‌گره‌زد را اشغال کنید و تک را ادامه بدهید و عین‌خوش را بگیرید.

اصلاً من باورم نمی‌شد، رفتیم خدمت فرمانده نیرو، گفتیم آقا ما خواهش می‌کنیم بگذارید لشکر برسد، وقتی لشکر جابه جا شد، اجازه بدهید شناخت پیدا کنیم، ما هنوز نقشه منطقه را نداریم. هنوز این جا توسط هیچ‌کس شناسایی نشده. یک شناسایی مقدماتی است که در روی نقشه انجام می‌گیرد.

تک از ۲۱ به ۲۳ مهر عقب افتاد. یعنی ۴۸ ساعت فرصت اضافی دادند که مشکلی حل نمی‌کرد. فرمانده توپخانه لشکری روز ۲۲ تازه از قطار پیاده شد، او را آوردیم تا برای آفند توپخانه طرح ریزی کرده و آتش تهیه و آتش پشتیبانی اجرا کند. در حالی که ما هنوز شکل نگرفته بودیم. من در سال ۱۳۴۵ یک سال در منطقه دزفول خدمت کرده بودم و بعد در سال ۵۱-۵۲ یک مانور با تیپ سرپل ذهاب، تحت عنوان از عبور از رودخانه در پای پل کرخه انجام دادیم.

فرمانده تیپ دزفول (سرهنگ باوندپور) افسر بسیار خوبی بود، همین افسر در آن نبرد با ما همراه بود و به ما از نظر نوشتن طرح، خیلی کمک کرد. وی نهایتاً به عنوان فرمانده لشکر ۸۱ کرمانشاه انتخاب شد. سرهنگ ابراهیم باوندپور، افسر بسیار شجاع، بسیار خوب که روزهای بعد فرمانده لشکر ۸۱ شد. من به شخصه قبولش داشتم، البته بنده خیلی کوچک هستم، ارتش قبولش داشت که فرمانده لشکر گذاشتند. به هر صورت ایشان کمک کرد، توانستیم یک طرحی بنویسیم. در این طرح، حداکثر یگانی که توانستیم فراهم کنیم و در اختیار ما بود، سه گردان بود. چون دو گروه رزمی ۱۳۸ و ۱۴۱ را قبلاً فرستاده بودیم در تپه‌های برغازه با دشمن درگیر و بعد هم از رودخانه کرخه عقب‌نشینی اجباری کرده بودند. به همین علت آسیب‌های زیادی دیده بودند و در عملیات نمی‌توانستند شرکت کنند.

یک گردان ۱۴۰ هم در بانه داشتیم و از دسترس خارج بود و یک واحد تانک در منطقه کرمانشاه داشتیم که در اختیارمان نبود، ما تنها کاری که توانستیم بکنیم، یک گردان تانک از ۳ گردان تانک لشکر را سازمان دادیم. حدود ۵۰ دستگاه تانک قبلاً به مأموریت رفته بودند و در اختیار لشکر نبودند. ۴۲ تانک توانستیم فراهم کنیم. یک گردان تانک درست کردیم و در جوار آن هم فقط توانستیم، ۴ گردان پیاده فراهم کنیم.

روز ۲۲ بود، ما بعد از ظهر ساعت ۴ با خبر شدیم که دشمن تک کرده است. گرچه این شایعه تک حمله ما در منطقه پیچیده بود و دشمن مترصد تک ما بود، از نظر عملیاتی و نظامی دو مفهوم می‌توانست داشته باشد. یکی این که دشمن دارد تک مختل کننده انجام می‌دهد، چون ما این کار را در اصول و قواعد اساس رزم داریم. معمولاً تک‌های مختل کننده برای تصرف اهداف ویژه انجام نمی‌شود، بلکه برای بر هم زدن سازمان آفندی طرف متقابل انجام می‌شود.

آیا تک مختل کننده است ؟ آیا واقعاً حمله کرده که سرپل را بشکند و پیشروی کند و برود که بعید بود، ولی به هر حال تک آن کوبنده بود. به طوری که فرمانده تیپی که در پای پل کرخه پدافند می کرد، مرحوم سرهنگ امرالله شهبازی، اعتراض کرد و گفت برای من کمک بفرستید. ما با شناختی که از زمین داشتیم با بررسی هایی که به عمل آوردیم، با استفاده از دانش و تجربه خوب جناب سرهنگ ابراهیم باوندپور، به این نتیجه رسیدیم که ما تیپ ۳ را بفرستیم به ارتفاعات بالای سه راه قهوه خانه، ارتفاعات سپتون و خرولی تا دور بزند از شاوریه به علی گره زد بیاید. البته این مسیر برای واحد زرهی مناسب نیست.

در عملیات فتح المبین، سرهنگ شاهین راد، فرمانده تیپ ۲ لشکر ۲۱ از آن جا عمل کرد. سرهنگ علیاری که فرمانده تیپ ۵۸ بود با بچه های سپاه تواماً از آنجا عمل کردند و موفق شدند که همه تپه های علی گره زد و شاوریه را بگیرند و همچنین توپخانه های دشمن را خاموش کردند. به هر صورت ما این فکر را کردیم که تلاش اصلی مان را به وسیله یک تیپ پیاده از آن منطقه بگذاریم. همین تیپ یک پیاده را که درست کرده بودیم یک گردان تانک هم داشت، یک گردان پیاده اش هم منها بود و جالب این بود که اطلاعات ما از دشمن این بود که دشمن ۳۰۰ تانک داشت که ۱۵۰ دستگاه از آنها منهدم شده بودند.

روز ۲۱ مهرماه، گروه رزمی ۲۹۱ تانک از لشکر ۷۷ پیاده که تانک های ام ۴۷ ام داشت، وارد منطقه شد، همان جا فرمانده نیروی زمینی گفت، این گردان تانک هم برای شما (یعنی مأمور به لشکر ۲۱)، تعداد تانک های تان شد اندازه دشمن، شما هم بیش از ۷۰ دستگاه تانک دارید. در نتیجه تیپ ۱ را که سازمان دادیم، دو گردان تانک و یک گردان پیاده داشت. موقعی که تک مختل کننده دشمن انجام شد و آن تیپ تلاش اصلی را که می خواست ارتفاعات را دور بزند، شب قبلش به منطقه فرستادیم تا برود شبانه پشت ارتفاعات تا در سپیده دم به سمت علی گره زد در غرب کرخه پیشروی و هدفش را تصرف کند.

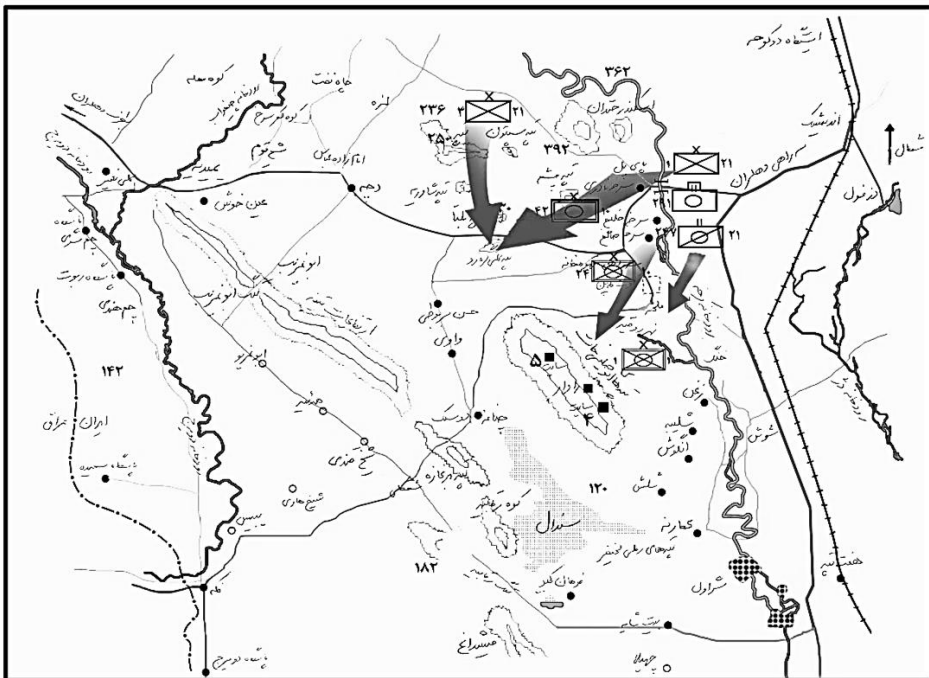
تک لشکر ۲۱ حمزه در اولین ساعات روز ۲۳ مهر، با دو گردان تانک و یک گردان پیاده و گردان ۲۴۷ سوارزرهی علیه بیش از ۲۰ گردان دشمن برای تصرف تپه های ابوصلیبی خات و تپه های علی گره زد انجام شد. خوب ما با این گردان ها درست در خط مقدم یگان های تک ور بودیم.

اصلاً هیچ کس زمین را نمی‌شناخت. یگان‌ها هیچ کدام فرصت نکرده بودند مسیری را که می‌خواهند بروند، شناسایی کنند. فقط به سمت دشمن می‌رفتند. شب قبل با تک مختل کننده دشمن، نصف بیشتر نیروهای ما برای کمک به تیپ ۲ دزفول که در خط دفاعی بود رفت. شبانه رفتیم خدمت فرمانده نیرو، گفتیم اجازه بدهید، این عملیات انجام نشود. گفت چرا آن قدر می‌ترسید، دست کردم تو جیبم، گفتم بابا این وصیت نامه من است، ما برای کار بزرگی داوطلبانه آمدیم، این حرف‌ها را زنید. من حیفم می‌آید برویم یک آسیبی ببینیم و دشمن را تقویت کنیم برگردیم.

به هر حال، دستور بود و ما هم اطاعت کردیم. دستور را اجرا کردیم، ولی بازهم از آن جایی که سرهنگ باوندپور نیز همراه با گروه فرماندهی لشکر بود، فرمانده توپخانه لشکری که تازه از راه رسیده بود، رئیس رکن ۳ لشکر هم بود. از این مجموعه، فرمانده گردان مخابرات نیامده بود. در حالی که ما به ارتباط نیاز داشتیم و مجبور بودیم از نزدیک این دو سه گردان را هدایت کنیم. در همان ساعت اولیه تک، بعد از دو سه ساعت، کاملاً محرز شد که ما این نبرد را باختیم. فرمانده لشکر گفت، چیکار کنیم؟ گفتم اگر از جایمان تکان بخوریم، این سه گردان لشکر نابود شده‌اند، زیرا که دشمن اگر دنبال ما هم نیاید، همه را در زمین صاف نابود می‌کند. همه آرایش بگیرند، بعد به توپخانه گفتیم آتشی را اجرا کند. در پناه آتش توپخانه، به همه دستور دادیم که در مناسب ترین زمین مناسب، همه یک آرایش خاصی را اتخاذ کنند و در آن جا منتظر باشند تا دستور داده شود. ما هم ایستادیم و از جایمان تکان نخوردیم. آن منطقه تا سه‌راهی قهوه‌خانه، تپه ماهوری بود.

فراموش نمی‌کنم یک نفر بر اسکویتی داشتیم که موشک مالیوتکا به کمرش خورد و او را نصف کرد. در حالی که این موشک مالیوتکا هدفش نفر بر ما بود، ده‌ها موشک روانه شد، اما قسمت ما نبود که شهید بشویم. یا، خدا صلاح بر این می‌دانست که زنده باشیم. همه هم از هم خدافظی کردیم و دیدار را گذاشتیم به قیامت، چهار پنج نفر گروه فرماندهی بودیم. به هر حال این اقدام برجسته گروه فرماندهی که یگان‌ها را در روز روشن نگذاشتیم تکان بخورند خیلی مفید واقع شد. با آغاز تاریکی شب، شروع کردیم همه را به صورت جمعی هدایت کردیم.

گروه فرماندهی آخرین عناصری بود که منطقه را ترک کرد. ما حدود ۲۰ دستگاه تانک جا گذاشتیم. بعضی‌ها باز این را خیلی بزرگ می‌کنند و می‌گویند ۲۰ تانک را از دست دادند. این ۲۰ تانک که جا مانده بود، تانک‌هایی بود که به سبب مصرف بیش از حد سوخت، سوخت تمام کرده بودند. از ۲۷ مهرماه یعنی از ۴ روز بعد از عملیات، لشکر مسئولیت پدافندی در منطقه پیدا کرد. برای سوخت نفربرها که در راه مانده بودند، توسط رمورک^۱ جیب گالن‌های سوخت را برای تانک‌ها می‌بردند. تانک‌ها را روشن می‌کردند. ۱۴ تانک خالی تخلیه کردیم. ۶ تانک ما باقی ماند. یعنی ۶ تانک از دست دادیم، نه نفر شهید و حدود ۵۰ و چند نفر زخمی دادیم. به سبب همین حسن تدبیری که گروه فرماندهی به کار برد و این نبرد را متأسفانه به غلط یک نبرد کلاسیک می‌نامند، در حالی که عملیات ۵۹/۷/۲۳ یک نبرد کلاسیک نبود و غیر کلاسیک بود. که به لشکر تحمیل شد.



طرح آفندی لشکر ۲۱ حمزه در تاریخ ۵۹/۷/۲۳

روش مقابله با دشمن در سال اول

وضعیت دو نیروی متخاصم قبل از تجاوز چه بود؟ بعد از تجاوز یعنی بعد از لحظه‌ای که دشمن به ایران حمله می‌کند، ما سه مقطع را لمس می‌کنیم که قابل تفکیک از هم هستند. یک مقطعی که سرآغاز کار است و دوران زمانی اش ۵۶ روز است، مرحله‌ای است که دشمن پیشروی می‌کند یا دشمن آفند می‌کند ما پدافند کننده هستیم. گرچه ممکن است که آفندهای متقابلی هم داشته باشیم، ولی در لوای پدافند و در لوای دفاع است. در پایان این مرحله، دشمن تثبیت می‌شود. خوب استراتژی نظامی جمهوری اسلامی بر این بوده است که پس از تثبیت دشمن، باید تکلیف دشمن را روشن کرد. منتها وضعیت به گونه‌ای بود که کار خاصی نمی‌توانستیم انجام دهیم. در نتیجه پدافند متقابل را دنبال کردیم. یعنی هر دو طرف آرایش پدافندی گرفتند.

توان دشمن هم گرفته و تثبیت شد. در نتیجه این دوران را تحت عنوان دوران پدافند متقابل مطرح می‌کنیم. منتهی اگر چنانچه در همین دوران، یک یا دو عملیات، حالا به هر صورتی، تحمیل می‌شود و ارتش ایران اجرا می‌کند که بر حسب تصادف ناکام هم هستند، به طور طبیعی هم باید ناکام می‌بودند، به سبب این بوده است که اصول نظامی و جنگ رعایت نمی‌شود. ارتش با زیر پا گذاشتن اصول، کاری را در جهت افکار عمومی دنبال می‌کند، برای این که انجام وظیفه در جهت خواست ملی کرده باشد. ولی خواه ناخواه موفقیتی حاصل نیست. تقریباً می‌توان گفت شش ماه اول جنگ را با پدافند متقابل به همین شکل سپری کردیم.

از آغاز شش ماه دوم سال اول جنگ به یک رویکرد دیگر، به یک استراتژی دیگر رسیدیم، که دشمن را آرام نگذاریم، منتها باز هم آن توان برای ما فراهم نشده بود. در نتیجه به آتش‌های ایزدایی و تک‌های محدود رو می‌آوریم. این تک‌های محدود، منحصر به یک یا دو ارگان نبوده، تعدادی را ارتش به تنهایی انجام می‌دهد، تعدادی را سپاه و نیروهای شهید چمران به تنهایی انجام می‌دهند و یک تعدادی به صورت مشترک انجام می‌شود. به هر حال

با اجرای تک‌های محدود، در صحنه عملیات خوزستان، در صحنه عملیات کرمانشاه، ایلام و تعدادی هم در شمال غرب، نتایجی به دست می‌آید که مطرح می‌کنم.

جزئیات این طرح‌ها و نبردها را مطرح نمی‌کنم. یک گردان یا دو گردان از مجموعه ارتش و سپاه سازماندهی می‌شوند، به یک یگان دشمن در خط مقدم که آن‌هم در حد یک گردان بوده، یا یک گردان تقویت شده بوده. تک می‌کنند و دشمن را منهدم می‌کنند و زمینی را می‌گیرند. این چیزی نیست که ما طول و تفصیل بدهیم، بلکه مهم این است که دستاوردهای تک‌های محدود، زمینه‌ها را برای اجرای برنامه‌های بزرگ‌تر فراهم نمود. سال اول جنگ را در واقع به این شکل به پایان می‌بریم.

به سال دوم جنگ که برسیم، خود به خود بحث‌های دیگری مطرح است. در این سال، با انجام نبردهای بزرگ، خط‌مشی عملیاتی جدید با فرماندهی متفاوت نسبت به سال اول جنگ را شاهد بودیم. آن چیزی که محرز است، نبرد به این گستردگی، تنها مساله نظامی و مساله نیروهای مسلح نبود، بلکه مسائل اقتصادی و سیاسی هم در نبردی که تمام کشور را فرا می‌گیرد و حتی منطقه را متأثر می‌کند قطعاً اثرگذار بوده است.

مقایسه نیروها

در ۲۶ شهریور ۱۳۵۹ همین صدام حسین با پاره کردن قرارداد ۱۹۷۵ و یا لغو این قرارداد، اعلام کرد که این قرار داد از نظر ما باطل است و رسماً در ۲۶ شهریور اعلام نمود که آنچه که در این قرارداد باید به ایران بدهیم نخواهیم داد و آنچه را از ایران باید می‌گرفتیم، به زور خواهیم گرفت.

چرا صدام در سال ۱۹۷۵ قرارداد را پذیرفت؟ خود به خود مشخص بود، چرا که در همان اردیبهشت ماه ۱۳۴۸ نتوانست مانع حرکت کشتی ابن سینا در اروندرود شود. اما این که چرا قرارداد را پاره کرد، قابل بحث است. که چه عاملی پیش آمد، قطعاً زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی، آنچنان به هم ریخته بود که صدام این جرأت را به خود داد که به ایران با

لغو این قرارداد، اعلان جنگ دهد. بحث در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی خیلی گسترده است شاید کتاب‌های متعددی هم در این زمینه‌ها نوشته شده است.

بعد از توجه به مسایل اقتصادی و سیاسی، از نظر مسائل نظامی، استعداد پرسنلی از ۴۱۰۰۰۰ نفر به ۲۱۰۰۰۰ نفر یعنی حدود نصف تقلیل پیدا می‌کند. اثر کاهش خدمت وظیفه و همچنین رهایی بیش از حد پرسنل پایور بود، فرماندهی و کنترل به شدت آسیب می‌بیند. از یک طرف تمام امرا در سلسله مراتب فرماندهی و همین‌طور مدیران رده بالا، از کار برکنار، فراری، دستگیر و محاکمه و یا بازنشسته می‌شوند. به هر حال از چارت سازمانی نیروهای مسلح حذف می‌شوند که در سیستم فرماندهی اثرگذار بود.

افسران رده‌های پایین هم که باقی مانده بودند، و یا آن افسرانی که طالب خدمت قوی بودند، به وسیله زیر دستان پذیرفته نمی‌شدند، بنابر این تعویض فرماندهان به وسیله افراد زیردست و انتصاب فرماندهان ناکارآمد را به کرات شاهد بودیم. این هم تأثیر دیگری است که سیستم فرماندهی ضعیف شود. نهایتاً کودتای نقاب که به کودتای نوژه^۱ معروف شد، آخرین ضربه به سیستم فرماندهی بود که تعداد کثیری از فرماندهان، کنار گذاشته شدند. مثلاً هر چهار فرمانده تیپ لشکر ۹۲ زرهی، عوض شدند و این لشکری است که دو ماه دیگر درگیر نبردی می‌شود که می‌خواهد ۴۰۰ کیلومتر منطقه را پوشش دهد. آن هم بدون فرمانده یا با فرماندهانی که توانایی اداره یگان نداشتند از طرفی به شأن ملی ارتش به گونه‌ای لطمه خورد که بی اعتمادی به ارتش به وجود آمد و پیامد آن جابه‌جایی یگان‌های ارتش در حد گردان نیز بدون مجوز بالا ترین سطح نظام میسر نمی‌گردید.

به هر صورت، سیستم فرماندهی به این شکل آسیب دید، تا آغاز تهاجم عراق هم ادامه داشت. بعد از تهاجم، تعداد کثیری شهید و تعدادی محاصره و اسیر شدند و تعدادی به موقع خود را از صحنه خارج کرده و به یگان‌های اصلی ملحق شدند. دو نمونه در تأیید تضعیف ارتش مطرح می‌کنم؛ طارق عزیز در تابستان ۱۳۵۹، دو ماه قبل از تجاوز می‌گوید،

۱- چون خلبانان دخیل در کودتای نقاب (نقاب مخفف نجات قیام ایران بزرگ) در پایگاه شهید نوژه همدان (خلبان شهید محمد نوژه از خلبانان پایگاه مزبور بود که در ۲۵ خرداد ۱۳۵۸ در آسمان پاوه با آتش نیروهای مسلح ضد انقلاب به شهادت رسید.) خدمت می‌کردند به غلط و غیر منصفانه کوتادی نقاب در اذهان به کودتای نوژه شهرت یافت.

امروز ارتش ایران از هم پاشیده است، آموزش‌ها که از پنج، شش ماه قبل از انقلاب، از حکومت نظامی اعلامی تعطیل شده بود و تا جنگ تداوم پیدا می‌کند. یعنی در مدت بیش از دو سال، آموزش در واحدها تعطیل می‌شود. شما می‌دانید که نیروی احتیاط، در مواضع پدافندی هم آموزش می‌بیند، یعنی کار اساسی آن آموزش است. در زمان جنگ هم این آموزش از دایره نظامیان ساقط نمی‌شود. برنامه‌های آموزشی ارتش بعد از انقلاب دو سال تمام تعطیل می‌شود. در نتیجه کارایی رزمی پرسنل به شدت پایین می‌آید.

چرا با داشتن سه لشکر زرهی، یگان‌های زرهی مان در نبرد کارایی شایسته نداشتند؟ سابق می‌گفتند پیاده‌ها عروس میدان و زرهی‌ها داماد میدان‌های نبرد هستند. این عدم کارایی از آموزش نشأت می‌گیرد، در آن‌سو، عراق استعداد پرسنلی خود را از ۱۶۰۰۰۰ نفر به ۲۶۰۰۰۰ نفر افزایش می‌دهد، ۸۰۰۰۰ نفر نیروی ذخیره و احتیاط را هم جمع می‌کند. می‌دانید که جمع کردن نیروی ذخیره و احتیاط، نشان از یک تجاوز رسمی بود. زیرا این نیروها را جمع کردن، یعنی اکثر ادارات را تعطیل کردن. در نتیجه مجموعه نیروهای مسلح عراق از دو برابر هم بیشتر می‌شود در حالی که برای ما به نصف رسیده است. این موضوع در حالی است که جمعیت ما سه برابر جمعیت عراق بود.

عراق ۳۲ میلیارد دلار تسلیحات مدرن نظامی می‌خرد. تعداد تانک‌ها را به ۲۵۰۰ دستگاه، هواپیما را به ۳۰۰ فروند و هلی‌کوپترهایش را به ۱۶۶ فروند می‌رساند. با تجهیزات مدرن خریداری شده، شروع به تجدید سازمان یگان‌ها می‌کند. ۱۰ لشکر و پنج تیپ داشت که اینها را کامل می‌کند و علاوه بر آن دو لشکر زرهی دیگر هم سازماندهی می‌کند. در نتیجه برای نبرد، ۱۲ لشکر از هر جهت آماده و پنج تیپ رسمی مستقل که سه تیپ نیرو مخصوص ۳۱، ۳۲ و ۳۳ هستند و تیپ ۱۰ زرهی و تیپ گارد جمهوری به علاوه ۳۰ تیپ مستقل به صورت تیپ‌های احتیاط و گارد مرزی از این ۸۰۰۰۰ نفر و دیگران سازماندهی می‌کند.

۳۱ تیرماه، صدام در مصاحبه با رسانه‌های خبری می‌گوید: "ما امروز توان و قدرت کافی فراهم کردیم و توانایی داریم که سه جزیره اشغالی را از ایران بازپس بگیریم. به دنبال آن در طائف عربستان در کنفرانس سران عرب اظهار می‌کند که حمله نظامی به ایران برای ارتش

قهرمان عراق، یک تفریح نظامی است". یعنی آن قدر به قدرت نظامی خود متکی و معتقد و به ضعف قدرت ما بود که می‌گوید: "حمله به ایران، برای ارتش ما تفریح نظامی است". البته حرف خیلی بزرگی است، یک غلو است. ولی به هر حال از اطلاعاتی که از طرف مقابل دریافت کرده بود، این اظهارات را بیان می‌کند.

این جاست که می‌بینیم زمینه‌ها جهت حمله به ایران فراهم شده، هم از نظر سیاسی، هم اقتصادی و هم از نظر نظامی، لذا حرکت یگان‌های ارتش عراق به طرف نوار مرزی، جهت مستقر شدن در مواضع تک شروع می‌شود.

در ۲۰ شهریور. از این سو هم نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی، طرح پدافندی ابوذر را به دستور تبدیل می‌کند و به لشکر ۸۱ و ۹۲ زرهی مأموریت می‌دهد که بروند مناطق مرزی و محورهای پیشروی دشمن را پوشش دهند. تنها توانی که برای نیروی زمینی فراهم بود، هفت گروه رزمی گردانی بود که توانست از سایر لشکرها، جمع‌آوری کند و برای کمک به این دو لشکر اعزام کند.

اکنون تعدادی از یگان‌های عملیاتی و استقرار نیروهای طرفین در صحنه‌های عملیات، چه شمال غرب، چه غرب و چه جنوب را قبل از آغاز تجاوز عراق بررسی می‌کنیم. در شمال غرب، سپاه یکم ارتش عراق، با دو لشکر ۷ پیاده و ۱۱ پیاده، البته از لشکر ۱۱ دو تیپ جدا کرده بود که در خرمشهر وارد عمل کرد. هدفش چیست در آنجا؟ هدف مهمی را دنبال نمی‌کند، زیرا ضدانقلاب در آنجا فعال است. هدفش این است که از ضد انقلاب، از نزدیک پشتیبانی کند و نهایتاً از برداشت نیرو توسط جمهوری اسلامی از آن منطقه جلوگیری کند. افزایش تلاش‌های ضدانقلاب، موجب می‌شود که اینها بیش از پیش درگیر شوند. در نتیجه هدف گسترده‌ای را در آنجا تعقیب نمی‌کند. اما در غرب، پنج لشکر ۲ و ۴ و ۸ پیاده، ۶ و ۱۲ زرهی و دو تیپ مستقل، تیپ ۱۰ زرهی به صورت احتیاط در منطقه نی‌خزر می‌گذارد و تیپ ۳۲ نیروی مخصوص رابه علاوه چندین تیپ گارد مرزی را به این یگان‌ها می‌دهد.

همان گونه هم که قبلاً گفتم مأموریت اینها، این بود که عوارض حساس منطقه را در شرق سرپل ذهاب، گیلان غرب، یعنی گردنه‌های پاتاق و قلاجه و سگان را اشغال کنند. زیرا با

گرفتن این سه گردنه، در واقع سه دهلیزی که به صورت موازی از ایران به عراق کشیده شده، هر سه دهلیز کاملاً کنترل می‌شود، با حداقل نیرو می‌تواند در آنجا مانع عبور بزرگترین یگان نظامی ایران در منطقه بشود. خیالش آسوده می‌شد. حتی با حداقل نیرو هم قابل پدافند بود و فضای تأمین کافی برای شهرهای مرزی عراق ایجاد می‌شد.

ما در آنجا چه نیرویی داشتیم؟ یک تیپ لشکر ۸۱ زرهی، هنوز در پاوه، نوسود درگیر مبارزه با ضدانقلاب است؛ (تیپ ۲ زرهی). با دو تیپ و سه گروه رزمی که از سایر یگان‌ها می‌گیرد، ۴۰۰ کیلومتر منطقه‌ای از باووسی در شمال قصرشیرین تا جنوب مهران را باید پوشش می‌داد. ۹ محور پیشروی عراق در این منطقه است. این جاست که می‌بینیم تعدادی از شهرهای مرزی، بدون دفاع هستند.

پایین تر که می‌رسیم ارتش عراق در صحنه عملیاتی استان خوزستان، سپاه سوم را با دو لشکر مکانیزه ۱ و ۵ و سه لشکر ۳ و ۹ و ۱۰ زرهی و دو تیپ نیرو مخصوص ۳۱ و ۳۳ و تیپ گارد جمهوری، دو تیپ از لشکر ۱۱ پیاده که در خرمشهر وارد عمل کرد و تعداد کثیری از تیپ‌های گارد مرزی و احتیاط، منظور نمود. هدفش چیست؟ قطعاً استان خوزستان. زیرا که از قبل در نقشه‌هایش این استان را عربستان منظور کرده بود. هدف قطعی صدام در این نبرد، که تلاش اصلی را در خوزستان متمرکز کرده بود، گرفتن استان بود.

ما چه نیرویی در این منطقه داریم؟ لشکر ۹۲ زرهی است، با آن وضعیتی که برای شما گفتم. با گزارشی که در ۶/۱۶ فرستاده، با ۴۰ یا ۵۰ درصد استعداد سازمانی خود، به وسیله سه یا چهار گروه رزمی از سایر یگان‌ها پشتیبانی می‌شود و با این یگان‌ها مأموریت پیدا می‌کند از چیلات تا شلمچه، حدود ۴۰۰ کیلومتر را که هشت محور پیشروی در اینجا وجود داشت را پوشش دهد. پس در مقایسه نیروهای طرفین، ببینید حقیقتاً زمینه‌ها برای تجاوز ارتش بعث فراهم است.

وفیق السامرایی در کتاب معروف خود، ویرانی دروازه شرقی، اشاره می‌کند، زمانی که زمینه‌ها فراهم شد، سران حزب بعث، قاطعانه تصمیم به حمله گرفتند. صدام جاه طلب، که با امضای قرارداد الجزایر نادم و پشیمان بود، می‌خواست این را به شکلی جبران کند. صدام

بلندپرواز آرزو داشت، در تاریخ به عنوان یک سردار فاتح جنگی ثبت شود. از زمانی که عبدالناصر (رهبر مصر) فوت کرده بود، خلأیی در رهبری جهان عرب موجود بود، سردار بزرگ قادیسیه علاقه مند بود، جایگزین جمال عبدالناصر و رهبر اعراب شود.

واقعیت، اگر انسان یک ذره عمیق به مسئله بنگرد و وضعیت ارتش عراق را در روز ششم مهرماه، در جبهه‌های مختلف بررسی کند، تعجب می‌کند چرا آتشی که روشن کردند، شعله‌ور نشده، می‌خواهند خاموش کنند؟ کجا رسیدند که می‌توانند ادعا کنند که ما به اهداف خودمان رسیدیم؟

ارتش بعث در منطقه غرب، در پشت دروازه‌های سرپل ذهاب و گیلان غرب که هنوز ۱۰ها کیلومتر با آن اهدافی که گردنه‌های پاتاق و قلاجه باشد، فاصله دارد مستقر است. در جنوب در منطقه غرب دزفول، شوش تا پای غرب رودخانه کرخه آمدند. در منطقه اهواز تا دبحردان آمدند، ولی آن چیزی که محرز است، تمام تأسیسات و شهرهای بزرگ استان خوزستان در شرق این دو رودخانه هستند. شهرهای بزرگ دزفول، اندیمشک، شوش و خود اهواز، اصلاً تمام ذخایر زیرزمینی استان خوزستان در شرق رودخانه‌های کرخه و کارون است. در غرب رودخانه کرخه و کارون ما آبادی خیلی کم بود و اصلاً بیابان‌های برهوت بود. در هر حال این بیشترین پیشروی‌ها بوده است، در حالی که در خرمشهر هنوز به حومه خرمشهر نرسیده بود. پس، آیا آبراه اروند رود در اختیار ارتش عراق قرار گرفته؟ پس چرا قطع‌نامه را می‌پذیرد؟

برآورد غلط و غیر واقعی صدام

در بررسی‌ها و تحلیل‌ها، نتیجه‌گیری می‌شود که عکس العمل ایرانیان، با تصورات ذهنی قبلی صدام و طراحان ارتش عراق تفاوت زیادی داشته است.

اشاره کردم که دو ساعت بعد از حمله هوایی ارتش عراق در همان روز ۳۱ شهریور، شاید ساعت ۱۶:۳۰ دقیقه از دو پایگاه بوشهر و همدان، دو گروه پروازی به پرواز در آمدند و پایگاه شعبیه بصره و کوت را بمباران کردند. اثرات این بمباران به حدی بود که در روز اول مهرماه

از این دو پایگاه هواپیمایی برای پشتیبانی از نیروهای عراقی نتوانست بلند شود. پس اثر گذار هم بوده و به دنبالش شاهد و ناظر بودیم که در سر آغاز روز اول مهرماه ۱۴۰۰ فروند هواپیما شکاری بمب افکن از هفت پایگاه شکاری بلند می‌شوند و می‌روند ۵۵۰ هزار پوند تی ان تی در خاک عراق می‌ریزند. آنانی که بدبینند می‌گویند که همه را در بیابان‌ها ریختند، ولی آنانی که عمیقاً بررسی می‌کنند، می‌گویند اگر در بیابان‌ها هم ریخته باشند، شجاعتشان را نشان می‌دهد، نشان می‌دهد که زنده‌اند، برق از چشمان صدام می‌پراند. ولی در بررسی دقیق آمار و ارقام نشانگر این است که نیروی هوایی ارتش عراق، فقط ۵۶ درصد از توانش را به مدت ۷۰ روز (تا نهم آذر سال ۵۹) می‌تواند به کار بگیرد. یعنی از ۴۴ درصد امکاناتش محروم می‌شود. این در اثر همین حمله ۱۴۰ فروندی آسیب‌های ناشی از آن بوده که در این پایگاه‌ها به نیروی هوایی اش وارد می‌شود.

در بُعد تاکتیکی و استراتژیکی، دو چیز خیلی بزرگ ظاهر می‌شود. در بعد تاکتیکی این بوده که عراق از کسب برتری هوایی در روزهای اول نبرد محروم می‌شود، حتی این هواپیماهای ما هستند که بیشتر در آسمان‌ها جولان می‌دهند. این از بعد تاکتیکی، از بعد استراتژیکی عراق فکر می‌کرد که نیروی هوایی ایران زمین گیر شده و ایران اصلاً نیروی هوایی ندارد، کما آن که بارها من همه‌جا گفته‌ام، در ساعت ۱۲ روز ۳۱ شهریور موقعی که هواپیماهای عراقی به پرواز در می‌آیند، عدنان خیرالله وزیر دفاع صدام، به صدام می‌گوید که «سرورم جوانان به پرواز در آمدند و صدام می‌گوید، نیم ساعت دیگر کمر ایران خواهد شکست.» آنها فکر می‌کردند که نیم ساعت دیگر، ایران فاقد نیروی هوایی است زیرا که متلاشی شده، چه در اثر جریان‌ات انقلاب و چه ماجرای نوژه، چه حمله هوایی ارتش بعث، لذا در ایران دیگر نیروی هوایی نیست. می‌گوید آن تتمه را هم در این حمله هوایی ما، نیست و نابود می‌شود، می‌گوید، کمر ایران خواهد شکست. ولی عکس این ثابت می‌شود.

پایگاه الرشید بغداد تا ۹ آذر عملیاتی نبوده یعنی ۷۰ روز غیر عملیاتی بوده است. سران ارتش عراق یا سران کشور عراق که با آرزوی تصرف شش روزه استان خوزستان وارد جنگ شدند و برای تفریح نظامی آمده بودند در آسمان متوقف شدند، اما کار شگفت در روی زمین

انجام می‌شود. ببینید ارتش عراق در محاسبات و در برآوردهای خودش، اولاً به نیروهای بومی کوچک‌ترین بهایی نمی‌دهد، حتی حساب دیگری باز می‌کند. ما اطلاعاتی داشتیم در جهت این که به فرماندهانش توصیه می‌کند، چنانچه اشخاصی در خوزستان (که آنها عربستان می‌گفتند) به طرف شما با دستمال سفید آمدند، شما اینها را نکشید. یعنی او امیدوار بود، با آغاز تجاوز امت خوزستان، مردم بومی و عرب زبان خوزستان بروند به استقبال ارتش عراق، در حالی که ما می‌بینیم، حتی زن و بچه تا ۲۲ مهرماه خرمشهر را، وطن خودشان را، محل زیست و زندگی خودشان را ترک نمی‌کنند و جوانان شهر با ارتش صدام می‌جنگند.

شاید بعضی‌ها فکر کنند که هیچ جایی نداشتند بروند، خوب همان جایی که بعد از ۲۲ مهر رفتند، از روز اول می‌توانستند بروند، این پاسخ آنها، ولی چرا نمی‌روند؟ برای خاطر این که همین اشخاص صدام را عاصی می‌کنند، این اشخاص تمام آن تصورات صدام و صدامیان را نقش بر آب می‌کنند. زیرا که اینها با تمام وجود از آب و خاک خودشان دفاع می‌کنند، حالا پا را فراتر می‌گذاریم. نیروی‌های مردمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با بهره‌گیری از نیروهای بسیج مردمی نیز در محاسبات عراق نیست، در برآوردهایشان روی اینها حساب باز نکردند. دومین ضربه‌ای است که به اینها وارد می‌شود، زیرا عملاً می‌بینند که حتی در پاسگاه‌های مرزی با این نیروها مواجه‌اند.

از سوی دیگر ارتش عراق عناصر نفوذی به اندازه کافی دارد، منافقین و عناصر ضد انقلاب با آن همکاری می‌کنند. آنها هم به سهولت همه‌جا سر می‌کشند، همه‌جا نفوذ دارند. می‌دانید که ۵۰ درصد یگان‌های نیروی زمینی در شمالغرب بود. در حالی که استعداد نیروی زمینی ارتش هم به ۵۰ درصد تقلیل پیدا کرده بود. پس محاسبه کردند که اینها توان نخواهند داشت. آن وقت از نظر فرماندهی و کنترل هم کسی را ندارند. فرمانده ای هم در رأس یگان‌ها نیست. در نتیجه، حمله نظامی برای حمله به ایران را واقعاً تفریح نظامی می‌دانستند و گرنه، اگر چنانچه به یک مانع کوچک می‌رسیدند، نمی‌توانستند به این سادگی تفریح نظامی قلم داد کنند.

خبر گزاری مایکت پرس، در روز ۱۴ مهر ماه اعلام می کند که بعد از ۱۳ روز نبرد همه تصور می کردند که جمهوری اسلامی تضعیف خواهد شد نه تنها جمهوری اسلامی تضعیف نشد بلکه محکم هم شده و آیت الله خمینی این نبرد را به جهاد مقدس تبدیل کرده است. صدای آمریکا در همین روز ۱۴ مهر رسماً اعلام می کند، فرماندهان عراقی اعتماد به نفس خود را از دست داده اند، در حالی که در مقابل رزمنده های نیروی جمهوری اسلامی بسیار محکم و قرص و قوی مصمم به مبارزه نهایی در مقابل عراقی ها هستند. عراق در ۶ مهر ماه قطعنامه را می پذیرد. این اخبار در واقع دگرگونی صحنه های نبرد است، زیرا که صدام و صدامیان پی می برند که اشتباه و خطا کرده اند، توان تصرف شش روزه استان خوزستان را ندارند، حتی طی شش روز به حومه خرمشهر نیز نرسیدند.

دومین گام برای شکست عراق

مقطع دوم زمانی را من روز چهارم آبان می دانم. چرا که یکی از روزهای بزرگ است. عراقی ها برای تصرف خرمشهر، نبرد را از شلمچه آغاز کردند، از شلمچه تا خرمشهر ۱۷ کیلومتر فاصله است. حتی واحد پیاده که به صورت پیاده، در ساعت ۴ کیلومتر راه پیمایی می کند. یعنی ظرف ۴ ساعت پس آنها به خرمشهر می رسند، برای تفریح هم می آیند دیگر هیچ مشکلی هم ندارند. خیلی خوب، حال یگان های زرهی هم هستند. برای یگان های زرهی، راه یک ساعت و دو ساعت است. حالا برای خودش حساب می کند، می گوید که من در یکی دو روز اول خرمشهر را می گیرم. این تصورات ارتش عراق است.

با همین تصورات و یا در واقع توهمات، می گوید بعد از دو روز از پل استفاده می کنم و می روم آبادان را می گیرم و نهایتاً در هفته اول، در ۵ روز اول با کنترل کامل ارون رود که در اختیارم خواهد بود، از رودخانه های کرخه و کارون عبور و استان خوزستان را تکلیفش را یکسره می کنم.

این تفکر برای طراحان ارتش عراق شاید دور از منطق هم نبوده، شاید باتوجه به مقایسه توان رزمی نسبی دو طرف و با توجه به وضعیت سیاسی و اقتصادی و نظامی جمهوری اسلامی که جلوتر اشاره کردم، دور از انتظار نیست.

دو روز طول می کشد، در پایان روز دوم موفق می شود، دو پاسگاه شلمچه و حدود را بگیرد. ارتشی که فکر می کند روز اول در خرمشهر خواهد بود، تازه می تواند در روز دوم پاسگاه شلمچه و حدود را تصرف کند. بعد از این که یکی دو بار در همان یکی دو روز دست به دست می شود. یعنی پس می گیرند، حمله می کنند، باز پس می گیرند. به این ترتیب، ما ارتش عراق را در همان روز اول و دوم در همانجا زمین گیر کردیم. عراق برای خاطر این که زودتر تکلیف را روشن کند، می آید یک جبهه دیگری باز می کند این جبهه مناسب کجا است؟ در نظر می گیرد که مناسب ترین منطقه این است که از شمال نهر عریض یک جبهه دیگری باز کند و خرمشهر را از شمال تحت فشار قرار دهد همان کار را هم می کند نیرویی می فرستد، جاده اهواز خرمشهر را قطع می کند. از شمال خرمشهر سرازیر می شود که از پلیس راه پادگان دژ عبور کند و بیاید خرمشهر را از شمال بگیرد. فشار را از غرب و فشار را از شمال توأمأ در خرمشهر پیاده می کند. از سه طرف آتش شدید روی خرمشهر سرازیر می کند، نبرد طولانی می شود.

من اگر چنانچه بخواهم، نبرد در خرمشهر را بیان کنم، شاید ساعت ها باید صحبت کنم، همان طور که نویسندگان در این زمینه کتاب ها نوشته اند. زیرا که همه جا قدم به قدم جنگ نرفته نفر، جنگ نفر با تانک است و حاصل کار این می شود که روز ۱۸ مهر احساس می کند که باید یک برنامه دیگری پیاده بکند، در نتیجه تصمیم می گیرد، برای خاطر این که اولاً آتش ما را از روی خرمشهر بر روی نیروهایش بردارد، (این آتش در پشتیبانی از نیروهای خودی اجرا می شد) نیرویش را از منطقه خارج می کند.

ارتش عراق برای خاطر این که روحیه رزمندگان ایران در خرمشهر را پایین بیاورد و برای خاطر این که زودتر تکلیف هر دو بندر خرمشهر و آبادان را هم روشن کند، برنامه ای دیگر پیاده می کند. بعد از شناسایی ها در شمال آبادان در ۲۰ کیلومتری شمال آبادان در منطقه

مارد از رودخانه کارون عبور می‌کند و سرپلی را به مساحت ۱۵۰ کیلومتر مربع را اشغال می‌کند. همین مسئله باعث می‌شود، مشکلات خرمشهر که بیش از حد بود، بیشتر تر بشود. پشتیبانی‌های آتش تقریباً از آن قطع می‌شود، زیرا که این یگان‌های توپخانه که در غرب رودخانه کارون بودند، مجبور می‌شوند نقل مکان پیدا کنند.

دستاوردهای مقاومت خرمشهر

بعد از تلاش‌های گسترده، دشمن موفق می‌شود که روز ۲۱ مهر ماه به خرمشهر برسد. روز ۲۴ مهر ماه، خرمشهر به خونین شهر نامگذاری می‌شود. نهایت این است که در روز ۴ آبان ماه خونین شهر به تصرف دشمن در می‌آید و سقوط می‌کند.

خرمشهر با حماسه سازان آن، ارتش عراق را در وصول به اهداف گسترده، سریع و آسان که استراتژی نظامی ارتش عراق بود، به کابوس تبدیل کرد. مقاومت مدافعان خرمشهر باعث شد که ارتش عراق در سایر جبهه‌ها، از ادامه پیشروی باز بماند، زیرا که می‌خواستند تکلیف روشن بشود. اگر چنان چه در کرخه از رودخانه عبور می‌کردند، ناگهان می‌بیند جبهه شمالی دشمن با جبهه جنوبی دشمن ۱۰۰ کیلومتر اختلاف فاز دارد. به خاطر این که مرحله بعدی از عملیات را توأمآً پیش برود، باید اول خرمشهر تکلیفش روشن شود و اگر چنانچه وقفه در این کار ایجاد می‌شود، علتش حماسه سازان خرمشهر هستند، زیرا آنها بودند که این مشکل را برای عراقی‌ها ایجاد کردند. حماسه سازان خرمشهر داغ ننگین عدم پیروزی شش روزه در استان خوزستان را بر پیشانی و تارک صدام و صدامیان نقش بسته و آن را به کابوس تبدیل کردند و حسرت سقوط جمهوری اسلامی ایران حتی تضعیف جمهوری اسلامی را بر دل صدام و ارتشش باقی گذاشتند. من هرچی از این حماسه سازان بگویم کم گفتم، زیرا که جنگ را آنها به اعتقاد من تغییر دادند. تمام استراتژی نظامی عراق به هم ریخت. تمام برنامه‌های پیش‌بینی شده عراق در خرمشهر تغییر کرد. شما در نظر بگیرید از پادگان گردان ۱۵۱ دژ تنها ۱۰ نفر ایستاده برپا می‌مانند، بعضی‌ها فرمانده‌اش را

که یک ستوان بود گوش تا گوش سرش را می‌برند ، در طول نبرد کمتر نظیرش وجود داشته است. این شخص این چنین مقاومت می‌کند که آتش خشم و نفرت دشمن را برمی‌انگیزاند. از گردان ۱۶۵ مکانیزه تیپ ۱ لشکر ۹۲ زرهی اهواز فقط ۶۰ نفر باقی می‌ماند. از گردان ۲۳۲ تانک ۴ تانک آن هم ۴ تانک آسیب دیده بودند، به جا می‌ماند. از دو گردان تکانور نیروی دریایی ۴۰-۵۰ نفر باقی می‌ماند. از دانشجویان دانشگاه افسری ۱۵ نفر شهید شدند و تعداد کثیری زخمی، من متأسفانه آمار دقیق از نیروهای مردمی و از سپاه پاسداران و مردان دلاور بسیجی بومیان ارزشمند خرمشهر را ندارم. مدافعان با شهادت و ایثار و فداکاریشان، واقعاً تمام رؤیاهای دشمن را نقش بر آب کردند.

به هر حال این مقطع را اگر چنانچه کسی فکر می‌کند برای ما شکستی بوده (زیرا که خرمشهر را از دست داده ایم، و خرمشهر خونین شهر شده)، غلط فکر می‌کند. این مردان بزرگ با ایثارشان موفق شدند، از به وجود آمدن خونین شهرهای دیگر جلوگیری کنند. اگر اینها مقاومت نمی‌کردند، بدانید که ارتش عراق از کرخه و کارون هم عبور کرده بود. خونین شهرهای متعددی به وجود می‌آمد.

حماسه ۹ آبان

۹ آبان هم یکی از روزهای حساس است. ۹ آبان در واقع تأیید گفته‌های من است که خرمشهر فاتح واقعی است. خرمشهر اگر شکست خورد، ولی مقاومت فداکارانه‌اش در جاهای دیگر برای ما امکاناتی فراهم کرد که عراق را زمین گیر کنیم، کمر عراق را بشکنیم و اجازه پیشروی به عراق ندهیم. ۹ آبان چه روزی است، چه خبر شده؟ ۹ آبان باز هم یک روز حماسی است، در روز ۹ آبان موقعی که ارتش عراق خیالش در منطقه خرمشهر راحت شد، برای این که شمال و جنوب استان خوزستان را بگیرد، برنامه‌ای را در دستور کار خودش قرار می‌دهد تا همزمان هم، آبادان را بگیرد، هم با عبور از رودخانه کرخه، شهر دزفول را محاصره کند، و پل حسینی را گلوگاه استان خوزستان بود تصرف کند.

سرانجام، ارتش عراق تصمیم می‌گیرد بعد از این که خرمشهر سقوط کرد، خیالش راحت شد و با فعل و انفعالاتی که در منطقه آبادان ایجاد شد، تصمیم می‌گیرد در شمالی‌ترین نقطه استان خوزستان و هم در جنوبی‌ترین استان خوزستان یعنی در منطقه غرب دزفول، شوش و در منطقه آبادان حرف اول و آخر را بزند. در واقع زمینه را برای اشغال کامل استان خوزستان فراهم کند. بنابر این روز ۸ آبان ماه با بهره‌گیری از سرپلی که در شرق رودخانه کارون اشغال کرده و آبادان را در محاصره کامل خود داشت و هر دو جاده آبادان - ماهشهر و آبادان - اهواز را در کنترل داشت، در منطقه پیشروی می‌کند و به رودخانه بهمن‌شیر می‌چسبد. ۱۶ کیلومتر از سواحل شمال رودخانه بهمن‌شیر را اشغال می‌کند و در منطقه ذوالفقاری، پل تجهیزاتی می‌زند و نیروهایش را عبور می‌دهد.

نیروهای عراقی دوگردان پیاده کامل و یک یگان تانک بودند، این یگان‌های پیاده به جاده خسروآباد - آبادان می‌رسند و در واقع می‌شود گفت که فاتحه آبادان هم داشت خوانده می‌شد، ولی تمام این نیروها فقط یک شب در اینجا می‌مانند، زیرا که در ساعت ۸:۳۰ دقیقه روز ۹ آبان ماه ما در آن جا شاهد و ناظر هستیم که رزمندگان ما در هر کسوتی و در هر قشری، می‌جنگند. رزمندگان موفق می‌شوند تمام نیروهای نفوذی عراق را نابود کنند. حدود ۵۰۰ نفر را زخمی می‌کنند، بیش از ۲۰۰ نفر کشته می‌شوند، ۱۳۰ نفر را به اسارت

می گیرند، تعدادی از تانک هایشان را نابود می کنند، پل تجهیزاتی شان را هم خراب می کنند و حاصل کار این است که نیروهای عراقی تا ۴ کیلومتری شمال بهمن شیر عقب نشینی می کنند. اگر در اینجا موفق می شدند، ادامه حرکت به سمت بنادر ماهشهر و امام فراهم می شد و در عین حال امکان محاصره اهواز از جنوب فراهم می شد.

حال می رویم به منطقه دزفول و غرب دزفول تا شوش را مورد بررسی قرار می دهیم. در منطقه غرب دزفول، شوش فعل و انفعالات عملیاتی زیادی داشتیم، ولی اگر چنانچه ما در آنجا در روزهای ۹-۸ آبان از پیروزی صحبت می کنیم، این پیروزی را باز هم جبهه خرمشهری ها رقم زدند. این کار نیروهای خرمشهر بود، زیرا که با مقاومت نیروهای رزمنده ایرانی در خرمشهر، عراقی ها در پای پل کرخه در غرب رودخانه کرخه متوقف شدند و مترصد بودند، تا وضعیت در خرمشهر توسعه پیدا کند و آن گاه از رودخانه ها عبور کنند. بنابراین ادامه پیشروی برای تصرف استان خوزستان فراهم شده بود.

۹ آبان ماه، برنامه قطعی عراقی ها این بود که موفقیت های خود را در دو جبهه شمالی و جنوبی هماهنگ و زمینه سقوط خوزستان را فراهم کنند. حالا دیگر لشکر ۲۱ حمزه کامل به منطقه وارد شده بود. گرچه یک عمل ناموفق آفندی را در ۲۳ مهر انجام داد، ولی آن چنان تلفاتی ندید، زیرا با حسن تدبیر فرماندهان، با حداقل تلفات از صحنه نبرد خارج شد و به همان علت هم در روز ۲۷ مهرماه یعنی ۴ روز بعد از روز ۲۳ مهرماه به این لشکر مأموریت پدافند در سرتاسر شرق رودخانه کرخه داده می شود و نهایتاً در روز ۷ آبان ماه لشکر ۲۱ سرپل غرب رودخانه کرخه را هم تحویل می گیرد. در نتیجه، مسئولیت پدافند در سرتا سر منطقه غرب دزفول شوش به لشکر ۲۱ حمزه واگذار می شود. خوب همین حضور لشکر ۲۱ حمزه و استقرار آن در منطقه پدافندی شرق و غرب رودخانه کرخه، فرصتی است که خرمشهری ها رزمندگان و حماسه سازان خرمشهر برای این منطقه به وجود آوردند. این لشکر پدافندش را سازماندهی کرد. آفند دشمن تقریباً برای ما محرز بود. من آن زمان خودم جانشین عملیاتی لشکر ۲۱ حمزه بودم و انتظار حمله دشمن را داشتیم. به همین علت گشتی های رزمی و شناسایی ما در حال تلاش برای گرفتن اسیر بودند، تا از برنامه اصلی دشمن مطلع بشویم.

به هر حال در روز ۹ آبان، ساعت ۳ و خورده‌ای بعد از نیمه شب بود که آتش سنگین دشمن باز شد. البته قبل از آتش دشمن ما یک آتش ضد تهیه اجرا کردیم که این آتش ضد تهیه باعث شد که سازمان آفندی دشمن تا حدودی آسیب ببیند.

در آغاز روشنایی دیدم که یک سرگرد توپخانه دشمن را دست بسته آوردند، درستاد فرماندهی به ما تحویل دادند. این افسر فرمانده گردان توپخانه کاتیوشای عراق بود. از او سؤال شد که چگونه شد که به اسارت در آمدی؟ گفت که آتش سنگین شما (که همان آتش ضد تهیه ما بود)، آن چنان ما را سردرگم کرده بود که من از سنگر، بیرون آمدم اصلاً نمی‌دانستم دارم کجا می‌روم، به چپ و راست می‌دویدم. برای این که از آتش فرار کنم و نهایتاً یک لحظه دیدم در لابه لای نیروهای ایرانی هستم. همان گشتی‌هایی که ما فرستاده بودیم و این را اسیر کرده بودند. از او سؤال شد، برنامه شما چیست؟ گفت امروز حمله قطعی است و فرمانده لشکر دیروز در سخنرانی اش، برای همه ما ابلاغ کرد که با ۶۰٪ تلفات ایرانی‌ها، ناهار را در دزفول خواهیم خورد.

این اخبار به وسیله پناهنده‌ها و اسرای دیگری که در حین نبرد به ایرانی‌ها پناه آورده بودند و یا دستگیر شده بودند، تأیید شد. این گفتار به هر صورت بعد از یک ساعت و چهل و پنج دقیقه آتش تهیه ارتش عراق که در واقع شاید در تاریخ جنگ‌های جهان به ندرت آتش تهیه در این زمان طولانی و به این مقدار انجام شود اجرا شد.

مناسب‌ترین محل برای عبور دشمن، پای پل کرخه همان سرپلی بود که در حوادث روز ۱۳ مهر ماه عرض کردم. من خودم فکر می‌کردم، در پایان این آتش تهیه، حقیقتاً کمتر کسی زنده مانده باشد، ولی تلاش‌های مداومی که در همان مدت کوتاه، رزمندگان ما برای آرایش مواضع پدافندی معمول داشته بودند، باعث شد تلفاتی نداشته باشیم اگر بگویم که ۹ نفر زخمی داشتیم و حتی شهید نداشتیم باور کردنی نیست.

یگان‌های توپخانه ما که آماج این قبیل آتش‌ها بود، حداقل آسیب‌ها را دیدند. اینها همه در جهت اصولی کار کردن نیروهای لشکر ۲۱ بود که برای پدافند در مقابل آفند دشمن، خود را آماده کرده بودند. به هر حال در ساعت ۵:۴۰ دقیقه آفند دشمن شروع شد. در آن روز که به نظر من طولانی‌ترین روز نبرد بود درست مثل نبرد ششم ژوئن سال ۱۹۴۵ که

متفقیان در نرماندی پیاده شدند و طولانی ترین روز جنگ قلمداد می شود، من خودم به شخصه در نوشته هایم و گفته هایم اظهار می کنم که روز ۹ آبان ۵۹ در منطقه غرب دزفول و شوش، طولانی ترین روز بود. زیرا که از ساعت سه بعد از نیمه شب، با آتش دشمن، نبرد آغاز شد بود و به دنبالش آفند عمومی دشمن تا ساعت ۱۸:۴۰، به مدت ۱۳ ساعت مداوم در شش مرحله و هر مرحله با یک یگان تازه نفس تک ادامه داشت.

اولین تک آن که در ساعت ۵:۴۰ دقیقه اجرا شده بود، به وسیله یگان های پیاده بود به صورت احاطه برای گرفتن سرپل هم از جناح سرپل شمال و جنوب که دشمن با ایجاد پرده دود همه را در دیده بانی کور کرد. نبرد تن به تن در آن روز، ابتدا در صبح و به دنبالش در طول روز تا پایان نبرد در سنگرها جریان داشت و من به جرأت می توانم بگویم، مقاومت بیش از حد رزمندگان مدافعان لشکر ۲۱، موجبات شکست دشمن را فراهم کرد.

تدابیر بسیار ارزشمندی، در آن روز به کار گرفته شد، زیرا که گردان ۲۴۲ تانک و یک گروهان پیاده، تنها احتیاط لشکر، بعد از حمله اول دشمن وارد عمل شد. در مرحله دوم به سبب نبودن یگان در اختیار، گردان مهندس به صورت یک یگان رزمنده، تفنگ بر دست گرفت و به صورت یک سرباز پیاده وارد عمل شد. موقعی که از این یگان هم استفاده شد، در مرحله سوم در پشتیبانی لشکر از تمام نیروهای مازاد به صورت یک یگان مانوری که به ندرت استفاده می شود، استفاده شد. زیرا که هدف حفظ و نگهداری سرزمین هایی بود که به لشکر واگذار شده بود.

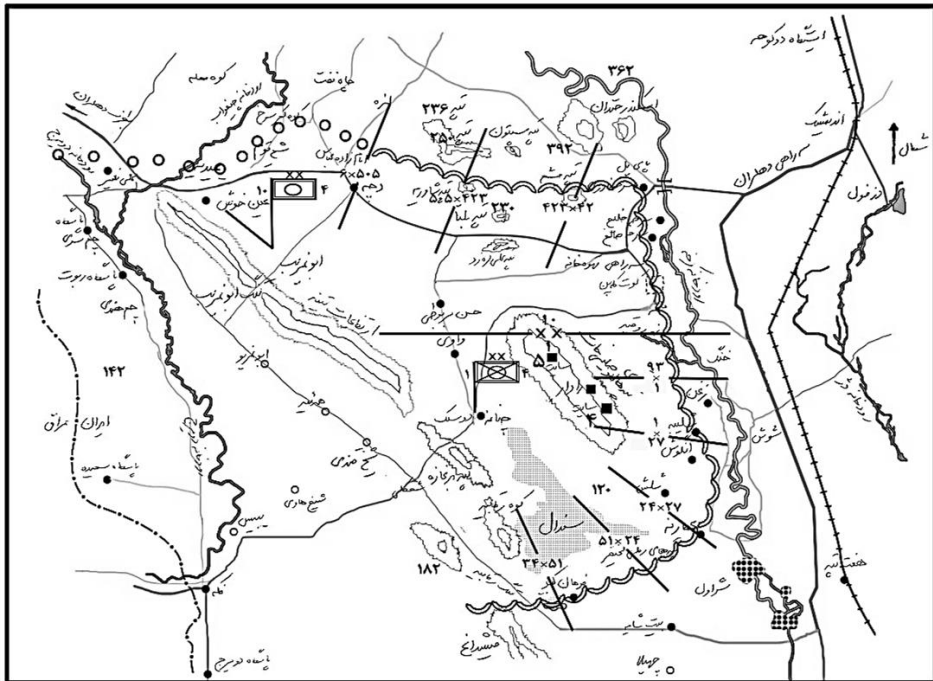
نیروی هوایی و بالگردهای هوانیروز نیز در این عملیات ما را پشتیبانی جانانه نمودند خطر آن چنان در بیخ گوش بود که فرمانده لشکر دشمن به جرات گفته بود با ۶۰٪ درصد تلفات، ناهار را در دزفول خواهیم خورد، احتمال تخلیه پایگاه هوایی دزفول بود. اهالی دزفول واقعاً آن روز اضطراب داشتند که دشمن به شهر آنها سرازیر خواهد شد. به هر صورت بعد از ۱۳ ساعت نبرد، دشمن با قبول ۸۰۰ کشته و ۱۰۰۰ زخمی شکست را پذیرفت و سرانجام عقب کشید.

بعد از ۱۳ ساعت که من میکرفون بی سیم را برای هدایت عملیات در دست داشتم، کنار گذاشتم. حقیقت دارم می گویم، از آن لحظه به بعد یک وحشتی مرا فرا گرفت که خدایا اگر چنانچه ما موفق نمی شدیم، جواب ملت را چه می دادیم، آیا چندین خونین شهر دیگر ایجاد

نمی‌شد؟ آیا این ملت بزرگوار، این ملت عزیز که این همه‌ایثار کردند، این همه تلاش کردند، واقعاً مزدشان این است. به هر حال محبت و الطاف الهی موجب شد که ما آن روز پیروز جنگ بودیم و ارتش عراق از آن به بعد هیچ راهی نداشت.

غیر از این که هم در سرپل شمال آبادان و هم در منطقه غرب دزفول شوش در سرزمین‌های بسیار ناهموار و بسیار شکننده زمین گیر شود و قطعاً اگر شهر اهواز هم از شمال محاصره می‌شد و در واقع می‌شود گفت فاتحه استان خوزستان خوانده می‌شد. زیرا که دشمن، چه در آبادان و چه در منطقه غرب دزفول و شوش، چه در شرق رودخانه‌های کرخه و کارون به سهولت می‌توانستند پیشروی کنند.

از آن به بعد تفریحات نظامی ارتش عراق آغاز می‌شد، اما الهی شکر که همه‌اینها به کابوسی برای عراق تبدیل شد.

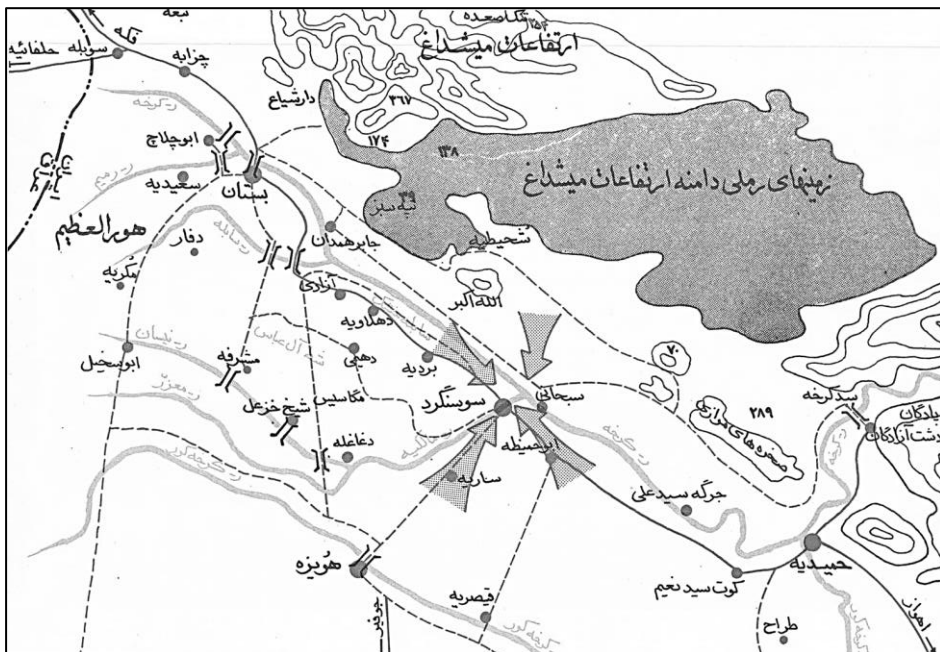


گسترش دشمن از ۱۳۶۰/۸/۲۸ تا دیماه ۱۳۶۰

آخرین امید دشمن: اشغال سوسنگرد

دشمن وامانده در شمال، و درمانده در جنوب، تصمیم می‌گیرد، حداقل سوسنگرد را بگیرد تا از آن طریق اهواز را تحت فشار بگذارد. در قسمت میانی منطقه و در روز ۲۴ آبان سوسنگرد را به طور کامل محاصره کرد، سوسنگردی که قبلاً ششم مهر هم اشغال کرده بود. هشتم مهر نیروهای ما موفق شدند که نیروهای مهاجم عراقی را عقب برانند. ۱۶ نفر آن اشخاصی که در سوسنگرد عامل دشمن بودند، همه اعدام شدند و سوسنگرد آزاد شد. ولی در روز ۲۴ آبان مجدداً شهر را محاصره کردند و روز ۲۵ وارد شهر شدند.

نیروهای تیپ ۲ دزفول حلقه محاصره را از سمت شرق شکستند و وارد شهر شدند و با همراهی نیروهای مردمی نیروهای دشمن را بیرون راندند. بیشترین آسیب را به عراقی‌ها وارد کردند و حاصل کار این بود که دشمن به غرب شهر سوسنگرد یعنی به منطقه دهلاویه پناه برد و در آن منطقه مستقر شد و از این لحظه به بعد ما هیچ نوع آفندی را از دشمن سراغ نداریم.



محاصره سوسنگرد

مراحل دفاعی ارتش

در واقع اگر چنانچه ما سال اول جنگ را بیاییم تقسیم بندی کنیم از تهاجم تا تثبیت یک مسئله‌ای است زیرا که در این مرحله ما پدافند می‌کنیم و دشمن همه جا در حال یورش و آفند و حمله است. پدافند ما هم فعال است، بعضی جاها موفق بعضی جاها ناموفقیم. خوب البته ایده آل بر این است که تمام پدافندهای ما موفق باشند، ولی ما سه پدافند موفق را هم در سوسنگرد در روز ۲۶ و هم در منطقه غرب دزفول - شوش و هم در منطقه آبادان در روز ۹ آبان ماه شاهد و ناظر هستیم و اما عدم موفقیت را در از دست دادن خرمشهر در روز ۴ آبان شاهد هستیم که به هر صورت جنگ برد و باخت دارد. خرمشهری که دشمن فکر می‌کرد دو روزه و شش روزه استان خوزستان را خواهد گرفت، بعد از ۳۴ روز توانست اشغال نماید و این مقاومت ۳۴ روزه تمام اندیشه‌های دشمن را به کابوس تبدیل کرد، در حقیقت این هم نوعی پیروزی است.

به اعتقاد من، در این مدت در مقابل امکانات آنچنانی دشمن نیروهای خودی، خودشان را باز یافتند که در نتیجه‌گیری به این مسئله خواهم پرداخت. ما اگر چنانچه در چند روز اول تمرکز نداشتیم و یک مقدار به خودمان نیامده بودیم، آن فرمان امام و این اقدام نیروهای منطقه خرمشهر، همه را سر حال آورد و به همه انگیزه داد، همه خودشان را پیدا کردند. بعد از آن، موفقیتی از ارتش عراق سراغ نداریم، هر چه موفقیت داشته در همان کوتاه مدت بوده است.

ارتش عراق موفقیتش در چه عواملی بود؟ متأسفانه موردی که هیچ وقت مطرح نمی‌شود علل عدم موفقیت ارتش عراق چه بود؟ ما همیشه می‌گوییم ۱۵۰۰۰ هزار کیلومتر مربع از سرزمین‌های ایران توسط عراق تصرف شد، ما همیشه می‌گوییم چند شهر مرزی و خرمشهر به وسیله دشمن تصرف شد، اما هیچ وقت این مسئله را مطرح نمی‌کنیم که استان خوزستان ۶۴۳۲۶ کیلومتر مربع مساحت دارد اگر مجموع متصرفات دشمن ۱۵۰۰۰ کیلومتر مربع است اگر از این ۱۵۰۰۰ کیلومتر مربع یک قسمت در غرب بوده تا شرق سرپل ذهاب و گیلان غرب آمده بود، پس این واقعیت را باید بپذیریم که صدام حتی

یک پنجم استان خوزستان را هم نتوانسته بود تصرف کند. آن هم در چه قسمتی، بعضی ها می گویند مناطق استراتژیک ما را گرفته بود، کدام منطقه استراتژیک به جز خرمشهر؟ آیا وجداناً دب حردان منطقه استراتژیک است؟ آیا سه راهی قهوه خانه، منطقه استراتژیک است؟ اگر منطقه استراتژیک است، پس اهواز چیست؟ ما بالاتر از استراتژیک نداریم. پس دزفول چیست؟ مناطق نفتی استان خوزستان چیست؟ اگر چنانچه به سرپل تصرف شده در شرق رودخانه کارون، بگوییم منطقه استراتژیک است، پس خود آبادان چیست؟ که آبادان را نتوانست بگیرد.

نتیجه نبرد در همان سرپل بسیار شکننده بود و در اولین فرصت، موقعی که امکان برای تمام رزمنده های ایران فراهم شد، توانستند دشمن را دفع کنند. پس به این نکته عنایت داشته باشید و آن هم این است که ما برای نسل آینده، باید بگوییم این تلاش رزمندگان ایران اسلامی اگر چنانچه جان دادند، اگر چنانچه شهید شدند، اگر چنانچه آسیب های فراوان متحمل شدند، اگر خرمشهری ها خانه و کاشانه خودشان را از دست دادند ولی موجبات عدم موفقیت ارتش عراق را فراهم کردند، آری مقاومت ما در خرمشهر آن چنان دست آوردی داشت.

این نکته را هم باید مطرح کنیم که چرا دشمن نتوانست به اهدافش برسد؟ زیرا برای همه یقیناً محرز بود که استان خوزستان از اهداف ارتش عراق بود. برای ما یقیناً محرز بود که وصول به عوارض حساس زمین در منطقه کرمانشاه که گردنه های پاتاق و قلاجه باشد، برای بستن دهلیزها بود. حتی سرپل ذهاب و گیلان غرب را نتوانست نگه بدارد، هر دو شهر را در روز سوم مهرماه تصرف کرد و در همان روز سوم و به دنبالش روز چهارم، در این دو روز باز هم مردم بومی محلی، مردم غیرتمند این دو شهر بزرگ، این دو شهر غیور و قهرمان پرور در کنار سایر رزمندگان، اعم از سپاهی، نیروی های بسیج مردمی و نیروهای ارتشی، نیروهای عراقی را از این دو شهر عقب راندند و ارتش عراق تا خاتمه جنگ هرگز در سرپل ذهاب و گیلان غرب مستقر نشدند. عراقی ها در ارتفاعات منطقه سرپل ذهاب در ارتفاعات کور موش، در ارتفاعات دستک و قراویز زمین گیر شدند و آنجا باقی ماندند.

رسانه‌های خارجی تأیید می‌کنند که عراقی‌ها اعتماد به نفس را از دست دادند، و برعکس، رزمندگان ایران اسلامی، اتکاء به نفس‌شان بالاتر رفته و با قدرت آمادگی پیدا کردند که از کشور خودشان، از انقلاب خودشان، از حکومت اسلامی خودشان دفاع کنند. در تحلیل‌ها به این نتیجه رسیدم که چهار مقطع زمانی در همان مراحل آغازین نبرد و در واقع، در یکی دو ماه اولیه نبرد متبلور شدند و جلوه خاصی داشتند. این ۴ مقطع، روز اولش را روز ۶ مهرماه مطرح کردم، زیرا که مصادف بود با صدور قطع نامه ۴۷۹ شورای امنیت و جالب این است که در حالی که عراق هنوز به حومه خرمشهر هم نرسیده بود، این قطعنامه را پذیرفت. دلایلش هم صحبت کردیم که چرا پذیرفت. دومین مقطع زمانی ۴ آبان را مطرح کردیم. ۴ آبان، به اعتقاد من روز بسیار بزرگی است، گرچه تأسف آور و غم انگیز است، زیرا خرمشهر که خونین شهر نامیده شده بود، توسط دشمن اشغال شد. ولی مدافعان حماسه‌ها آفریدند. در واقع می‌توانم بگویم ۴ آبان یک مرحله از تثبیت دشمن است. این حداکثر تلاش دشمن بود، زیرا که این حماسه سازان خرمشهر با مقاومت طولانی خود خیلی امکانات فراهم کردند و رزمندگان ایران اسلامی را برای مبارزات بعدی آماده کردند که خودشان را باز یابند. به طوری که از این به بعد می‌بینیم دشمن آن چنان موفقیتی ندارد.

سومین مقطع زمانی روز نهم آبان را مطرح کردیم. موقعی که عراق بعد از اشغال خرمشهر، قصد داشت اهدافش را تکمیل کند. زیرا که هدف از قبل مشخص شده و به تمام جهانیان اعلام و نقشه‌جاتی هم تهیه کرده بود. استان خوزستان را تحت عنوان استان عربستان نامگذاری کرده و اصلاً تکه کلام حزب بعث و خود صدام این است که داریم می‌رویم عرب‌های ایرانی را آزاد کنیم و آنها را به خودمان برگردانیم و این امکان پذیر نبود، مگر این که خوزستان توسط صدام تصرف می‌شد. بنابر این می‌بینیم در نهم آبان تواماً و هم زمان در منطقه کوی ذوالفقاری آبادان و در منطقه غرب دزفول - شوش، یعنی شمالی‌ترین نقطه استان خوزستان، منطقه غرب دزفول - شوش پای پل کرخه و جنوبی‌ترین نقطه در استان خوزستان که همان کوی ذوالفقاری آبادان است، در هر دو منطقه سپاه سوم با یگان‌های مختلف عملیات آفندی را آغاز می‌کند.

البته شب نهم عراق وقتی وارد آبادان شد، خیلی‌ها نگران بودند که آبادان از دست رفت، ولی روز ۹ آبان، صدام و صدامیان نابود شدند. حدود ۳۰۰ کشته و ۵۰۰ زخمی ۱۳۰ اسیر دادند و تا ۴ کیلومتری شمال بهمن‌شیر عقب رانده شدند

در غرب دزفول - شوش هم رزمندگان ایرانی موفق شدند پیشروی لشکر ۱۰ زرهی عراق و لشکر یک مکانیزه را که در ۶ روز اول با طی مسافت ۷۰ کیلومتر پیش آمده بودند، متوقف کنند. ارتش بعث حتی موفق نشدند یک سرپلی را که در غرب پای پل کرخه در عمق سه تا چهار کیلومتر و به عرض ۶ کیلومتر بود، در اختیار بگیرند. چون مجموع مساحت سرپل ۲۰ کیلومتر مربع بیشتر نبود، این سرپل را یک لشکر با آن عظمتش که افتخار می‌کرد خیلی سریع این مسیر را در نور دیده و به غرب سواحل رودخانه کرخه رسیده، نتوانست تسخیر کند.

البته دفاع ما بسیار برنامه‌های سنگینی بود، عراقیها هم تدارک بسیار قوی دیده بودند. هر لشکر با یک تیپ نیرو مخصوص هم تقویت شده بود، حتی من یادم هست که در شهر داشتند آماده می‌شدند، پایگاه هوایی دزفول را تخلیه کنند. همه نگران بودند که عبور از رودخانه کرخه، یعنی سقوط شهرهای دزفول، سوسنگرد، شوش، پایگاه هوایی، پادگان نظامی، تأسیسات بسیار زیاد لجستیکی نیروی زمینی، از همه مهمتر گلگاه استان خوزستان در ۱۲ کیلومتری شمال استان به دست دشمن می‌افتاد که ارتباطش با استان‌های شمالی قطع می‌شد و نهایتاً می‌توانست از شمال، اهواز را محاصره کند.

در آبادان که دشمن عقب رانده شد اشاره کردم که ۸۰۰ کشته و ۱۰۰۰ زخمی داد و نهایتاً در سرزمین‌هایی که اصلاً دلش نمی‌خواست، زمین گیر شد. دشمن موقعی که در شمال استان خوزستان، متوقف مانده بود و در جنوب استان خوزستان رانده شد، همان گونه که قبلاً اشاره کردم، آخرین تلاشش را در سوسنگرد متمرکز کرد. روز ۲۴ آبان ماه سال ۱۳۵۹ سوسنگرد را به طور کامل محاصره کرد، روز ۲۵ وارد شهر شد و نبردهای خیابانی، همانند خرمشهر آغاز شد.

برنامه‌ریزی‌ها حاکی از این بود که در روز ۲۶ آبان، رزمندگان ایران اسلامی توأمأ حمله کنند. متأسفانه نمی‌دانم چه عاملی باعث می‌شود، چه توصیه‌ای به فرمانده کل قوا

بنی صدر موجب می‌شود که ایشان می‌گویند، ارتش عمل نکند، زیرا که قرار بود که نیروهای ارتشی و سپاهی و مردمی توأم با هم در این نبرد شرکت کنند. اطلاعات جامع است و اسناد موجود، نشانگر این است پاسدارانی که از شهرستان تبریز داخل سوسنگرد بودند و شهید تجلایی سرپرست اینها بود. با خبر می‌شود ارتش عمل نکند. در داخل شهر با عراقی‌ها درگیر بود. با امام جمعه تبریز صحبت می‌کند و ایشان بلافاصله با امام راحل صحبت می‌کند. امام دستور می‌دهند که حتماً باید عمل کنند و فرامین امام صادر می‌شود به اینکه ارتش عمل کند. این کیش و قوس، حتی صحبت‌هایی هست که می‌خواهند فرمان امام را به فرمانده کل قوا بنی صدر منعکس کنند ولی همه یک مقدار نگران هستند مبادا اینکه ایشان نپذیرد و لغو فرمان کند. نهایتاً با درایت، آینده‌نگری و دلسوزی آیت الله خامنه‌ای فرمان امام موكداً توسط ایشان به شخص فرمانده لشکر ابلاغ شده و تیپ ۲ لشکر ۹۲ که در اختیار نزاجا بود، با تغییر مکان از غرب دزفول وارد عمل می‌شود. حتی مقام معظم رهبری که آن زمان نماینده امام در ارتش بودند، می‌فرمایند خیلی نگران بودیم ارتش که توسط بنی صدر از این اقدام منع شده بود، وارد عمل شود یا خیر، لذا صبح سپیده دم بعد از انجام فرایض دینی راه افتادیم ببینیم چه خبر شده، بالاخره ارتش عمل کرده یا نه، دیدیم که آری نیروهای ارتش از خط عزیمت هم عبور کردند و خط محاصره با قدرت و صلابت تیپ ۲ دزفول و به اتفاق نیروهای مردمی و نیروهای شهید چمران توأم شکسته شد.

وحدت، یکپارچگی و اتحاد و اتفاق در تمام رزمنده‌ها تقویت و حلقه محاصره دشمن از شرق شکسته شد. تمام نیروهای عراقی به منطقه دهلاویه به ۵-۶ کیلومتری غرب سوسنگرد متواری شدند. حلقه محاصره از تمام اطراف سوسنگرد برداشته شد. به طور کلی سوسنگرد آزاد شد. این جا است که دیگر ما هیچ نوع عمل آفندی از دشمن نمی‌بینیم. این را مقطع چهارم می‌نامم. یعنی در واقع، به اعتقاد من از نظر ما نظامی‌ها، در این روز نیروهای دشمن در سرتاسر جبهه‌ها تثبیت شد. گرچه تثبیت واقعی روز ۴ آبان است. زیرا که بعد از آن، دشمن هیچ جا موفقیتی ندارد، منتهی ارتش عراق تلاش‌های آفندی را دنبال کرد و نهایتاً

آخرین تلاش آفندی اش همان ۲۶ آبان بود که توسط رزمندگان اسلام دفع شد و دشمن در تمام سرزمین‌ها زمین‌گیر شد.

در این جا یک تجزیه و تحلیلی باید داشته باشیم. ابتدا در جهت این که دستاوردهای ارتش عراق در ۵۶ روز تلاش آفندی در سرتاسر جبهه‌ها چه بود؟ آن چیزی که عملاً لمس می‌کنیم، می‌بینیم که دشمن در روزهای سوم و چهارم مهر ماه سال ۵۹ در سرپل ذهاب و گیلان غرب به عقب رانده می‌شود و از ارتفاعات غربی این دو شهر عقب‌نشینی می‌کند. در حالی که ده‌ها کیلومتر با اهدافی که در صحنه عملیات کرمانشاه داشت (تصرف گردنه‌های پاتاق، قلاج و سگان) فاصله دارد. زیرا که اهداف اصلی اش سه دهلیز (گردنه‌های مذکور در بالا) عمده که در استان کرمانشاه بود که توضیح دادم.

در این مدت دستاوردهای ارتش متجاوز را اگر ۱۵۰۰۰ هزار کیلومتر مربع می‌گوییم، دو سه هزار کیلومتر در منطقه غرب کشور بود که تا غرب سرپل ذهاب را گرفته و تا گیلان غرب آمده بود. حدود ۱۲۰۰۰ هزار کیلومتر فرض کنید در استان خوزستان پیشروی داشته و سرزمین‌ها را اشغال کرده و این یک پنجم استان خوزستان هم نیست. تمام این سرزمین‌های اشغالی در مناطقی است که تقریباً در حاشیه مرزها قرار داشت. اما سرزمین‌های استراتژیک ما در شرق رودخانه کرخه و کارون در استان خوزستان قرار داشت. تمام شهرهای بزرگ استان خوزستان در شرق این رودخانه است، تمام منابع و تأسیسات گسترده اقتصادی کشور، همه در شرق رودخانه کرخه و کارون واقع شده است. دشمن هرگز به این اهداف نرسید. پس اگر بگوییم این سرزمین‌هایی را که گرفته بود، استراتژیک بود، این اهدافی که گفتم فوق استراتژیک می‌تواند باشد که اصلاً چنین لغتی نداریم.

به هر صورت دشمنی که تصور می‌کرد در کوتاه مدت و به سهولت هدف بسیار بزرگی را در استان خوزستان تصرف خواهد کرد، این رویا برای صدام و صدامیان به کابوس هولناک تبدیل شد که ۸ سال از آن خلاصی نداشت. واقعاً ساده اندیشی است، اگر چنانچه ما این باور را داشته باشیم که ارتش عراق خودش ایستاد، هیچ جا خودش نایستاد. در همه جا نیروهای ما آنان را وادار به تثبیت و زمین‌گیر شدن کردند، همه جا، دشمن را وادار کردند به

این که پا را فراتر نگذارد و پیش تر از آن نیاید. حداکثر دست آورد دشمن چی بود؟ چرا ما آن حداقل سرزمین ها را از دست دادیم؟ در پاسخ فقط به نصف لیوان نگاه نمی کنم که خالی است، بلکه به آن نصف دیگر لیوان هم که پر است نگاه کنیم. چرا دشمن نتوانست به اهداف خودش برسد؟ زیرا که گفتم اهداف دشمن برای سرزمین های غرب دزفول، شوش داخل بیابان های دشت عباس یا برای دهلاویه یا برای دبحردان نبود. عراق این مناطق بیابانی را که نمی خواست، استان خوزستان را می خواست. که نتوانست. و فراتر از آن ساقط کردن نظام جمهوری اسلامی و تجزیه آن و یا حداقل تضعیف جمهوری اسلامی را خواستار بود که نه تنها موفق نشد بلکه این جنگ که او تحمیل کرد به استحکام، صلابت، قدرت و اقتدار جمهوری اسلامی هم منجر شد.

نقش فرماندهی در عملیات

ما در دنیای امروز، روی مدیریت و رهبری، حساب ویژه ای باز کرده ایم. حتی می بینیم در چمن سبز زمین فوتبال، تمام بازی های گروهی همین ویژگی را دارد. ما سهم زیادی از برد یا باخت یک تیم را به حساب سرمربی می گذاریم، کما آن که در دنیا مرسوم است اگر یک سرمربی، سه یا چهار تا عمل ناموفق انجام بدهد، تیمش می بازد و او را عوض می کنند، چرا؟ بازیکن دارد کار می کند پس چرا این را عوض می کنند؟ چرا این سرمربی را مقصر می دانند؟ زیرا که طراح و برنامه ریز، آن سرمربی است. این ماجرا در نیروهای مسلح و رزمندگان ایران شکل ویژه ای دارد. ما باید بدانیم که فرمانده نقش اساسی در نیروهای مسلح دارد.

شما در نظر بگیرید که فرماندهی کل قوا در ۳۰ بهمن ماه ۱۳۵۸، هفت ماه قبل از شروع جنگ از طرف امام خمینی به رئیس جمهور وقت آقای بنی صدر تفویض اختیار می شود.^۱

^۱ - در این رابطه به گفتار مرحوم هاشمی رفسنجانی اشاره ای داشته باشیم خوب است، که گفتند امام به دلیل کسالت قبلی در بیمارستان بستری بودند، من و آقای خامنه ای را به آن جا فراخواندند تا جهت فقهی شورای نگهبان و با توجه به وضعیت نبرد با ضد انقلاب در شمال غرب چاره اندیشی شود که در آن جلسه تصمیم بر تفویض فرماندهی کل قوا به بنی صدر اتخاذ می شود تا به دلیل کسالت حضرت امام نگرانی از فرماندهی بر نیروهای مسلح در برخورد با دشمنان در شمال غرب و غرب کشور رفع شود. منبع: کتاب انقلاب و پیروزی- کارنامه و خاطرات ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ (خاطرات هاشمی رفسنجانی)، سال ۱۳۸۸، انتشارات دفتر نشر معارف انقلاب

این فرمانده به اوضاع سیاسی، نظامی و تلاش‌های گسترده‌ای در این زمینه‌ها می‌پردازد. زیرا فرمانده کل قوا است. قبل از این که وارد بحث اصلی بشوم این نکته را اشاره کنم، شما فکر نکنید فرمانده کل قوا حتماً باید تمام مدارس نظامی را طی کند، مگر یک شخص تمام دانشگاه‌ها را در رشته‌های اقتصاد، ادبیات، علوم انسانی و ... طی می‌کند که می‌شود رئیس جمهور؟ مگر رئیس جمهور در اکثر کشورها، حتی کشورهای بزرگ جهان نظامی هستند؟ یک فرد عادی می‌آید فرمانده کل قوا و تصمیم گیر اساسی می‌شود. البته این فرمانده کل قوا آزادی عمل دارد از این که مستشاران یا مشاورین مناسب در داخل کشور انتخاب کند و در ارتش ایشان (بنی صدر) که فرمانده کل قوا شده بود می‌توانست از ستاد کل ارتش بهره‌مند شود.

تلاش‌های دشمن و همچنین قرائن و شواهد نشان می‌دهد که ارتش عراق در صدد آفند عمومی است. قرائن و شواهد تک دشمن چگونه ظاهر می‌شود؟ فکر کنید از اوایل سال ۱۳۵۸ تجاوزات مرزی آغاز می‌شود. به ویژه در همان زمان که بنی صدر فرمانده کل قوا می‌شود این تلاش‌ها و تجاوزات دشمن افزایش پیدا می‌کند. به طوری که در اوایل سال ۱۳۵۹ در این مدت کوتاه ۴۵۰ مورد تجاوز زمینی و ۱۸۰ مورد تجاوز هوایی داریم. اینها تجاوزاتی است که از طریق وزارت امور خارجه به شورای امنیت گزارش شده است. این تجاوزات نشانگر چه است؟ بیشتر تجاوزات دشمن در غرب کشور است برای محک زدن و برای برنامه‌های آتی.

عراق ۳۲ میلیارد دلار تسلیحات نظامی می‌خرد، برای چی؟ آیا در جاهای دیگر مشکلات دارد یا این که نه، طرف عراق فقط ایران است؟ جنگ سرد از زمانی که بنی صدر به فرماندهی کل قوا منصوب گردید، بین ایران و عراق آغاز شد، پس این خودش نشانگر این است که این تسلیحات، بی محاسبه نیست و برای یک برنامه و هدفی است.

از سوی دیگر ۸۰ هزار نیروی احتیاط و ذخیره را از اوایل فروردین سال ۱۳۵۹ از ادارات مختلف کشور عراق جدا می‌کنند و به عنوان نیروهای ذخیره و احتیاط آموزش و سازماندهی می‌شوند. ۳۰ تیپ با اینها سازماندهی شدند. تحت عنوان تیپ‌های ارتش خلقی یا تیپ‌های گارد مرزی یا هر اسمی که داشتند. این افراد علاوه بر حقوق سازمانی و کارمندی خود، یک حقوق فوق العاده هم از ارتش می‌گیرند.

این اقدامات، هر کدام نشانگر تلاش‌های دشمن برای اجرای عمل آفندی است. و عراق ابتدا ۱۰ لشکر بیشتر نداشت، بعد دو لشکر به لشکرهاش اضافه می‌کند. دو لشکر زرهی، لشکر شش و لشکر ۹ زرهی را به لشکرهاش اضافه می‌کند. به هر حال ۱۲ لشکر شروع می‌کند به تجدید سازمان و پنج تیپ مستقل که دو تیپ گارد جمهوری و ۱۰ زرهی است و سه تیپ نیروی مخصوص. این سازماندهی‌ها هر کدام تک تک نشانگر قرائن و شواهد تک دشمن علیه ما است. علاوه بر آن ما می‌بینیم که جاده‌کشی‌های مرزی توسط عراق آغاز می‌شود، چپ و راست از شمالی‌ترین نقطه تا جنوبی‌ترین نقطه در مرزهای شرقی خودش، شروع می‌کند به جاده‌کشی و نهایتاً تمام یگان‌هایش از نقاط مختلف کشور عراق احضار می‌شوند و همه این‌ها به طرف خطوط مرزی شرق کشورشان یا بگوییم پشت نوار مرزی ایران می‌آیند و صف آرایی می‌کنند.

همه فرماندهان تلاش می‌کنند این مشکل را برطرف کنند، پاسخ این نیست که عراق غلط می‌کند به ایران حمله کند. این یک مقدار از منطق به دور است. ما در آن زمان در کشور خودمان چه کردیم؟ آیا در مقابل دو لشکر زرهی که جدیداً سازماندهی کرده، ما باید می‌آمدیم دو لشکرمان را ادغام می‌کردیم و یک لشکر را منحل می‌کردیم؟ چه زمانی؟ آن هم ۱۲ شهریور سال ۱۳۵۹، ۱۹ روز قبل از حمله، که عراق مشغول تقویت یگان‌هایش بود، ما داریم نیروی خود را تضعیف می‌کنیم.

ما تا اواخر شهریور ماه، هیچ وقت باور نکردیم که می‌شود از نیروهای مردمی هم استفاده کرد. امام در آذرماه سال ۱۳۵۸ بسیج عمومی را مطرح کردند (ارتش ۲۰ میلیونی)، ۱۵ هزار نیروی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، کار آمدی خودشان را در نبردهای شمال غرب کشور در کنار ارتش برای مبارزه با افراد مسلح غیر قانونی نشان داده بودند. آنجا همکاری‌های نزدیکی بین ارتش و سپاه وجود داشت که با این عمل (هماهنگی دو نیرو) تمام خواسته‌های ضد انقلاب و این افراد مسلح غیر قانونی که تجزیه طلب بودند، نقش بر آب کردند. این نیروهای کار آمد می‌توانند در این طرف هم کار آمد باشند. به هر صورت اگر چنانچه فرمانده کل قوا قدری به این فکرها می‌افتاد، اگر چنانچه امکانات دولت را پای کار

می‌کشید، اگر جهاد سازندگی که از شروع جنگ وارد صحنه‌های نبرد شدند، قبل از جنگ هم به اینها آگهی داده می‌شد، در محورهای پیشروی دشمن می‌توانستند مواضعی ایجاد کنند. عامل موفقیت رزمندگان ما در حفظ و نگهداری اهدافی که تصرف می‌کردند، به وسیله همین عزیزان فراهم می‌شد در حقیقت با این اقدامات فرماندهی کل قوا می‌خواست برای کشور بازدارندگی را تا حدود مناسبی فراهم نماید.

آیا از این امکانات استفاده شد؟ این امکانات مملکت است. بنی صدر، هم رئیس جمهور است و هم فرمانده کل قوا. یعنی هم دولت را داشت (اقتصاد، سیاست و...) و هم ارتش، سپاه و بسیج را (نیروی مسلح) و می‌بایست اقداماتی را که معمول می‌داشت تا دشمن در حمله تردید کند.

به عنوان مثال عرض می‌کنم در یکی از محورهای پیشروی دشمن که منطقه فکه، تپه‌های دوسلک و شوش است، دو یا سه گردان ارتشی موفق می‌شوند، لشکر یک مکانیزه دشمن را برای مدت طولانی یعنی پنج روز تمام در پشت این ارتفاعات متوقف و اگر چنانچه عقبه نیروها در پای پل کرخه بسته نمی‌شد، هیچ وقت این تپه‌ها را از دست نمی‌دادند و نهایتاً فرمانده سپاه سوم ارتش عراق مجبور می‌شود تیپ احتیاط ۱۲ الولید را که احتیاط سپاه بود، وارد عمل کند.

در چنان شرایطی یک یا دو گردان به تیپ ۳۰ گرگان اختصاص دادیم که تیپ ۳۰ گرگان تکمیل بشود. بعد یک لشکر و یک تیپ به وجود آوردیم آن تیپ‌ها و گردان‌ها به سهولت سازماندهی می‌شدند چرا ما نتوانستیم یک لشکر را سازمان بدهیم؟ هسته اصلی لشکر ۸۸ را هم داشتیم که در طول جنگ بلافاصله سازماندهی کردیم و نهایتاً موقعی که در عملیات فتح‌المبین به یک قرارگاه لشکری نیاز پیدا کردیم، به قرارگاه قدس متوسل شدیم که البته بسیار قرارگاه ضعیفی بود و نهایتاً به قرارگاه قائم متوسل شدیم.

به آخرین نکته‌ای که می‌توانم اشاره کنم که چرا ارتش عراق در ابتدای جنگ موفق شد، این است که نیروهای مسلح ما، آن زمان فقط منحصر به ارتش بود، زیرا که در آن روزهای آغازین جنگ به نیروهای مردمی آن چنان بهایی داده نمی‌شد. آن ارتش تضعیف شده هم

۵۰ درصدش در استان‌های شمال غرب، گرفتار بود، در نتیجه، ابتدای جنگ می‌بینیم فقط با دو لشکر و تعداد محدودی گردان‌هایی که به این دو لشکر اختصاص داده می‌شود، جلوی ۱۰ یا ۱۲ لشکر و ۳۵ تیپ مستقل عراق گرفته می‌شود. آن هم در سرزمین گسترده در محورهایی که هیچ نوع آرایش پدافندی در اینها اعمال نشده بود.

تثبیت دشمن

اما چرا ارتش عراق نتوانست به اهدافش برسد؟ این طراحان ارتش عراق کجا خطا داشتند؟ چه اشتباهی کردند؟ آن چیزی که به نظر خود من می‌رسد، این است که در ابتدا، عراق روی مقابله نیروهای بومی نه تنها حساب باز نکرده بود، بلکه در استان خوزستان به ویژه، منتظر بودند که مردم از ارتش عراق استقبال کنند. درحالی که در عمل، درست ۱۸۰ درجه عکس این ظاهر می‌شود، شما ببینید مردم خرمشهر چه می‌کنند. مردم بومی از زن و مرد، از بزرگ و کوچک، از پیرمرد و جوان، همه قد علم می‌کنند. همان مردم بومی که دشمن اصلاً روی آنها حساب باز نکرده و تصورش بر این بود که حتماً به حمایت ارتش عراق خواهند رفت.

عراقی‌ها ارتش ما را هم بیش از بیش تضعیف شده و از بین رفته می‌دانستند. البته شاید در محاسبات روی کاغذ تصورشان نادرست نبود ولی غیرت، ایثار، انگیزه دفاعی و فرماندهی امام بر قلوب ارتشیان را نادیده گرفته بودند، از طرفی تصور نمی‌کردند که نیروهای مردمی با تمام وجود به مبارزه برمی‌خیزند، نیروهای ارتشی هم با تمام وجود و حداقل امکانات درحالی که از فرماندهی بسیار ضعیفی در سطوح تاکتیکی برخوردار بودند، قد علم کنند. اولین ضربه را نیروی هوایی زد، در شش مهرماه خود صدام و صدامیان می‌گویند، ما فهمیدیم که در محاسبات خطا داشتیم. بی‌خود نیست که در همان ششم مهرماه قطعنامه را می‌پذیرد. دشمن می‌گوید، در آن روز، تمام تفکرات ما عوض شد، اعتماد به نفس فرماندهان ما پایین آمد ما فهمیدیم که یک جایی خطا داریم. دشمن نیروهای ارتشی را بیش از بیش خوار و ذلیل می‌دانست. اما نکته بسیار برجسته که در سر لوحه تمام اینها است و طراحان ارتش عراق در برآوردهایشان به این مسئله توجه نمی‌کنند، فرماندهی ارزشمند امام راحل است.

امام، روز پنجم مهرماه یک پیام و فرمانی صادر می‌کنند. «ما برای میهن عزیزمان تا شهادت تک تک سلحشورهای ایرانی دفاع می‌کنیم و پیروزی ما حتمی است.» ببینید این

خیلی جمله بزرگی است یعنی چه شهید بشویم ما پیروزیم و چه شهید نشویم و دشمن را شکست بدهیم، پیروز هستیم و می‌گویند در دنباله فرمان اشاره می‌کنند، تمام مردم باید از شهرهای خود دفاع کنند و به شهرهای جنگ زده کمک کنند. یعنی حجت را برای همه تمام می‌کند آن کسی که در تبریز و در کرمان و در دورترین مناطق کشور در شمال یا شرق کشور است، در صحنه‌های جنگ حضور پیدا می‌کند.

روز چهاردهم جنگ، مجلات و تمام رسانه‌های آمریکایی اعلام می‌کنند، بعد از ۱۳ روز نبرد، نه تنها ما فکر می‌کردیم که در کوتاه مدت جمهوری اسلامی سرنگون می‌شود، نه تنها حکومت اسلامی تضعیف نشده، بلکه آیت الله خمینی این جنگ را به یک جهاد مقدس تبدیل کرده است. در حالی که امام هیچ وقت حکم جهاد ندادند، فقط یک پیام دادند و همین کافی بود. آری دشمنان نمی‌دانستند نفوذ کلام امام در امت چقدر است.

ساده اندیشی است اگر چنانچه فکر کنیم، ارتش عراق به میل خودش ایستاد بلکه ما ارتش عراق را وادار به زمین‌گیر شدن کردیم. آقای وفیق السامرائی (یک سرلشکر عراقی است که در اواخر جنگ خلیج فارس به انگلیس فرار کرد). ادعا می‌کند: اهداف نظامی عراق در جنوب، اشغال شهر دزفول، اهواز و کرانه‌های شرقی شط‌العرب از جمله خرمشهر و آبادان و سپس ادامه پیشروی به سمت ماهشهر و بستن بندر شاهپور (بندر امام) و تسلط بر آن بود، در این صورت اگر حکومت ایران ساقط نمی‌شد و این کشور تجزیه نمی‌گردید، منجر به تحمیل اراده عراق بر ایران می‌شد.

باز هم، همین افسر ادعا می‌کند که لشکر ۱۰ زرهی عراق در جنوب تپه‌های نادری و لشکر یک مکانیزه در منطقه شوش موفق نشدند از رودخانه کرخه عبور نمایند و در دشت‌ها در حالتی که از شدت آتش توپخانه و بمباران هوایی های ارتش ایران جهنمی به وجود آمده بود، زمین‌گیر شدند.

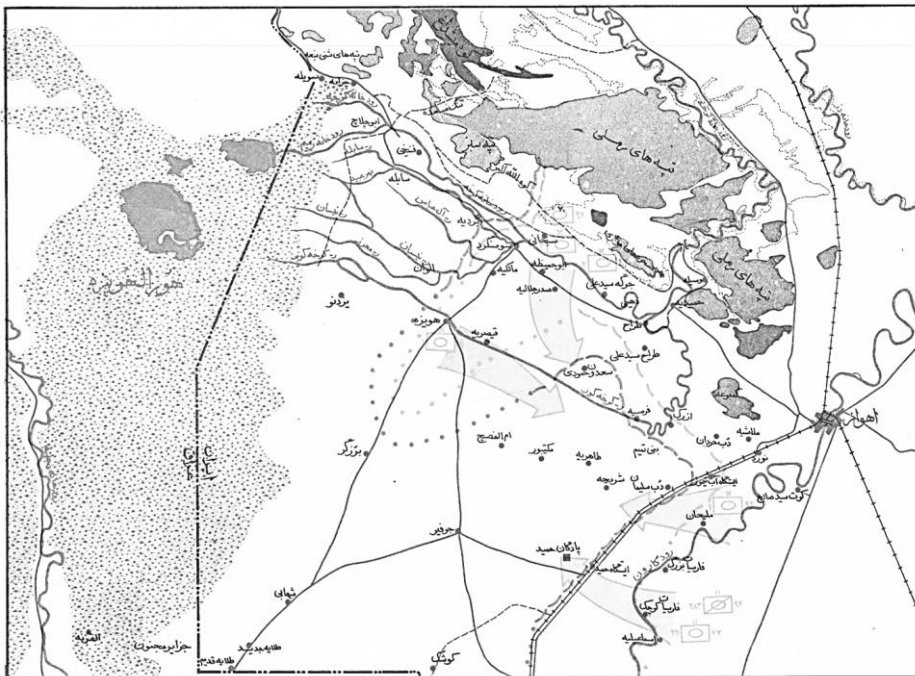
مجله اشپیکل، با رئیس جمهور وقت مصر، انور سادات مصاحبه‌ای دارد. انور سادات در این مصاحبه اظهار می‌کند که صدام جنگ را در تصرف خوزستان و تسلط کامل بر شط العرب همان اروند رود و رهبری کامل منطقه آغاز نمود. وی تصور می‌کرد که ارتش ایران از بین رفته و ارتش عراق می‌تواند ظرف یک هفته پیروز شود، ولی امروز متوجه شد که در لجن فرو رفته و سال‌ها از آن بیرون نخواهد آمد.

روزنامه ستاره سرخ مسکو می نویسد، رهبران عراق که تهاجم خود را در سطح وسیع آغاز نمودند، فکر می کردند که ارتش این کشور به سرعت پیشروی خواهد کرد. این محاسبات ظاهراً بر اساس اینکه ارتش ایران به سبب نداشتن فرماندهی و نزول انضباط، کاهش استعداد نیروی انسانی، نداشتن قطعاً یدکی سلاح های آمریکایی و درگیری با ضدانقلاب یارای مقاومت ندارد، پایه گذاری شده بود. آنها چنین تصور می کردند با شکست نظامی کشور ایران، استان خوزستان که در بغداد به آن عربستان نام دادند، جزو سرزمین عراق محسوب خواهد شد. از نحوه پیشرفت در جبهه ها کاملاً روشن می گردد که نیروهای ایرانی همچنان سرسختانه بدون توجه به صدمات روزهای اول جنگ به نبرد ادامه می دهند. رادیو لندن به نقل از روزنامه گاردین، در روز هفتم آبان ماه سال ۵۹ اظهار می کند که محاسبه نادرست از میزان مقاومت رزمندگان ایران اسلامی، موجبات کاهش سرعت پیشروی ارتش عراق و در مناطق سبب توقف آنها شده است. آیا صدام حسین دلایل منطقی برای توجیه شرط خود دارد؟ بله خبر گزاری رویتر هم، حتی روز ۱۲ مهر اعلام می کند که اهداف عراق که در خوزستان، تسلط بر منطقه خلیج فارس بود، پس از ۱۲ روز جنگ و در گل ماندن ارتش عراق در خوزستان، کرمانشاه و ایلام حاصل شده و احتمال به دست آوردن اهداف بعید به نظر می رسد اینها چند تا سند هستند که از تعداد بسیار گسترده انتخاب شده اند که بیان همه آنها، از ظرفیت محدود مصاحبه و کتاب خارج است.

پایان تثبیت دشمن یا مرحله اول جنگ که دشمن حمله می کرد و ما مدافع بودیم، بیش از ۵۶ روز طول نکشید و از این به بعد، باید چه می کردیم؟ عراق چه می کرد؟ عراق ابتدا می گوید که خوب ما اگر عقب نشینی کنیم، آن چیزی که واقعیت دارد این است که ایرانی ها ما را تعقیب می کنند می آیند تمام شهرهای ما را ویران می کنند، پس بهتر است که ما بگوییم همین جا که هستیم اهداف واقعی ما بود و این سرزمین های که ما تصرف کردیم همین ها را حفظ کنیم. همین کار را می کنند و برای همین کار می آید سازماندهی می کند در سرزمین هایی که مستقر شده بودند، پدافند قطعی را سازمان می دهند. البته هنوز پیشروی از ذهن صدام خارج نشده، زیرا برای تصرف شهر آبادان، لشکر هفت پیاده از سپاه یکم که در شمال غرب بود و تیپ ۳۲ نیروی مخصوص را از سپاه دوم که در منطقه کرمانشاه بود، جدا

می‌کند و می‌برد در استان نینوا یا کربلا، در آن استان، در منطقه‌ای به نام المسیب، منطقه مناسبی در سواحل رودخانه فرات، سرزمین مشابه‌ای نظیر آبادان خودمان بصورت جزیره‌ای وجود دارد، در چنین جایی، سازمان این دوتا یگان را تکمیل می‌کند و برنامه‌اش این بود که در خاتمه آموزش، از این نیروها استفاده و حمله کند و آبادان را اشغال نماید.

ما باید چه می‌کردیم؟ تنها یگان آزاد نیروی زمینی ارتش، لشکر ۱۶ زرهی بود که این لشکر به تناوب تیپ به تیپ به استان‌های شمال غرب مناطق کرد نشین برای رویارویی با ضد انقلاب تجزیه طلب اعزام می‌شد و در برگشت یگان‌های خود را بازسازی می‌کردند. ضمن این که به سبب همان جریانات قبل از انقلاب و بعد از انقلاب، آسیب‌های فراوانی به این لشکر وارد شده بود و آمادگی رزمی‌اش به حدود ۵۰ درصد و پایین‌تر رسیده بود. این لشکر، تنها یگانی بود که در اختیار نیروی زمینی بود. کاربرد اساسی این لشکر، این بود که هرچه زودتر دشمن را شکست بدهد و بیرون براند. به هر حال این نبردهای غیراصولی و غیر کلاسیک به ارتش تحمیل شد اگر چه شاید از نظر روحیه ملی گریز ناپذیر هم بود.



طرح عملیات نصر

مراحل موفقیت بعد از تثبیت دشمن

برای این که مطلب بیش از بیش آشکار شود، پس چه باید می‌کردیم؟ آن چیزی که واقعیت دارد، باید تا فراهم شدن زمینه‌ها، پدافند می‌کردیم. مواضع را آرایش می‌دادیم. دوتا حسن داشت: یکی این که آتش‌های دشمن که سرازیر می‌شد روی سر ما، تلفات کم‌تری می‌دادیم، دوم این که اگر دشمن خیال دیوانگی به سرش می‌زد و خیال آفند در جایی می‌داشت از مواضع آرایش شده، قطعاً بهتر می‌شد جلویش را گرفت. به دنبال آن، آرایشات پدافندی و آرایشات مواضع، یگان‌های توپخانه هم سازماندهی شدند و در دفاع از عناصر پدافند کننده، آتش‌های مناسب خودشان را طرح‌ریزی کردند.

قدم بعدی باید چه می‌کردیم؟ باید به فکر تقویت ارتش می‌افتادیم. هنوز فرمانده کل قوا علیرغم کسترش عرض و عمق منطقه نبرد به این تفکر نیست که فراتر از ارتش، میدانی به دیگران بدهد، کما آن که شاهد و ناظر بودیم که نیروهای مردمی و نیروهای سپاهی را اجازه شرکت در جلسات نمی‌دهد. این است که خود ارتش برای کار خودش چاره‌ای ندارد، غیر از این که در جهت تقویت خودش قدم بردارد. خوب تقویت چگونه باید انجام شود؟ ابتدا آن یگان‌هایی که آسیب دیدند، باید سازماندهی شوند.

آن یگان‌هایی هم که مدت مدیدی، تعداد کثیری از تجهیزاتشان تعمیر شده بود، باید همه آماده به کار بشوند. سایر لشکرها از سایر مناطق، گردان‌های متعددی را، هم در شمال غرب و هم غرب و هم جنوب در اختیار لشکر ۸۱ و ۹۲ زرهی قرار داده بودند. در نتیجه وقتی لشکرها به منطقه آمدند، تیکه و پاره بودند. پس انسجام یگان‌ها یکی از ضروریات بود. قدم سوم در این راستا تشکیل یگان‌های جدید است. ده گردان پیاده سازماندهی شد، سازماندهی گردان خیلی ساده است، زیرا از آن چنان ستاد گسترده‌ای برخوردار نیست. یک لشکر به سهولت می‌تواند یک گردان سازمان بدهد. تیپ ۴۰ سراب و تیپ ۵۸ ذوالفقار بعد از جنگ تشکیل شدند و هر دو در جنگ و در طول نبرد بارها مورد بهره‌برداری قرار گرفتند. غربی‌ها هم برای توپخانه‌های ما که غالباً غربی بود چون در واقع ما در تحریم بودیم هیچ چیز به ما نمی‌دادند در نتیجه از توپخانه‌های ۱۳۰ میلی متری شرقی (روسی) که قبلاً

هم داشتیم تعدادی خریداری شد و ۱۰ گردان توپخانه ۱۳۰م. م سازماندهی شد که به لشکرها واگذار شد.

تک‌های محدود

آیا تا آمادگی و سازماندهی یگان‌ها ما باید آرام بنشینیم؟ آن چیزی که محرز بود، برنامه تک‌های محدود در دستور کار قرار گرفت. چون تک گسترده نمی‌توانستیم اجرا کنیم لذا می‌بایست حداقل تک‌های محدود انجام دهیم. تک‌های محدود به چه منظوری؟ برای خاطر این که کم کم روحیه آفندی را در رزمندگان خودمان بالا ببریم. از دشمن آرامش را بگیریم و آن روحیه سلحشوری یا میل جنگجویی دشمن را نابود کنیم.

به هر صورت سومین نکته‌ای که برای اجرای تک‌های محدود مورد توجه قرار گرفت، این بود که عوارض حساس تصرف بشود، زیرا که این عوارض حساس تعریف ویژه‌ای دارد. ما به عارضه‌ای حساس می‌گوییم که در دست داشتنش برای هر کدام از دو نیروی متخاصم مزایایی را از نظر تاکتیکی به دست می‌آورد و این عوارض حساس برای ما آن چنان کار ساز بود که در سال دوم جنگ از آن استفاده کردیم.

ما تک‌های محدود را البته ابتدا با آتش‌های ایذایی در دو جا برای دشمن اجراء کردیم. یکی در منطقه عین‌خوش و یکی در منطقه رقابیه در منطقه بستان که توپخانه‌های ۱۳۰ میلی متری ما لشکرهای ۱۰ زرهی و ۹ زرهی را زیر آتش توپ‌های خودشان قرار دادند و دشمن را خیلی آزار دادند. دشمن خیلی عکس‌العمل نشان داد، درگیری‌هایی حتی در منطقه رقابیه انجام شد. فراموش نمی‌کنم که روزی دشمن، بعد از دو یا سه درگیری محدود که بین نیروهای طرفین بود، احساس کرد که بدجوری در محاصره قرار گرفته، تیپ ۳۴ زرهی لشکر ۱ مکانیزه، تکی را از تنگ رقابیه آغاز کرد که بیاید این گردان ما را نابود کند. آن روز این گردان در تنگ رقابیه در ظرف ۴۸ ساعت با ریختن ۴۸۰۰ گلوله بر سر دشمن، ۴۸ ساعت پیشروی دشمن را متوقف کرد. نیروها و لشکر دشمن متوجه شدند اصلاً امکان پیشروی وجود ندارد. در نتیجه در آنجا در اثر آتش‌های ایذایی بیرون رفتند.

از ۱۳ فروردین سال ۱۳۶۰ تک‌های محدود با حداقل نیرو وجود داشت، به ویژه در غرب کشور که من اطلاعات جامع از غرب کشور ندارم، چون بیشتر تلاش‌هایم در جنوب بود ولیکن می‌دانم آنجا هم انجام می‌شد. در آذرماه هم این کار را کردند، به تدریج این برنامه‌ها دنبال شد، ولی از شش ماهه اول سال ۱۳۶۰ این برنامه خیلی توسعه پیدا کرد، هم در جنوب و هم در غرب و حاصل کار این بود که بیشتر عوارض حساس در مناطق نبرد توسط رزمندگان ما تصرف شد. بالای ۲۰ تک محدود چه به صورت مشترک ارتش و سپاه چه به وسیله سپاه و چه به وسیله ارتش انجام شد تا آرامش از دشمن گرفته شود و گرفته می‌شد. تلاش‌ها در جهت این بود که عوارض حساس از دشمن گرفته شود.

این تک‌ها، در طی شش یا هفت ماه نبرد، برای دشمن بیش از ۲۰۰۰ اسیر و ۴۰۰۰ کشته تلفات داشت. ولی آن روزها برای ما بسیار ارزشمند بود، زیرا همین عمل روحیه بچه‌های خودمان را از نظر آفندی بالا برد و دشمن را هم خسته و فرسوده می‌کرد.

در غرب دزفول - شوش، با توسعه سرپلی که در غرب رودخانه کرخه داشتیم، سرپل‌هایی در کوت کاپون و در منطقه شوش، رزمندگان ما سرپلی را آن طرف رودخانه گرفتند، همان رقابیه را جلوتر اشاره کردم، حاصل کار این بود که دشمن را در یک خط تماس ۱۰۰ کیلومتری در عملیات فتح‌المبین به صورت نعلی شکل در محاصره داشتیم. دشمن را از سه طرف تحت فشار گذاشته بودیم، هم از شمال هم از طرف شرق و هم از طرف جنوب.

یگان‌های رزمی و قسمتی از یگان‌های پشتیبانی رزمی، همه موفق شدند در غرب رودخانه کرخه در سرپل‌هایی که تصرف کرده بودند، فضای کافی برای خودشان فراهم و این نیروها را در آن جا مستقر کنند. در نتیجه در عملیات فتح‌المبین، بدون کوچک‌ترین مشکل، بدون این که ما عملیات عبور از رودخانه‌ای داشته باشیم به دشمن تاختیم. به این ترتیب می‌بینیم که سال اول جنگ بعد از تثبیت دشمن و متوقف کردن پیشروی او به تک‌های محدود اختصاص داده می‌شود تا زمینه برای تک‌های وسیع برنامه ریزی شده فراهم گردد و با این اقدام پیشرفت کار در حدی بود که در اواخر خرداد ۱۳۶۰، نیروی زمینی ارتش طرح عملیات ضربت را صادر کرد. متن طرح عملیات ضربت به این ترتیب بود که تمام یگان‌ها، ضمن تداوم تک‌های محدود، هر لشکری در منطقه خودش یک تک نیمه گسترده را طرح‌ریزی کنند (چون تک گسترده را که

نمی‌توانیم از یک لشکر انتظار داشته باشیم و خود نیروی زمینی هم توانایی اجرای یک تک گسترده را نداشت). دستور این بود که تمام لشکرها در مناطق خودشان، یک تک نیمه‌گسترده‌ای را سازماندهی و طرح ریزی کنند و نتیجه را برای ما (نیروی زمینی) بفرستند. به هر صورت در حالی که همه لشکرها در این راستا تعرضی عمل می‌کردند، لشکر ۷۷ هم با سازماندهی پدافند در مناطق جنوب (که از ۹ فروردین در منطقه جنوب مستقر و ستادش در ماهشهر مستقر شد. جمع آوری و انسجام یگان‌هایش تا تیرماه طول کشید)، چند تک محدود را طرح ریزی کرد.

در ۱۵ شهریور سال ۱۳۶۰، طرحی صادر شد و در نهایت در پنج مهرماه که مربوط به سال دوم جنگ می‌شود، این طرح به نام عملیات ثامن‌الائمه به مرحله اجرا درآمد. من باز هم این مسئله را تاکید می‌کنم در اینکه چرا ارتش عراق نا موفق شد؟ علتش را قبلاً گفتم که مقاومت در خرمشهر این امکان را به وجود آورد که دشمن به تردید بیفتد. از این فرصت که برای دشمن تا تکلیف خرمشهر روشن بشود، ما بهره برداری کردیم و شروع کردیم به جابجایی عمده یگان‌ها، در اجرای فرمان امام که اشاره کردم، موج حرکت نیروهای مردمی به جبهه‌ها تبلور پیدا کرد. اگر چنانچه ما موفق شدیم دشمن را از وصول به تمام اهدافش به ویژه در استان خوزستان محروم بکنیم، حاصل دسترنج رزمندگان در خرمشهر بود.

عملیات ثامن‌الائمه

شرح عملیات ثامن‌الائمه بسیار بحث‌انگیز و توسط دو ارگان ارتش و سپاه به رشته تحریر درآمده و در مجالس مختلف بحث و مطرح می‌شود، متأسفانه این بحث‌ها در این دو سازمان همسانی ندارند و اختلافات هم بیش از حد است. من از آن جایی که مسئولیتی دارم و مأموریتی دارم، عمدتاً در زمینه این عملیات در کلاس‌های اساتید صحبت می‌کنم، بحثی را این جا مطرح می‌کنم که عملاً در کلاس‌ها مطرح می‌کنم اگر چنانچه صرفاً ارتش را دنبال کنم، حقی از سپاه ضایع می‌شود و اگر صرف سپاه را دنبال کنم، به عکس حق ارگان دیگر ضایع می‌شود. مثلاً در کتاب عملیات شرق کارون شما می‌بینید که از لشکر ۷۷ خیلی سبک اسم برده می‌شود، در حالی که لشکر ۷۷ در عملیات ثامن‌الائمه نقش کلیدی و خیلی

گسترده‌ای داشته است. همینطور در کتاب ثامن‌الائمه که در همین معارف جنگ وجود دارد، امیر سروری و امیر جلودانی نوشتند، شما موقعی که عمیقاً می‌خوانید، می‌بینید که سپاه یک تعداد نفرات دو هزار یا سه هزار نفری، در این حد است در حالی که عملاً می‌بینیم در دستور عملیاتی که صادر می‌شود و یا یگان‌ها که وارد نبرد می‌شوند ۱۵ گردان سپاهی وجود دارد (گرچه ادعای فرماندهان ارتشی ثامن‌الائمه این است که استعداد گردان‌های سپاه بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر بوده و ۱۵ گردان هم همان مجموع ۲ الی ۳ هزار نفر استعداد را شامل می‌شود).

در زمینه دیگر، سپاه ادعا دارد که من از یک سال قبل طرح عملیات ثامن‌الائمه را تهیه و حتی بردم در شورای عالی دفاع این را به تصویب رسانده‌ام. در حالی که لشکر ۷۷ پیاده می‌دانید که از نهم فروردین سال ۱۳۶۰ وارد منطقه شد و مسئولیت منطقه را به عهده گرفت. یعنی در واقع سپاه می‌گوید من شش ماه قبل از ورود آن، این کار را انجام داده بودم و طرح را تهیه کرده بودم. البته به اعتقاد من سپاه هم راست می‌گوید و هم اشکالی در کار است. راست گفتن آنان این است که هر کسی ممکن است هر لحظه ایده‌ایی یا طرحی برای خودش بنویسد، ولی اگر چنانچه طرح را به معنای نظامی تعریف کنیم با ایده که مثلاً می‌گوید باید فلان منطقه آزاد شده یا تصرف شود فرق می‌کند طرح در واقع همان دستور عملیاتی است با یک تغییرات بسیار محدود ارائه می‌شود، یعنی ما در طرح به فرضیات متکی می‌شویم. زیرا نمی‌دانیم در زمان حادثه چه خواهد شد. ولی در دستور ما دیگر فرضی نداریم و به حقایق می‌چسبیم. ما در دستور عملیات زمان اجرا را قطعاً مشخص می‌کنیم ولی در طرح، زمان اجرایی مشخص نیست. حالا دیگر در طرح اسم رمز می‌نویسند و در دستور با شماره مشخص می‌کنند.

در طرح‌ها اگر فرضیات در نظر گرفته به هم نخورد، قابل اجراست. اگر فرض‌ها به هم بخورد، به طور مثال می‌بینیم دو لشکر دشمن در منطقه مستقر و در زمان اجرا ناگهان چهار لشکر بشود، یا اگر قرار باشد با یک لشکر عمل کنیم و در زمان اجرا این یک لشکر تبدیل به یک تیپ بشود، توانایی اجرای این کار را نخواهد داشت. این طرح، زمانی قابل اجرا است که در زمان اجرا، فرضیات حاکم باشد.

حالا این نکته مطرح می‌شود که پس نیروهای مانور کننده در طرح عملیاتی، دقیقاً مشخص می‌شود و سپاه که ادعا می‌کند من یک سال قبل این طرح را تهیه کرده‌ام، بله ایده کلی را در طرح داده است، شکستن حصر آبادان که همه می‌دانستند که باید شکسته بشود و آن چیزی هم که قطعاً همه می‌دانند برای شکستن حصر آبادان یا انهدام نیروهای دشمن باید از بالا و از شرق به غرب و از جنوب به شمال باید حمله کرد و اگر چنان چه دو تا پل را نگیرید، امکان این که دشمن در منطقه منهدم شود، وجود ندارد و نهایتاً شرق کارون از نیروهای دشمن پاک نخواهد شد. پس یک همچنین ایده‌ای را مطرح کردن، اگر بگوییم طرح است؟ بله! ولی طرح حتماً تدبیر عملیات دارد، در تدبیر عملیات، کاربرد یگان‌های عمل کننده را، باید به ریز مشخص کرد، زمانی که یگان مشخص نیست، حتی خود سپاه ابتدا نمی‌دانست چند گردان فراهم خواهند کرد، فقط می‌توانیم بگوییم یک نیرو از اینجا حرکت می‌کند و یک نیرو از آنجا، این طرح عملیاتی از نظر کلاسیک، از نظر اصولی که در آیین نامه‌ها منعکس است و در مدارس نظامی تدریس می‌شود، تفاوت دارد.

ارتش هم همان طور که اشاره کردم، ادعایش بر این است که همه کار برای من بود و فقط یک تعداد از پرسنل سپاه به صورت نفری برای تقویت تیپ‌ها گذاشته شده بود. صورت جلسه‌ها هم بیانگر همین موضوع هست، ولی در هدایت عملیات می‌بینیم که سه فرمانده از سپاه در سه محور در جوار هر فرمانده تیپ ارتشی، یگان‌ها یا گردان‌های خودش را هدایت می‌کند. پس یک سازمانی بوده در جوار اینها عمل کرده، حتی در حین هدایت عملیات اشاره‌ای خواهم کرد که در یگان عمل کننده در شمال تیپ ۳ لشکر ۷۷، فرمانده تیپ مجبور می‌شود به پاسگاه سپاه برود. پس برای هدایت عملیات پاسگاه داشته‌اند.

به هر صورت به سبب همین اختلافات بین پرسنل ارتش با پرسنل سپاه یک مقدار توضیح و تشریح این نبرد با اشکالات مواجه است حتی بعضی‌ها موقعی که این حرف‌های مرا ببینند، اگر ارتشی باشند دلگیر می‌شوند و می‌گویند که طرف سپاه را گرفتی و بعضی سپاهیان هم دلگیر می‌شوند و می‌گویند که از ما کم گذاشتی و ما بیش از این سهم داشتیم. ولی من آن چیزی که اعتقاد دارم، در بررسی‌هایم به این نتیجه رسیدم که درست‌ترین حالت

این است که ما رعایت حال هر دو ارگان را بکنیم و نه خدای ناکرده برای راضی نگه داشتن آنها، آن را درست منعکس نکنیم.

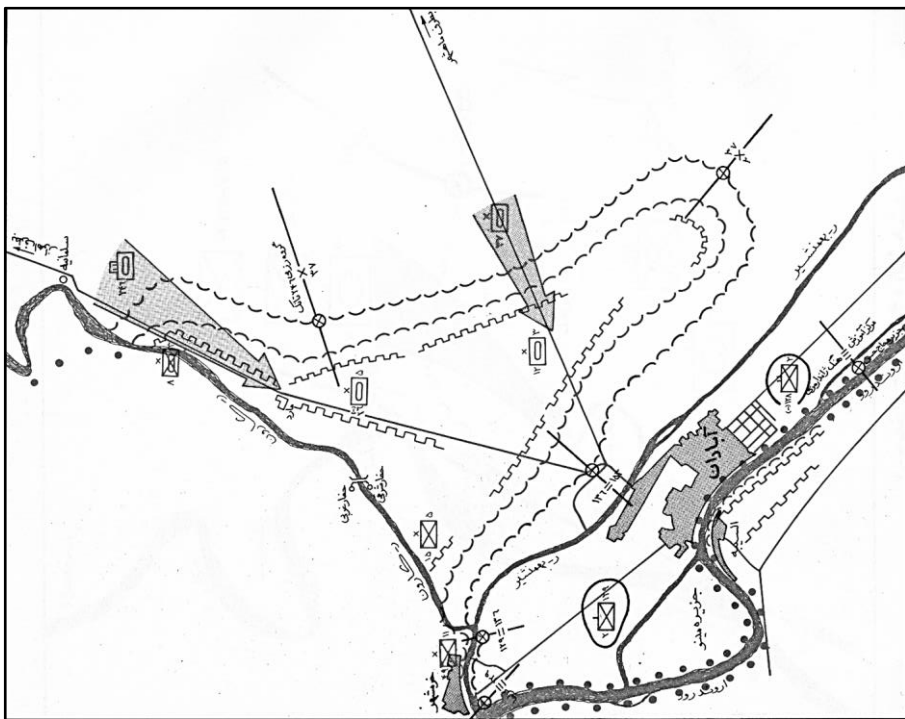
در عملیات ثامن‌الائمه آن چه که محرز است، شکست حصر آبادان است. حصر آبادان یعنی نیرویی از دشمن که در بالای آبادان و در سرپلی که حدود ۱۵۰ کیلومترمربع مساحت حضور داشته، از بین رود.

در روز ۲۷ مهر ماه، فرمانده ژاندارمری کل کشور سرهنگ حسنعلی فروزان که یک افسر بسیار مطلع و از اساتید دانشگاه بود مسئولیت فرماندهی اروند^۱ را به عهده می‌گیرد. که هم از امکانات خودش (ژاندارمری) استفاده کند و هم از ارتش، ایشان در اولین بررسی می‌بیند که کاری در خرمشهر نمی‌شود انجام داد و باید تمام تدابیر را در جهت حفظ آبادان به کار گرفت. خوب آبادان را چگونه باید حفظ کرد؟ اطلاعات جامعی دارد که یگان‌هایی از ارتش برای تقویت پدافند آبادان در حال جابجایی و حرکت به سمت آبادان هستند. همین طور از ژاندارمری یگانی را دستور می‌دهد که به آبادان اعزام شوند و همین طور نیروهای مردمی در اجرای فرامین مسئولین کشور حرکت کردند و برای حفظ آبادان به منطقه آبادان آمدند. قبلاً گفتیم که در سوم آبان ماه سال ۱۳۵۹ به گردان ۱۴۴ پیاده از لشکر ۲۱ حمزه به فرماندهی سرگرد شاهین‌راد در منطقه شمال آبادان دستور عملیاتی داده می‌شود، در آنجا یک گردان ژاندارمری، ۱۷ دستگاه تانک ام ۴۷ و یگان‌هایی از سپاه است که البته هنوز یگان‌های سپاه به صورت یگانی متشکل نشده بودند، ولی به هر حال تعدادی از رزمندگان مردمی، وارد نبرد می‌شوند. آن چیزی که قطعی است از ابتدا عدم موفقیت در واقع احساس می‌شد. گرچه تلفاتی می‌دهد و حتی از آن ۱۷ تانک، ۱۵ تانک را از دست می‌دهند، ولی به اعتقاد من این عملیات، بسیار عملیات ارزشمندی بود، بسیار حساب شده و اصولی بود. زیرا که همین ماجرا باعث شد که وقفه‌ای در آفند دشمن ایجاد شد و همین وقفه موجب شد که روز ۶ و ۷ آبان، نیروهای تقویتی وارد آبادان شدند و پدافند آبادان شکل گرفت.

۱- فرماندهی اروند: ستاد عملیاتی فرعی که در بندر ماهشهر بود، از روز ۲۷ مهر ماه، به فرماندهی اروند تبدیل شد. برای آگاهی بیشتر به کتاب «نبردهای منطقه خرمشهر و آبادان» نوشته، سرهنگ سید یعقوب حسینی، انتشارات ایران سبز، ۱۳۹۶ مراجعه شود.

بعد از این که خرمشهر چهارم آبان ماه ۱۳۵۹ سقوط کرد، روز هشتم و شب نهم در آبادان و روز نهم هم در دزفول تکی را سپاه سوم ارتش عراق برنامه ریزی کرد که در واقع شمال و جنوب استان خوزستان را همزمان بگیرد و اهواز را از شمال و جنوب محاصره کند که در این زمینه قبلاً توضیح دادم. ما از نهم آبان به بعد تلاشی از دشمن نمی بینیم جز این که در جلوتر نیز صحبت شد که در دزفول و در غرب دزفول - شوش هم شکست خورد و نهایتاً در سوسنگرد هم روز ۲۶ آبان ماه شکست خورده و زمین گیر شد. اما دشمن هیچ وقت تصور اشغال آبادان را از ذهنش خارج نکرد.

۱۹ آبان ۵۹، قبل از عملیات توکل، نیروهای ما یک حمله کردند تا شاید سهراهی ماهشهر را بگیرند که موفق نشدند. به دنبالش ۲۰ آذر عملیات توکل را انجام دادند و آن هم تحت فشار افکار عمومی بود، زیرا در ۱۴ آبان سال ۵۹، فرمان امام در جهت شکست حصر آبادان صادر شده بود.



عملیات آفندی توکل

افکار عمومی به نیروهای رزمنده فشار آوردند لذا آنان وادار شدند که عملیاتی را انجام بدهند که زمینه‌هایش فراهم نشده بود و حداکثر یگانی که توانستند فراهم کنند ۵-۶ گردانی بود که هر کدام یگان‌های مختلف بودند و هیچ گونه هماهنگی با هم نداشتند، باید به نیرویی حمله می‌کردند که شاید سه برابر خودش بود. البته بعضی‌ها این نابرابری‌ها را زیاد توجه نمی‌کنند، ولی وقتی به نبرد ثامن‌الائمه نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که ۳۰ گردان سپاهی و ارتشی به ۱۵ گردان دشمن که البته ۱۰ گردان هم آن سوی رودخانه به صورت احتیاط داشت، تاختند و منهدمش کردند، پس برابری یا نابرابری اثرگذار است.

استقرار و مسئولیت لشکر ۷۷

دشمن در سرزمین‌های اشغالی، مواضع پدافندی بسیار قوی درست کرده بود، اگر رزمندگان ما با ایمان نمی‌جنگیدند، هیچ وقت عملیات ثامن‌الائمه به سرانجام نمی‌رسید. تدابیر درست و طرح بسیار منطقی، خواه ناخواه موفقیت هم به دنبال دارد. ما یک مدتی وقفه در تمام جبهه‌ها داشتیم. در همین فاصله نیروی زمینی ارتش تصمیم می‌گیرد که یک سر و سامانی به تمام جبهه‌ها بدهد و در همین راستا لشکر ۷۷ که قرارگاه لشکر هنوز در مشهد واقع بود، (آن هم بر مبنای پیش‌بینی‌هایی که ممکن است از طرف افغانستان تهدیدی باشد و مأموریتی برای لشکر ۷۷ داده بودند)، اما بیشتر یگان‌هایش به صورت پراکنده در استان‌های شمال غرب، غرب و جنوب متمرکز بودند. از ۹ فروردین سال ۱۳۶۰ مسئولیت منطقه پدافندی در شمال آبادان و شرق کارون را بر عهده می‌گیرد و البته یگان‌هایی که در آنجا بودند همه در زیر امرش قرار می‌گیرند و لشکر در جهت انسجام و وحدت عملیاتی یگان‌ها تلاش می‌کند.

ابتدایی‌ترین کاری که لشکر انجام می‌دهد، ایجاد جاده وحدت است. این جاده وحدت از ابوشانک در حاشیه بهمن‌شیر کشیده می‌شود و تا سهراهی شادگان می‌آید و یک جاده‌ای است که تقریباً می‌شود گفت که تا حدودی مشکلات محاصره صد در صد زمینی آبادان را منتفی می‌کند. هرچند که ضلع شمالی این جاده را خاکریز بلند زده بودند که دشمن این جاده را مستقیم نزنند، ولی امکان این نبود که در طول روز از آنجا حرکت کنند، زیرا که دشمن

از میدان تیر آبادان یا تپه‌هایی تحت عنوان تپه‌های مدن که در همان میدان تیر آبادان، واقع بود به سهولت بر روی این جاده دیده‌بانی داشت و از همان تپه‌های میدان تیر آبادان، رفت و آمد را دقیقاً کنترل می‌کردند. این رفت و آمد صرفاً شب‌ها انجام می‌شد، آن هم با چراغ خاموش، اگر راننده‌ای خطا می‌کرد و چراغی روشن می‌کرد، با مشکلات مواجه می‌شد و بر سرش آتش مستقیم تانک یا خمپاره و توپخانه می‌ریختند. در هر صورت این جاده مشکلات را تا حدودی حل کرد.

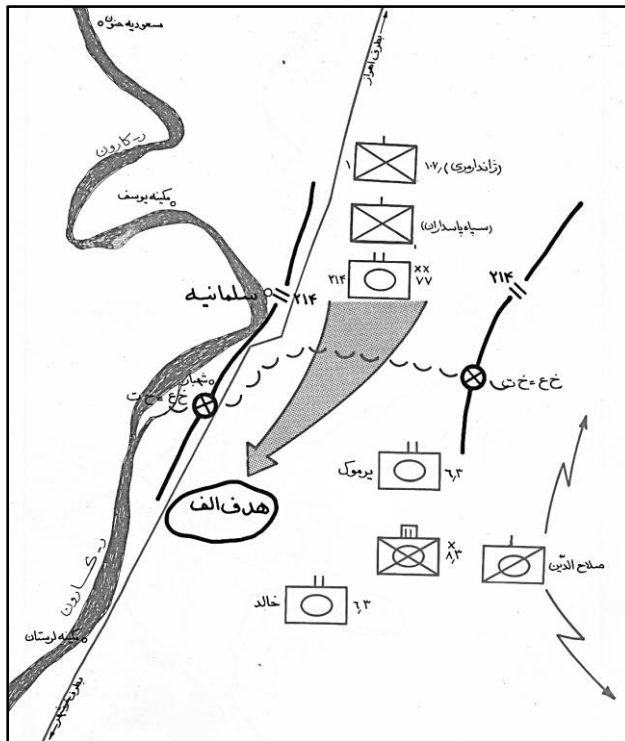
اقدام بعدی در ۲۵ اردیبهشت ماه سال ۶۰ اجرای عملیاتی برای تصرف تپه‌های مدن یا میدان تیر آبادان بود. اگر این تپه‌ها از دست دشمن گرفته می‌شد، آن جاده بیشتر قابل استفاده می‌شد. به همین علت به صورت مشترک سپاه و ارتش در ۲۵ اردیبهشت ماه به آن جا حمله می‌کنند، ۸۵ اسیر می‌گیرند، گردانی از دشمن که در آنجا در روی آن تپه‌ها بود، همه را نابود می‌کنند و این تپه‌ها را می‌گیرند. پاتک دشمن هم هیچ اثری ندارد و حاصل کار این می‌شود که بعد از چند روز، عراقی‌ها احساس می‌کنند این ۵ کیلومتری که در جنوب جاده آبادان ماه شهر اشغال کرده‌اند، به وسیله همین تپه‌هایی که ما تصرف کردیم، آسیب پذیر شدند. در نتیجه ۱۶ کیلومتر مربع از منطقه را تخلیه می‌کند و فقط در یک کیلومتری جنوب جاده می‌ایستند تا آسیب پذیری‌شان کم بشود، زیرا در آن جا به شدت آسیب پذیر بود، و نگران بودند که نیروهای ایرانی آنها را محاصره کنند. و شاید هم اگر این کار را نمی‌کرد، این کار توسط رزمندگان ما انجام می‌شد.

عملیات فرمانده کل قوا (دارخوین)

دومین عملیاتی که در آنجا برنامه‌ریزی شد، عملیات فرمانده کل قوا بود، این برنامه را نیروهای سپاه بر عهده گرفتند. در منطقه دارخوین کانال‌کنند، از شمال به جنوب به طرف پل وارد. بر حسب تصادف، این عملیات مصادف شد با عزل بنی صدر در مورخه ۲۰ خرداد سال ۶۰ از فرماندهی کل قوا و ۲۱ خرداد این عملیات را تحت عنوان عملیات فرماندهی کل قوا در آنجا به اجرا در آوردند. از ارتش یک گردان تانک و یک گردان توپخانه برای کمک به سپاه اختصاص داده شد. گردان تانک صرفاً برای مقابله با پاتک‌های دشمن و گردان

توپخانه برای پشتیبانی از این رزمنده‌ها وارد عمل شدند. عملیاتی موفقیت آمیز بود. ۳ کیلومتر پیشروی کردند. حدود ۲۰۰ نفر از نیروهای دشمن را به اسارت در آوردند. همه پاتک‌های دشمن را پاسخگو بودند، به ویژه واحد تانک موفق شد که حتی ۴ دستگاه از تانک‌های دشمن را به غنیمت بگیرد و دشمن نهایتاً تسلیم شد و از ادامه پاتک‌ها دست برداشت و وضعیت موجود را قبول کرد.

از این لحظه بود که دشمن احساس کرد، رزمندگان ما به پل مارد نزدیک شده‌اند، در قُصبه پلی زد و پل مارد را جمع کرد. یعنی در عملیات ثامن الائمه ما اگر اشاره می‌کنیم به این که هدف ما گرفتن دو پل قصبه و حفار است، این تصور ایجاد نشود که پس مارد چی شد؟ دشمن پل مارد را جمع کرد و در قصبه پلی زد. ما بعد از این نبرد، دیگر نبرد خاصی را نمی‌بینیم، طرح‌ها به هر شکلی که فکر کنید، هم به وسیله ستاد لشکر ۷۷ پیاده و هم به وسیله نیروهای سپاه تهیه می‌شود.



عملیات دارخوین

طرح عملیات ثامن الائمه

حاصل کار، این می‌شود که طرح عملیاتی ثامن‌الائمه که در آنجا نیروهای ارتش و نیروهای سپاه لحاظ شده در ۱۵ شهریورماه صادر می‌شود. طرح بسیار جالب و ارزشمندی را پیاده می‌کنند. ببینید یک عملیات از شمال به طرف جنوب است. یعنی یک قرارگاه که این قرارگاه تیپ ۳ لشکر ۷۷ است و ۵ گردان سپاهی از شمال به جنوب، هدفشان هم گرفتن پل قصبه هست و یک محور از جنوب به شمال در حاشیه رودخانه کارون، که برای وصول به پل حفار است که تیپ ۲ لشکر ۷۷ با سه گردان پیاده و ۴ گردان سپاه هم در این عملیات شرکت دارد و تیپ یک لشکر ۷۷ با ۲ گردان پیاده و یک گردان تانک به علاوه ۶ گردان از سپاه پاسداران مأموریت پیدا می‌کنند که هر دو جاده یعنی جاده آبادان - ماهشهر و جاده آبادان - اهواز را بگیرند و در واقع دشمن را در مرکز منطقه منهدم کرده و این دو جاده را آزاد کنند و هم این که نگذارند نیروهای عراقی از پشت به آن نیروهایی که به دو تا پل خواهند رسید، آسیب برسانند.

طرح عملیات، بسیار جالب است زیرا که از سه جهت حمله در نظر گرفته می‌شود، از شمال به جنوب، از جنوب به شمال و از شرق به غرب. واقعاً تطبیق آتش بسیار سخت است. زیرا قطعاً دشمن اجازه نداده بود ما خاکریز احداث و علامت‌گذاری کنیم. ولی ظرافت و حساسیت طرح در همین است که ما یک عملیات بسیار پیچیده و سخت را به سهولت با تدابیر اساسی که اندیشیده می‌شود به فرجام می‌رسانیم. در هر صورت طرح به این شکل آماده می‌شود و ۴ گردان تانک هم در احتیاط نگاه می‌دارند، برای این که مبادا دشمن از منطقه دارخوین عبور کند و از پشت نیروها را تحت فشار قرار بدهد.

یک گردان زرهی و یک گردان ژاندارمری هم در قسمت بالا مستقر می‌کنند تا رودخانه را مراقبت کنند. قبل از این که وارد هدایت عملیات بشوم، یکی از برادران که کمتر من در صحبت‌هایم اسم می‌برم طرحی را مطرح می‌کند در راستای این که ما بیاییم نفت خامی را در دارخوین ذخیره کنیم و با شروع عملیات این را حدود ساعت ۳ قبل از این که یگان‌ها به پل برسند، این نفت را در رودخانه سرازیر کنیم و آتش بزنیم تا هم در انهدام پل کمک

کرده باشد و هم دشمن نتواند برای پاتک از پل استفاده کند. نکات مثبت و منفی در اجرای این طرح است. بعضی که همیشه منفی گرا هستند می گویند که مشکلاتی فراهم کرد و دیگران که خوشبین هستند می گویند که ضمن ایجاد مشکل، نکات مثبتی هم داشت که در هدایت عملیات به آن اشاره خواهیم کرد.

اجرای عملیات

سرانجام یک دقیقه بعد از نیمه شب، روز پنجم مهر ماه سال ۱۳۶۰ عملیات ثامن الائمه با رمز نصر من الله و فتح قریب به مرحله اجرا در آمد. من وارد جزئیات نبرد دو نیرو نمی شوم، زیرا که نه آن جا حضور داشتم و نه اگر حضور داشتم، می توانستم صحنه های نبرد را تجزیه و تحلیل کنم. ولی حاصل نبردها این بود، نیرویی که از شمال به جنوب حمله کرد، با توجه به این که جلوتر هم در آن منطقه عمل کرده بود و شناسایی هم کامل بود، موفق شدند که ساعت ۱۱:۴۰ به پل قصبه برسند و پل را تصرف کنند. یعنی اولین هدف موثری که تصرف شد همین بود. حالا در همین جا، به آن نکته اشاره می کنم که ساعت ۳ بعد از نیمه شب بر حسب تصادف قبل از زمان پیش بینی شده، خارج از کنترل یک گلوله ای از دشمن به تانکر سوخت که نفت خام بود، اصابت کرده و این گلوله باعث سوراخ شدن لوله نفت و ریختن و آتش گرفتن نفت در رودخانه می شود و دود بسیار گسترده ای منطقه را فرا گرفت.

پاسگاه فرمانده تیپ ۳ لشکر ۷۷ اولین جایی بود که این دود آن را پر کرد، تا جایی که نفس کشیدن برای آنها بسیار سخت شد و تغییر موضع دادند و برای هدایت عملیات نزد برادران سپاه رفتند که جلوتر بودند. و بعد از مدتی دود آنها را هم فرا گرفت. اینها موارد منفی است که مطرح می شود که در هدایت عملیات برای فرماندهان مشکلاتی ایجاد کرد. اما نکات مثبتی هم در آن مستتر هست چونکه حقیقتاً دشمن نتوانست از پل استفاده کند. صبح هنگامی که هواپیماهای عراقی برای پشتیبانی یگان های سطحی خود آمدند، اصلاً هیچ چیزی را به خاطر وجود دود نمی دیدند و در نتیجه تشخیص خودی و دشمن برای خلبان ها بسیار سخت بود و به همان علت بچه های ما از آتش هواپیماهای دشمن مصون

ماندند. و به هر حال، هر تدبیری ممکن است به مشکلاتی هم بر بخورد و نکات مثبتی هم داشته باشد.

این قرارگاه بعد از این که هدفش را که پل قصبه بود گرفت، برای کمک به یگان‌هایی که از پایین می‌آمدند و دشمن قاطعانه از پل حفار حفاظت می‌کرد، از شمال رفتند تا به کمک نیروها برسند. حدود ساعت ۱۴ - ۱۴:۱۰ این دو نیرو موفق شدند به حوالی پل برسند و در ساعت ۴ بعد از ظهر عمل الحاق هم انجام دادند، ولی بدون این که بتوانند پل را بگیرند. نبرد در حوالی پل در جریان بود.

قرارگاه سوم که از شرق به غرب حمله می‌کرد، موفق شدند در ساعت ۶ بعد از ظهر تمام اهدافشان که در واقع گرفتن و آزاد کردن جاده‌های آبادان - ماهشهر و آبادان - اهواز بود هر دو را از دست دشمن آزاد کردند. به این ترتیب در روز اول در ۶ بعد از ظهر قسمت اعظم اهداف تصرف شد، ولی کار بسیار بزرگ هنوز در پشت سر بود. زیرا که هم منطقه باید پاکسازی می‌شد و هم این که تکلیف پل حفار هم باید مشخص می‌شد.

ما روز ششم هم برنامه پاکسازی منطقه را داشتیم، بچه‌ها خیلی آسیب دیدند، زیرا که دشمنی که نزدیک به یک سال در آن منطقه جا خوش کرده بود، سنگرهای محکمی ایجاد کرده بود و چون می‌دانستند که کشته و یا اسیر خواهند شد، بشدت از خود دفاع می‌کردند و شاید هم از کل صحنه خبر نداشتند و فقط فکر می‌کردند که مشکل برای خودشان پیش آمده است و بنابراین رزمندگانی که در حال پاکسازی بودند، زیر آتش عراقی‌ها قرار می‌گرفتند و آسیب می‌دیدند.

از آن طرف هم از پل حفار، دشمن شروع به پاتک بسیار سنگینی کرد. حتی از تیپ ۱۰ زرهی خود که از تیپ‌های با کارایی رزمی بسیار بالایی بود استفاده کرد. و تعدادی از نفربرها و تانک‌های همین تیپ بر روی پل به وسیله رزمندگان ما علیرغم اینکه آرپی جی هم روی تانک تی ۷۲ اثر آن چنانی نداشت، منهدم و تلفات بسیار شدیدی به آن وارد کردند.

دشمن در پایان روز ششم مهر ماه احساس کرد که دیگر کاری نمی‌تواند بکند. زیرا که شاهد هستیم در ساعت ۷ صبح روز هفتم مهر ماه خودش پل حفار را منهدم کرد و در نتیجه ارتباط با شرق کارون را از دست داد. گرچه ۱۵ گردان دشمن در شرق کارون بود و ۱۰ گردان در طرف غرب کارون به صورت نیروهای تامین مستقر بودند، اگر چنانچه نیرویی هم وارد شد، در واقع شکست خورد و حاصل کار انهدام دشمن بود.

ما در جداول حوادث داریم که نیروهای سپاه پاسداران پل قصبه را خرج گذاری کرده بودند و نزدیک ساعت ۸ بعد از ظهر روز اول عملیات، این پل را منهدم کردند. حالا پل را آتش منهدم کرد یا این کار، چون جلوتر خرج گذاری کرده بودند، یا با اقدام مهندسی منهدم کردند یا آتش باعث انفجار شد، کاری نداریم. به هر حال پل قصبه هم در روز قبل منفجر شده بود و بدین ترتیب می‌توان گفت که به پایان عملیات ثامن‌الائمه می‌رسیم. دشمن هیچ حرفی برای گفتن نداشت و قبول کرد که در این نبرد شکست خورده است.

این نبرد دستاوردهای بسیار ارزشمندی هم برای ما داشت. زیرا که ۱۷۰۰ نفر از نیروهای دشمن اسیر شدند. بیش از ۳ هزار نفر از دشمن کشته و زخمی شدند. اگر آمار را بخواهم دقیق ذکر کنم ۱۸۰ تانک و نفربر، ۳۰۰ خودرو و ۱۰ وسیله مهندسی به غنیمت در آمد. سه هواپیما و یک هلی‌کوپتر دشمن در این عملیات سرنگون شدند.

بدین ترتیب، عملیات ثامن‌الائمه، اولین عملیات بزرگ و گسترده موفق ما بود و با این کار ۱۵۰ کیلومتر مربع از سرزمین‌های ایران اسلامی آزاد شد به فرجام و سرانجام خودش رسید. فرماندهان و تعدادی از مسئولان روز هفتم مهر با هواپیما به تهران پرواز کردند، در پی سانحه هوایی هواپیمای حامل آنان منجر به شهادت ۵ تن از بزرگترین فرماندهان ارتش و سپاه، شهیدان (فلاحی، نامجو، فکوری، کلاهدوز، جهان‌آرا) گردید که شهادت آنان سبب تحولات جدیدی در صحنه‌های نبرد شد.

آمادگی برای عملیات طریق القدس

با سانحه هوایی بعد از عملیات ثامن الائمه در هفتم مهر ماه سال ۶۰، تغییرات گسترده‌ای در رده‌های بالای فرماندهی ارتش ایجاد شد. بعد از شهادت شهید سرلشکر فلاحی که آن زمان رئیس ستاد ارتش بودند، به جای ایشان، سرتیپ ظهیرنژاد به ریاست ستاد ارتش منصوب شدند. ایشان قبل از آن، فرمانده نیروی زمینی بود و سرهنگ صیادشیرازی هم به فرمانده نیروی زمینی منصوب گردید. لذا شهادت سرتیپ فلاحی موجب شد که فرمانده نیروی زمینی تغییر کند.

ما وارد سال دوم جنگ شده بودیم و اهمّ تلاش‌ها در جهت آزادسازی سرزمین‌های اشغالی بود. البته از سال اول جنگ این کار آغاز شده بود که اشاره شد که ابتدا توان کافی برای این کار نبود! چندین عملیات ناموفق را انجام دادند که بنظم غیر اصولی بود، برخلاف گفته‌ها که می‌گویند کلاسیک عمل کردند می‌شود گفت: غیرکلاسیک عمل کردند. زیرا با سه گردان به سی گردان حمله کردن کلاسیک نیست، این در واقع یک چیز تحمیلی بود که فرصت آمادگی و رعایت اصول جنگ به ارتش داده نشد. منتها آن چیزی که عملاً ثابت شد، اطاعت امر ارتش بود از مقامات که دستور می‌دادند و ارتش اجرا می‌کرد. لیکن ما در سال دوم جنگ شاهد تحولات گسترده بودیم.

منطقه ثامن‌الائمه به مساحت ۱۵۰ کیلومتر آزاد شده بود. هنوز حدود ۱۵ هزار کیلومتر از سرزمین‌ها در اختیار دشمن بود. حضور سرهنگ صیادشیرازی در نیروی زمینی با آن تفکرات انقلابی، در جهت پیشرفت جنگ خیلی تحولات ایجاد کرد. ایشان در اعلام خط مشی عملیاتی خود در روز اول اعلام کردند که: (۱) از این به بعد تک‌های محدود را کنار می‌گذاریم و تک‌ها را به صورت گسترده انجام خواهیم داد (البته ناگفته نماند که آن تک‌های محدود آمادگی برای تک‌های گسترده را مهیا کرده بود، شناسایی با رزم محقق یافته بود، دشمن زمین‌گیر و تثبیت شده بود، حرکت تهاجمی دشمن به دفاعی تبدیل شده بود، تمامی نیروها و امکانات خودی به کار آمده و نیروها انگیزه لازم تهاجمی را به‌خوبی با انجام عملیات‌های

محدود و موفق دارا شده بودند همینطور عوارض حساسی را برای بهره برداری آتی تصرف نموده و تلفاتی هم به دشمن وارد کرده بودند و میل جنگجویی دشمن را کاهش داده بودند). ۲) از لحظه شروع طرح ریزی تا مرحله پایانی عملیات با سپاه کار خواهیم کرد. این خود نشانگر این است که در واقع سپاه دیگر وارد جرگه کار شد، برای خاطر همین کار، نیاز بود به این که در یک محلی به اتفاق برنامه ریزی کنند. چون اجرای عملیات تنها نیروها را به جلو دشمن فرستادن نیست، بلکه باید برنامه ریزی و طرح مناسب برای رویارویی پیاده بشود، آن هم در سطح بالا که در سطح راهبردی طراحی و بررسی های جامع می خواهد.

به هر صورت ما در اولین قدم می بینیم که قرارگاه مشترک کربلا به وجود آید. قبل از این که قرارگاه مشترک کربلا به وجود می آید، سرهنگ صیاد شیرازی برای این که همکاری را با سپاه تنگاتنگ و نزدیک انجام بدهد، قرارگاه مقدم نیروی زمینی در جنوب را از دزفول به اهواز منتقل کرد تا کنار سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که در پایگاه منتظران شهادت یا (گلف سابق) بود، نزدیک باشد تا به سهولت برنامه ریزی ها و هماهنگی ها انجام شود. به دنبال این کار، ایشان یک تحول گسترده ای در سازمان قرارگاه مقدم نیروی زمینی در جنوب ایجاد کردند. از افسران متخصص نیروی زمینی که در سازمان های مختلف نیروی زمینی قبلاً فعالیت می کردند، یا آن زمان هم در فعالیت بودند، استفاده کردند و علاوه بر آن، دافوس را موقتاً تعطیل کردند و ۵، ۶ نفر از اساتید خبره دافوس را در قسمت عملیات قرارگاه مقدم نیروی زمینی در جنوب به کار گرفتند.

این افتخار هم نصیب من شد که رئیس رکن سوم قرارگاه مقدم نیروی زمینی در جنوب بشوم که طرح ریزی و هدایت عملیات به عهده رکن سوم است. اولین جلسه ای که دو ارگان با هم تشکیل دادند من یادم نیست چه کسی کلمه کربلا را به کار برد، ولی آن چیزی که یادم هست، مورد تأیید هر دو ارگان قرار گرفت. خیلی سریع و با یک صلواتی نام قرارگاه مشترک ارتش و سپاه به نام قرارگاه کربلا انتخاب شد که بسیار هم پربرکت بود. زیرا که کربلا برای ما ایرانی ها در هر صنفی که باشیم، عزیز است و کربلا را دوست داریم، زیرا سالار شهیدان در

آنجا به شهادت رسیده است و زیارت کربلا آرزوی هر مسلمان و هر ایرانی دوستدار اهل بیت (ع) است.

به هر صورت و به دنبالش قرار شد که هر عملیات که می‌خواهیم انجام بدهیم، به نام همان کربلا نام گذاری کنیم. طریق‌القدس کربلای ۱ بود که شب عملیات تغییر نام داد. فتح‌المبین کربلای ۲ بود که بعد فتح‌المبین نامیده شد. بیت‌المقدس کربلای ۳ بود و عملیات رمضان کربلای ۴ بود.

یکی از بحث‌ها در قرارگاه مشترک کربلا، همین بود که ما کجا عمل کنیم. آیا می‌شود خرمشهر را آزاد کرد، اگر چنانچه تفکرات سال اول جنگ بود و اگر می‌خواستیم اصول را زیر پا بگذاریم، شاید ابتدا جبهه خرمشهر را انتخاب می‌کردیم.

ولی آن چیزی که در قرارگاه کربلا حاکم بود، رعایت اصول و منطق بود. با هماهنگی که بچه‌های ارتشی و سپاهی با هم داشتند، در این زمینه هم اتفاق نظر داشتند. ما بلافاصله سه منطقه را که در استان خوزستان دست دشمن بود، بررسی کردیم. جبهه‌ها متمایز بود، جبهه شمالی غرب دزفول و شوش با مساحت ۲۴۰۰ کیلومتر مربع، جبهه میانی که همین منطقه سوسنگرد بستان است، با مساحت ۶۰۰ کیلومتر مربع و جبهه جنوبی که منطقه غرب، جنوب غربی اهواز و خرمشهر باشد حدود ۵۴۰۰ کیلومتر مربع)، بررسی کردیم.

من یک توضیح مختصر می‌دهم زیرا که این ماجرا را شهید صیاد هم در خاطرات خودش اشاره می‌کنند که زمانی که فرمانده نیروی زمینی شدند، نیروی زمینی چه وضعیتی داشت، بنده نه‌این که به تبعیت از گفته‌های ایشان این مسئله را مطرح کنم، بلکه خودم شاهد و ناظر بودم، زیرا که نزدیک به پنجاه درصد یگان‌های نیروی زمینی، هنوز در استان‌های شمال غرب درگیر مبارزه با ضد انقلاب بودند. با نیروهای باقیمانده هم، دشمن تا ۲۶ آبان سال ۵۹ تثبیت شد و در تمام مناطق پیشروی ارتش عراق متوقف شد. کی جلوی ارتش عراق ایستاده بود؟ هیچ‌کس هم نمی‌تواند منکرش باشد و

انکارناپذیر است که فقط یگان‌های نیروی زمینی ارتش بود. چون نیروهای سپاه تشکل سازمانی برای اینکار نداشتند. اصلاً هنوز آموزش دفاع در مقابل دشمن را در آن روزهای اول جنگ فرا نگرفته بودند و امکانات هم برای این کار نداشتند. یک منطقه ای به آنها می‌دادند، می‌گفتند دفاع کنید، البته با تعداد محدود شبیخون‌های خوبی هم به دشمن می‌زدند. ولی دفاع در مقابل دشمن، خواه ناخواه سازماندهی می‌خواهد و این دفاع به وسیله یگان‌های نیروی زمینی ارتش انجام می‌شد.

ما بررسی که می‌کنیم، می‌بینیم که تمام یگان‌های نیروی زمینی ارتش در خطوط پدافندی در مقابل دشمن صف آرایی کرده بودند تا مانع پیشروی آن بشوند. پس ما عملاً یگان آزادی در اختیار نداشتیم که روی این یگان آزاد برای عملیات بزرگ بعدی مانور بکنیم. مثلاً دو لشکر در اختیارمان باشد، بگوییم دو لشکر داریم، می‌رویم با این دو لشکر عمل کنیم. هر کجا که می‌خواستیم عمل کنیم، باید از یگان‌هایی که در خط بودند، استفاده می‌کردیم.

از طرفی سپاه پاسداران، آن توسعه گسترده سازمانی را هنوز به دست نیاورده بود. ما در عملیات ثامن‌الائمه شاهد بودیم که بچه‌های سپاه، بزرگترین سازمانی که ایجاد کرده بودند گردان بود. بعد از عملیات ثامن‌الائمه موفق شدند که توسعه سازمانی داده و تیپ تشکیل بدهند، اما هنوز آن چنان مجهز نبودند. زیرا ابزار کار بچه‌های سپاه نیروهای بسیج مردمی بود و نیروهای مردمی هم آنچنان آموزش و تجربه لازم را نداشتند.

به هر صورت، نیروهای سپاه محدود بود. یک تیپ از سپاه ۷ تا ۸ گردان داشت، ولی تیپ دیگری را هم داشتیم که فقط ۳ گردان داشت. پس این محدودیت نیروهای بسیج مردمی بود که هم تعداد تیپ‌ها را محدود کرده بود و هم این که تعداد گردان‌های تیپ‌ها را. فاصله زمانی هم زیاد نبود ولی در همان فاصله کوتاه، خیلی سریع در سپاه توسعه سازمان داده شد و تعداد تیپ‌ها به چندین برابر توسعه پیدا کرد.

بر این اساس که نیرو محدود بود، اجبار داشتیم در جایی عمل کنیم که نیروی دشمن و وسعت منطقه عملیاتی هم کم باشد. بنابراین، اولین اولویتی که عملیات طریق القدس نسبت به عملیات فتح المبین و نسبت به آزادسازی خرمشهر متبلور و متجلی می‌شود، رعایت همان اصول است. یعنی صد درصد در خط کلاسیک پیش رفتن بود. ضمن این که موفقیت در این عملیات، دو تا نکته برجسته هم نصیب‌مان می‌کرد. یکی این که محدوده منطقه عملیات که اشاره خواهم کرد به گونه‌ای بود که از تنگه چزابه و هورالعظیم به مرز می‌رسیدیم و همچنین به یک عارضه طبیعی بسیار گسترده در جنوب به رودخانه نisan می‌رسیدیم که این رودخانه شعبه‌ای از رودخانه کرخه است و این رودخانه مانع بسیار خوبی است که در پشت آن به سهولت می‌توانستیم پدافند کنیم. در نتیجه صرفه جویی در قوا برای ما فراهم می‌شد. یعنی نیروی محدودی را می‌توانستیم در خط بگذاریم و حداکثر نیرو را برای اجرای عملیات در مناطق دیگر از منطقه خارج کنیم.

عملیات طریق القدس این حُسن را برای ما داشت که کمر دشمن را در واقع در استان خوزستان می‌شکست. یعنی ارتباط جبهه شمالی دشمن در منطقه غرب دزفول - شوش با جبهه جنوبی اش در منطقه جنوب غربی اهواز و خرمشهر، قطع می‌شد و دشمن برای خاطر این که از شمال به جنوب نیروهایش را جا به جا کند، یا بالعکس از جنوب به شمال نیروهایش را جا به جا کند، هیچ راهی نداشت، غیر از این که برود از خاک خودش صدها کیلومتر مسیر را طی کند و دور بزند. بنابراین قطع کردن کمر دشمن در آنجا بسیار برای ما با اهمیت بود و مهم بود و ضربه بسیار سنگینی برای دشمن به شمار می‌آمد. این عوامل موجب شد که بجای طراحی برای آزاد کردن خرمشهر گرایش‌ها به سمت انتخاب عملیات طریق القدس متمرکز شود.

اقدامات قبل از عملیات طریق القدس

نبردهای گسترده و متعددی در منطقه میانی انجام شد. روز ۲۶ آبان ماه سال ۵۹ پایان پیشروی ارتش عراق در خاک ایران در منطقه سوسنگرد شکل گرفت. تیپ ۲ دزفول با گردان ۱۴۸ لشکر ۷۷ پیاده به علاوه نیروهای شهید چمران و نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی حلقه محاصره دشمن را در سوسنگرد شکستند و نیروهای دشمن را وادار به عقب‌نشینی کردند. دشمن در منطقه دهلاویه ۴، ۵ کیلومتری سوسنگرد عقب‌نشینی کرد و در تپه‌های الله اکبر خطوط پدافندی خودش را سازماندهی و آرایش داد.

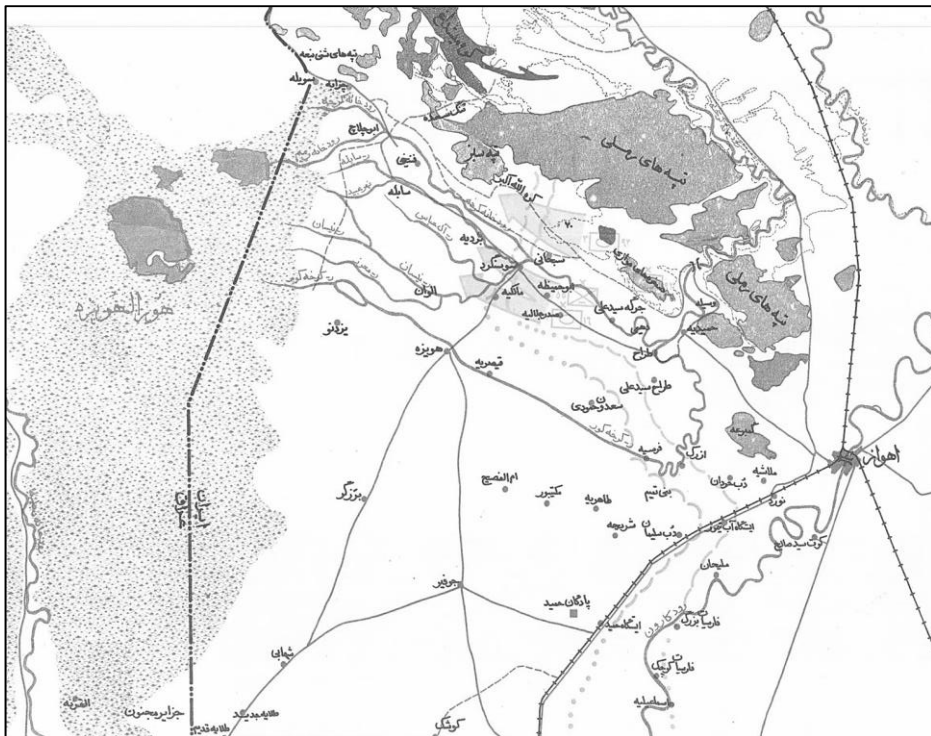
در هر حال شاهد نبردهای محدود متعددی در منطقه سوسنگرد (نظیر مناطق دیگر) بودیم. هدف تک‌های محدود هم تصرف عوارض حساس زمین برای بهره‌برداری در نبردهای بعدی و همین‌طور وارد کردن تلفات به دشمن بود. ضمن این‌که دشمن میل به جنگجویی را از دست بدهد و از طرف دیگر ایجاد شوق و انگیزه در نیروهای خودی و روحیه آفندی را افزایش و موفقیت‌ها را توسعه بدهیم. این کار هم واقعاً به سطح مطلوب انجام شد. به هر حال در این منطقه ما ابتدا در ۶۰/۰۲/۳۱ شاهد عملیاتی تحت عنوان عملیات الله اکبر هستیم. برنامه ریزی توسط یگان‌هایی از ارتش و سپاه و گروه نامنظم شهید چمران انجام می‌شود. در شمال کرخه تیپ ۳ لشکر ۹۲ زرهی به علاوه ۴۰۰ نفر از نیروهای شهید دکتر چمران و در جنوب کرخه تیپ ۱ لشکر ۱۶ زرهی و تیپ ۵۵ هوابرد و نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

در دستور طرحی که تهیه کرده بودند، با هدف تصرف تپه‌های الله اکبر، اشاره‌ای دارند به اینکه ما بنابه دستور تک را ادامه می‌دهیم، یعنی اگر چنانچه وضعیتمان مناسب بود و نیرو در اختیارمان بود، عملیات را ادامه می‌دهیم و بستان را هم می‌گیریم. پس تصرف بستان، آن روز در دور برد اهداف عملیات الله اکبر بود.

سرانجام ۶۰/۰۲/۳۱ این عملیات به مرحله اجرا درآمد. در شمال کرخه نیروهای شهید چمران و یک گردان از تیپ ۳ لشکر ۹۲ ارتفاعات الله اکبر دور زده و حدود ۹ کیلومتر پیشروی

و به عقبه دشمن در تپه‌های الله اکبر دسترسی پیدا کردند. در نتیجه دشمن در شمال رودخانه کرخه کاملاً شکست خورد و تپه‌های الله اکبر از این نیروها گرفته شد، گرچه توام با تلفاتی هم بود و حتی فرمانده تیپ ۳ لشکر ۹۲ در این نبرد ترکش خورد ولی منطقه را ترک نکرد و مأموریت را ادامه داد.

در جنوب کرخه از آن جایی که امکان دور زدن دشمن نبود، پیشروی مثل شمال انجام نشد. ولی حدود ۶ کیلومتر پیشروی داشتند و موفق شدند که دشمن را در جنوب کرخه هم عقب برانند. این اولین عملیات موفق بعد از تثبیت دشمن در منطقه غرب سوسنگرد بود.



منطقه عملیات الله اکبر

ما در این جا شاهد هستیم که دشمن موقعی که تپه‌های الله اکبر را از دست داد و با پاتک‌هایش به هیچ نتیجه‌ای نرسید، تصمیم گرفت که خطوط پدافندی مستحکمی ایجاد کند، این خطوط مستحکم پدافندی اش در شمال کرخه ۶ کیلومتر عمودی می‌رود شمال

بنابراین، دشمن این مواضع را غیرقابل نفوذ می‌دانست، زیرا موانع را به شمال کرخه محدود نکرده بود و از ساحل جنوبی رودخانه کرخه خط پدافندی، و به دنبال آن خط شمال و ۶ کیلومتر هم به طرف جنوب تا رودخانه نیسان کشیده بود. در نتیجه یک خط پدافندی مستحکم ایجاد کرد. طرح‌ریزی اولیه ما با وضعیتی که دشمن در زمین ایجاد کرده بود و بارها شناسایی شده بود، هیچ راهی جز رخنه در مواضع دشمن نداشت.

رزمندگان، در ۱۳۶۰/۶/۱۱ هم یک برنامه‌ای پیاده کردند و درست همان نیروهایی که در ۲/۳۱ عمل کرده بودند، وارد کار شدند. همانطور که قبلاً ذکر شده، نیروها غیر از یک مانور رخنه‌ای، یعنی رخنه در مواضع دشمن هیچ راهی نداشتند البته شاید در بعضی جاها توانستند این کار را انجام دهند، و به سبب استحکام بیش از حد مواضع دشمن در واقع موفقیتی نصیب رزمندگان ما نشد، تنها موفقیت آنها در ۸۰۰ متری شمال عصا، همان عصایی که دشمن ایجاد کرده بود، یک تپه سبزی را گرفتند این تپه مشرف بود به خطوط مواضع پدافندی دشمن. دشمن خیلی تلاش کرد آن را پس بگیرد، ولی رزمندگان ما با مقاومت آن جا ایستادند که یک گروهان پیاده مکانیزه از گردان پیاده مکانیزه تیپ ۳ لشکر ۹۲ در آنجا ماند.

آتش سنگین دشمن همیشه روی این تپه سرازیر بود. از همه بدتر هیچ امکانی برای تدارک نیروهایشان نداشتند و خیلی به سختی نیروهایشان را تدارک می‌کردند تا این که فرمانده لشکر ۹۲ دستور می‌دهد که گروهان مهندسی تیپ ۳ لشکر ۹۲ یک جاده در منطقه عملیاتی طریق القدس احداث کند. جهاد خراسان می‌گوید من می‌آیم کمک‌تان می‌کنم و این جاده را سرانجام تا تپه سبز کشیدند و تا حاشیه تپه سبز آنجا به بعد هم با نفربرهای شنی دار آذوقه می‌آوردند و گرنه تا آن زمان واقعاً حتی مشکل تدارک آب و غذا برای این عزیزان کار بسیار سختی بود.

عملیات ۶/۱۱ سال ۶۰ برای عملیات طریق القدس دو تجربه خوب را القا کرد. یکی این که احتمال شکستن خطوط مقدم پدافندی دشمن در این منطقه بسیار کم است. دوم این که در منطقه رملی در جایی که اصلاً امکان تردد خودرو نیست، می‌شود با یک تلاش‌های

دیگر کاری انجام داد که جاده‌ای ایجاد کرد. البته نه جاده خیلی گسترده، جاده محدودی که مشکل را برطرف کند. پس این دو تجربه را داشته باشیم. در ابتدا طرح مانور ما در عملیات طریق القدس صرفاً حمله از جبهه بود. ولی یادآوری این ماجراها ما را به سمتی سوق داد که در شمال منطقه است. در این زمینه حرف حق و حقیقت این است که من نمی‌دانم از چند ماه قبل، یا آن زمان بیان شد، من حضور ذهن ندارم.

برای شناسایی نیروهای عراقی و برآورد توان رزمی آنان، توسط نیروهای سپاه، پایگاهی در هفت کیلومتری تپه سبز برقرار می‌شود، کمی جلوتر از آن (در ۵ کیلومتری تپه سبز) یک پایگاه دیگر فعال می‌گردد. پایگاه سوم را در شش کیلومتری پایگاه دوم انتخاب می‌کنند. تمام این پایگاه‌ها بین پنج تا هشت کیلومتر از جبهه شمالی دشمن فاصله داشت. خوب این نیروها چه مدت آنجا تلاش‌های کرده بودند؟ من اطلاع جامع ندارم، چون سرپرست اینها آقای علی حسینی بوده، در گفته‌ها به این شکل بیان می‌شود که نیروهایی از تیپ سه لشکر ۹۲ زرهی هم همراه اینها در این پایگاه‌ها بودند، یا با هم شناسایی کردند.

روزی در حالی که تمام تفکرات روی عملیات طریق القدس متمرکز بود، فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، محسن رضایی در خاتمه یک جلسه که سرهنگ صیاد هم بود، به من گفت که آقای موسوی بیا و بنشین یک اطلاعاتی برای ما آوردند. من دیدم دو نفر ظاهراً بسیجی زیرا که لباس بسیجی داشتند، البته یکی از اینها آرم سپاه هم داشت، از آستین‌شان یک کالکی در آوردند، کالک را که باز کردند، دیدم که منطقه عملیات طریق القدس است. پایگاه‌هایی که در شمال منطقه ایجاد کرده بودند، در هفت کیلومتری تپه سبز و به ترتیب پنج کیلومتری و شش کیلومتری این پایگاه‌ها را در آن جا علامت زدند و مشخص کردند.

در صحبت‌هایشان گفتند که ما از پایگاه اول می‌رویم پشت عصا را شناسایی می‌کنیم، از پایگاه دوم می‌رویم احتیاط‌ها و توپخانه دشمن را شناسایی می‌کنیم، از پایگاه سوم هم بارها رفتیم تا بستان، نزدیک بستان و این شناسایی‌ها را انجام دادیم و حتی اظهار کردند که ما بارها در کرخه وضو گرفتیم و نماز خواندیم. خوب این خیلی نوید بخش بود و توجه

بچه‌های سپاه را جلب کرد. گفتند که ما از این جا عمل می‌کنیم، زیرا که همین طور که آنها رفته بودند، برای نیروهای پیاده سپاه پاسداران با جنگ افزارهای سبک و انفرادی، زیاد کار مشکلی نبود، چون سنگین‌ترین جنگ افزار آنها آر پی چی ۷ بود.

برای یگان‌های ارتشی به ویژه در آن منطقه که تیپ سه لشکر ۹۲ زرهی در خط بود و باید عمل می‌کرد، بسیار مشکل بود. این تجربه شده بود و قبلاً برای عبور از این رمل‌ها با بهره‌گیری از صفحه‌های فلزی متمرکز شده بود. در هوانیروز از این صفحه‌های فلزی استفاده می‌کنند، هلی‌کوپتر این را بر می‌دارد برای انجام مأموریت در جاهای باتلاقی که می‌خواهد بنشینند، این صفحه را رها می‌کند، روی منطقه باتلاقی و روی آن می‌نشینند که داخل باتلاق فرو نرود. بعد هم حالا اگر امکان داشت دوباره آن را بر می‌دارد با خودش می‌آورد. ما از این صفحه‌ها دو یا سه تا برداشتیم آوردیم به هم وصل کردیم و در فولی‌آباد، تپه‌های فولی‌آباد که تپه‌های رملی است، یعنی یک زمین مشابه نظیر شمال منطقه طریق‌القدس، آمدیم تانک را فرستادیم روی این صفحه که آن را خورد و خمیر کرد. یعنی این صفحه‌ها شکستند، تناژ تانک‌ها زیاد بود و این صفحه‌ها نتوانستند طاقت بیاورند، مقاومت این مسئله را نداشتند. حاصل کار هم این شد که از این مسئله منصرف شدیم.

احداث جاده فانوس

همان بهتر که منصرف شدیم، زیرا در محاسبات دیدم که برای وصول به همان پایگاه اول، حدود ۱۸ هزار تیکه از این صفحه‌ها نیاز داریم که در ایران وجود نداشت، ساختش زمان‌بر بود و خریدش بحث انگیز بود که اینها ۱۸ هزار صفحه، مگر چقدر هلی‌کوپتر دارند که ۱۸ هزار صفحه می‌خواهند بگیرند؟ حتماً برای یک کاری است، در نتیجه ممکن بود همین مسئله، کار ما را لو بدهد. همان بهتر که صفحه شکست و اصلاً پاسخ نداد. از آن تجربه‌ای که در پای تپه سبز عرض کردم، جاده محدودی را احداث کرده بودند، این تلنگر خورد، گفتند که خوب جاده بکشیم. ابتدا کار را بسیار سخت می‌دانستند، زیرا اگر آن زمان در پشت تپه سبز این

جاده کشیده شد، یعنی در پشت خط تماس این جاده کشیده شد و منطقه دست خودمان بود. حالا جاده ای می خواست کشیده بشود که جلوتر از خط تماس و در منطقه دشمن بود و این مسئله ساده ای نبود.

جهاد سمنان قبول کرد این کار را انجام بدهد. آقای مهندس ابوالفضل حسن بیگی مسئول جهاد سمنان این کار را قبول کرد. ۸۰ کمپرسی وارد کار شدند و در ۱۴ روز اینها موفق شدند از تپه های الله اکبر خاک رس را با این کمپرسی ها بکشند بیاورند و از تا دیدگاه اول یک جاده ای را به طول هفت کیلومتر احداث کنند. این کار بسیار سخت و بسیار سنگینی بود. زیرا که حرکت این کمپرسی ها و همین طور حرکت این لودرها و بولدورها گرچه در زمان کار اینها با آتش های توپخانه صداهای اینها پوشش داده می شد، ولی خوب شکر خدا دشمن ما هم غافل بود. زیرا اگر حداقل یک شناسایی هوایی به وسیله هلی کوپتر، یک بار در طول هفته می کرد، تغییرات در منطقه را قطعاً می دید و با آشکار شدن تلاش ها مشکلاتی فراهم می شد. به هر صورت دشمن واقعاً تصور نمی کرد، چنین کاری انجام شود، چون به زعم او از نظر ظاهراً علمی هم این تپه ها غیر قابل عبور است. و دشمن دیده بود که این اقدام جاده سازی توسط ما (در عملیات ۶/۱۱) هم تجربه شده بود که هیچ نوع موفقیت در آنجا حاصل نشد و تنها توانستند از تمام این تپه های رملی، آن تپه ۸۰۰ را که به نام تپه سبز بود، اشغال کنند.

به هر صورت این جاده تا پایگاه اول کشیده شد. از پایگاه اول تا پایگاه سوم نیاز به جاده نبود، زیرا که این رمل ها منقطع بود، متصل نبود در نتیجه می شد که با دور زدن این رمل ها این جاده را احداث کرد ضمن این که نیروهایی که این پایگاه ها را ایجاد کرده بودند، برای شناسایی می رفتند و همیشه آنجا نبودند. از آن جایی که عملیات شب باید انجام می شد، این مسیر باید مشخص می شد. زیرا این جاده ای که کشیده بودند، نه تنها کوبیده شده بود، بلکه به وسیله خاک رس حاشیه اش را هم با کیسه های شنی مهار کرده بودند. در نتیجه مسیر برای حرکت مشخص بود. دستک هایی فراهم شد و این دستک ها چه چوبی و چه آهنی شب عملیات نصب شد، تا به آن فانوس آویزان کنند. قرار شد شیشه فانوس طرف دشمن را سیاه

کنند و این طرفش را بچه‌ها استفاده کنند و بتوانند تا دیدگاه سوم بروند. در نتیجه یک جاده‌ای بود به طول ۱۶ کیلومتر که به وسیله همین دستک‌ها مشخص می‌شد و امکان حرکت نیرو را در مناطق رملی فراهم می‌کرد احداث شد.

وقتی جاده احداث شد، یک گردان تانک یعنی گردان ۲۹۳ تانک از تیپ سه لشکر ۹۲ قبل از عملیات در آن منطقه در دیدگاه سوم (پایگاه سوم) مستقر شد. احداث این جاده طرح ما را عوض کرد. در نتیجه طرحی برای طریق القدس پیدا شد که تلاش اصلی اش یک مانور احاطه‌ای بود در عوض طرحی که بنیانش مانور جبهه‌ای بود این مانور با دور زدن مواضع دشمن از طریق همین جاده و شمال رمل‌های مناطق رملی و وصول به اهداف حساس که سه هدف حساس در آن منطقه در شمال رودخانه کرخه بود معمول می‌گردید یکی همان خطوط مقدم پدافندی دشمن که همان خاکریز عصایی باشد، برای انهدام احتیاط‌ها و توپخانه‌های دشمن و نهایتاً گلوگاه منطقه تنگ چزابه بود و اما در جنوب منطقه از کرخه به جنوب تا رودخانه نیسان هیچ نوع امکانی فراهم نشد. کوچک‌ترین روزه‌ای چه در جناح بالا، چه در جناح پایین در حاشیه رودخانه سابل و در حاشیه رودخانه نیسان پیدا نشد. در نتیجه، به طور اجبار تک در آن منطقه باید به صورت مانور رخنه‌ای با رخنه در مواضع پدافندی دشمن انجام می‌شد.

اصلاحات و تغییرات در طرح عملیات

به هر حال طرح عوض شد و طرح جدید تهیه و تمام مقدمات آن آماده شد. نهایت کار این بود که نیم ساعت بعد از نیمه شب هشتم آذر ماه سال ۱۳۶۰ عملیات طریق القدس کلید خورد. در آغاز تک، بارانی باریدن گرفت که هم نکات مثبت و هم نکات منفی داشت. نکات مثبتش این بود که رمل‌ها سفت می‌شد، دشمن دیده بانی منطقه را از دست می‌داد، زیرا که به محض این که تک ما کشف می‌شد، دشمن به وسیله گلوله‌های منور توپخانه و فیلرهای که از طریق هوا پرتاب می‌کرد، زمین منطقه را مثل روز روشن کرده و دیدبانی انجام می‌داد و در نتیجه ابتدا با آتش و بعد هم به صورت فیزیکی با ما مقابله می‌کرد. ولی داخل این هوای بارانی

و مه آلود برای هواپیماهای دشمن امکان پرواز نبود و از آن گذشته پرتاب گلوله‌های منور را اگر هواپیما هم فیلر می‌انداخت کسی نبود که بتواند دیدبانی کند. اینها نکات مثبت باران بود. رزمندگان با حرکت در این سرزمین‌ها با تجهیزات کامل ممکن بود تشنه شوند، اما آب همراه آنها محدود و فقط یک قمقمه بود، ولی این باران کمکی به رفع تشنگی آنها می‌کرد. نکات منفی را اشاره کردم، با توجه به این که دشمن دیدبانی را از دست داد، تنها نکته منفی که در این جا ظاهر بود، سختی راه رفتن زیر باران بود. چون در استان خوزستان خیلی سریع زمین لجن‌زار می‌شود، نیروها با مشکلات مواجه می‌شوند. به هرصورت این باران به فال نیک گرفته شد و رزمنده‌های ما پیشروی‌شان را آغاز کردند.

آغاز عملیات طریق القدس

نبرد در دو جبهه شمال و جنوب کرخه شروع شد، در شمال کرخه خیلی سریع اثرات خودش را که استفاده از مانور احاطه‌ای بود، ظاهر کرد، زیرا حدود ساعت ۲:۳۰ بعد از نیمه شب بود، یعنی دو ساعت بعد از تک، یک دفعه خبر دادند که عصا از پشت شکست. یعنی نیروهای ما به خطوط مواضع پدافندی دشمن در پشت عصا شکل دسترسی پیدا کردند و در نتیجه دشمن نابود شد. بلافاصله این نیروها از جبهه با باز کردن خطوط موانع دشمن از روی جاده پیشروی را به سمت بستان و چزابه آغاز کردند. البته بستان در جنوب رودخانه کرخه است ولی شمال بستان و چزابه در شمال رودخانه کرخه است لذا نیروها به طرف چزابه حرکت‌شان را دنبال کردند. در همان زمان، همزمان این بچه‌ها به توپخانه دشمن رسیدند. دشمن آن شب واقعاً نتوانست از شمال کرخه که در اختیار او بود یک گلوله توپخانه شلیک کند، زیرا بعد از دو ساعت در نهایت غافلگیری توپخانه‌هایش به طور کلی خاموش شد و همه توپخانه‌ها به تصرف بچه‌های ما درآمد.

نهایتاً در ساعت ۶:۳۰ صبح، شش ساعت بعد از تک، نیروهای رزمنده موفق شدند، چزابه را تصرف کنند. می‌شود گفت که در روز اول نبرد ما در شمال کرخه صد در صد موفقیت آمیز و رزمندگان با موفقیت به تمام اهداف‌شان دسترسی پیدا کردند. اما در جنوب کرخه،

نبرد بسیار سهمگین بود. نیروها در جاهایی موفق شدند، خطوط پدافندی دشمن را بشکنند، ولی موفقیت آنچنان گسترده نبود که رویش حساب باز کرده بودیم. به پل سابلِه نرسیدند و در پایین هم به پل الوان نرسیدند. دشمن پنج پل در روی رودخانه نیسان زده بود و از این پل‌ها استفاده می‌کرد. اولین پل، پل الوان بود که ما در همان شب اول عملیات به آن نرسیدیم و به پل سابلِه هم نرسیدیم. فقط در مرکز منطقه به نقطه حساسی زمین که مگاسیس نامیده می‌شد، با دشمن درگیر شدیم و دشمن جلوی نیروهای ما را گرفت.

دشمن در جنوب کرخه به استناد این که نیرویش از مواضع مستحکم پدافندی برخوردار است، ابتدا دو تیپ بیشتر در خط نداشت، ولی با شروع حمله و به ویژه موقعی که در شمال کرخه با بن بست مواجه شد، همه چی را از دست داد و هیچ کاری دیگر نمی‌توانست بکند. غیر از این که از جزابه از غرب به شرق پاتک کند که کرد اینکار را چندین بار هم تکرار کرد که رزمندگان تک دشمن را دفع کردند و همه تلاش‌هایش را گذاشت که جبهه جنوب را از دست ندهد. در نتیجه شش تیپ در این منطقه وارد کارزار کرد که مرتب پاتک می‌کردند. قرار ما بر این بود که رزمندگان موقعی که این خط را شکستند، از سابلِه مسیر را دنبال کنند و به سمت بستان بروند. از آن جایی که به پل سابلِه نرسیدند، در نتیجه برای نیروهای عمل کننده در جنوب منطقه میسر نشد که بستان را تصرف کنند.

روز بعد نیروهای شمال کرخه موفق شده بودند در تصرف جزابه دو پل رمیم و ابوچلاچ را تصرف بکنند، این دوتا پلی بود که دشمن برای تردد به شهر بستان زده بود. این دوتا پل سالم در اختیار بچه‌های ما قرار گرفته بود که با بهره گیری از آن دو پل موفق شدند از رودخانه کرخه عبور کنند و حدود ساعت ۱۲ ظهر روز ۹ آذرماه ۱۳۶۰ شهر بستان آزاد شد و در اختیار ما قرار گرفت. خب روز ۹، ۱۰، ۱۱ و همین طور ۱۲ تا عصر این پاتک‌های دشمن به طور مداوم ادامه داشت. منهای روز ۱۲ که در صبح یک مقدار شدتش کم‌تر شده بود، همه هم فکر می‌کردند هیچ خبری نیست. ولی لازم به توضیح این مسئله هستم که یک تلاش‌های اطلاعات مخابراتی در منطقه شده بود تا وارد عصر روز ۱۲ آذر ماه بشویم.

کشف شنود و عملیات دشمن

دو پست شنود در منطقه احداث شده بود. یک پست شنود را اداره دوم ستاد مشترک ایجاد کرده بود که این پست شنود در واقع پیام‌های گسترده و طولانی دشمن را در سطح بالا شنود می‌کرد. دو نفر از پرسنل بسیار برجسته در این جا فعالیت می‌کردند، این دو نفر خیلی ماهر و زبر دست بودند. اینها موفق می‌شدند در کوتاه‌ترین مدت هرگونه کلید رمز دشمن را بشکنند. یعنی دشمن چنانچه کلید مخابراتش را عوض می‌کرد، اینها می‌شکستند و یک پست شنودی هم بچه‌های سپاه ایجاد کرده بودند. این پست شنود در کنار سنگر فرماندهی در پاسگاه بردیه مستقر بود که در آنجا این پیام‌های یگان‌های منطقه را در داخل منطقه عملیات شنود می‌کردند. دو تا عرب زبان محلی پای این بیسیم‌ها نشسته بودند و خیلی سریع مطالب را ترجمه می‌کردند و آنهایی که قابل استفاده بود، به ما می‌دادند.

اولین پیامی که در آن روز دریافت شد، ساعت ۱۹:۴۰ دقیقه بعد از ظهر بود که این چنین شنود شد: «تیپ ۱۲ زرهی با تقویت‌هایی که شده آماده اجرای مأموریت است» خوب این پیام به وسیله همان پست شنود ارتش شنود شد که یگان‌های عراقی به رده بالا، به سپاه سوم یا هر کجا گزارش کرده بودند به هر صورت این پیام کشف شد. پیام می‌توانست یک پیام عادی هم باشد. اما به هر حال این بچه‌ها کنجکاو شدند به این مسئله که شاید حوادثی در انتظار باشد. جالب این است از همان ساعت ۱۹:۴۰ دقیقه تا ساعت ۲۳:۵۰ دقیقه یعنی چیزی در حدود چهار ساعت به طور مداوم تمام صحبت‌ها حاکی از این بود که ما در حال پیشروی هستیم و داریم به سمت محل مأموریت‌مان پیشروی می‌کنیم و هیچ مشکلی هم نداریم.

همه این اطلاعات حاکی از این بود، دشمن در منطقه تحرکاتی دارد، این مسئله حتی به تمام یگان‌های قرارگاه جنوب نذاجا ابلاغ شد که منطقه را بررسی کنند، حتی گشتی‌های شناسایی اعزام کنند و ببینند آیا دشمن در آنجا تحرکاتی دارد؟ که پاسخ‌ها منفی بود، هیچ نوع تحرکاتی در آن جا نبود. در ساعت ۲۳:۵۰ دقیقه یک پیامی دریافت شد، حاکی از این که صدام به شما سلام می‌رساند و به همه نیروها آفرین می‌گوید.

خوب این پیام می‌توانست اسم رمز یک عملیات باشد و هم این که می‌توانست یک مانور مخابراتی باشد یا یک جنگ الکترونیک باشد و ما را سر کار گذاشته باشند. ولی خوب از آن جایی که هیچ فردی بی‌خیال نیست، هیچ وقت در قرارگاه کربلا این تصور ایجاد نشد که شاید این مسئله مثلاً یک مانور یا فریب مخابراتی است. به هرصورت در ساعت ۳۰:۲۰ دقیقه در این حدود بود که پیامی دریافت شد که یگان‌های پیاده از پل عبور کردند و آماده هستند، بگویند یگان‌های زرهی حرکت کنند. پس حاصل کار این بود که یگان‌های پیاده رفتند از پل عبور کردند و سرپل ایجاد و زمینه را برای عبور تانک‌ها فراهم کردند.

برای همه مبهم بود که محل پیشروی دشمن کجاست؟ تنها جایی که می‌توانست این ماجرا شکل بگیرد منطقه سابله بود. زیرا هنوز ما به پل سابله نرسیده بودیم و از این جا اگر چنانچه دشمن وارد می‌شد، می‌توانست بیاید و بستان را بگیرد و جزابه را هم از پشت تهدید کند. شاید این سوال مطرح شود در ظرف این سه یا چهار روز، چرا در شمال رودخانه سابله و جنوب رودخانه کرخه، همانند بستان کاری انجام نداده بودیم؟ البته کار انجام شده بود و شناسایی‌های کامل انجام شد، آن منطقه پاکسازی شد، قرار بود که روز بعدش واحد سوار زرهی بیاید و در شمال رودخانه سابله مستقر بشود، غافل از این که چند ساعتی ما عقب افتادیم. اگر ۲۴ ساعت جلوتر این کار انجام شده بود، ای بسا دشمن موفق نمی‌شد یک همچنین تدبیری به کار بگیرد و اگر هم می‌گرفت در نطفه خفه می‌شد.

هنوز یگانی در اختیار ما نبود، ولی نیروهای پراکنده از خودی چه از ارتش، چه از سپاه در منطقه حضور داشتند، ولی به محض این که ماجرا برای ما محرز شد که در پل سابله یک خبرهایی است، بلافاصله به یگان‌های جنوب کرخه، و هم به یگان‌های شمال کرخه مأموریت داده شد، تمرکز آتش را روی پل سابله مستقر کنند. یعنی تمرکز آتش‌ها در پل سابله انجام شد و آتش سنگینی ریختند و از طرفی به نیروهای جنوب کرخه مأموریت داده شد که یک پل تجهیزاتی-مهندسی آن جا زده شود.

در شرق پل سابله به سمت بستان، تردد یگان‌های عمل کننده در شمال کرخه برقرار شده بود که خود من هم از این پل استفاده کردم. با سرهنگ صیاد رفتیم، تا بستان را

شناسایی کنیم. گردان ۱۲۵ تیپ ۲ لشکر ۱۶ زرهی اولین یگانی بود که از این پل تجهیزاتی استفاده کرد و نیرویی را فرستاد تا در پل سابله با دشمن درگیر شود. ضمن این که این نیروی اول نبود، بچه‌های سپاه هم در آن منطقه بودند و همین طور یک گردان تانک از تیپ ۳ لشکر ۹۲ در جنوب بُستان آماده اجرای مأموریت بود. نهایت کار این شد که نیروهای ما به افراد دشمن تاختند. دو گردان پیاده دشمن که حدود ۸۰۰ نفر پرسنل داشت، به طور کلی همه کشته، یا به اسارت در آمدند و در ساعت ۰۶:۳۰ یک تانک دشمن در روی پل سابله منهدم شد. دستوری از دشمن داده شد که بروید این تانک را هل بدهید بیندازید داخل رودخانه، تانک دیگری آمد، آن را هل بدهد، گلوله خورد. در مجموع در روی پل پنج تانک و نفربر تصادف کردند. تراکم ایجاد شد و راه پل بسته شد و این نوید بسیار خوبی بود. البته چند دستگاه تانک رد شده بودند، زیرا که ما بعدها شاهد انهدام تانک‌های دشمن چه در شمال و چه در جنوب و چه در بستر رودخانه کرخه بودیم که آنجا باقی مانده بودند.

حاصل کار این بود که در ساعت ۰۹:۴۵ دقیقه دشمن قبول کرد که شکست خورده و رویای تصرف بستان و تنگ چزابه‌اش به افسانه‌ها پیوست و حقیقتاً کار وحشتناک و خطرناکی بود. زیرا دشمن در صورت موفقیت می‌توانست تمام رشته‌های ما را در عملیات طریق‌القدس در شمال رودخانه کرخه نقش بر آب بکند و در نتیجه روز از نو و روزی از نو بود. ولی همین موفقیت موجب شد که بالای کرخه مستحکم شد، پل سابله در همین عملیات به وسیله رزمندگان ما تصرف شد و نیروها آمدند در بالای رودخانه سابله مستقر شدند. اما هنوز کار تمام نشده بود دشمن در واقع می‌شود گفت که از سه طرف در محاصره آب بود، جنوب رودخانه نیسان، شمال رودخانه سابله و در غرب هورالعظیم و در شرق هم با نیروهای ما درگیر بود. حدود ۱۰۰ کیلومتر مربع از سرزمین ما هنوز در این منطقه بین دو رودخانه سابله و نیسان در اختیار دشمن بود که باید آزاد می‌شد خوب بحث‌ها و حدیث‌های بسیار زیادی در قرارگاه کربلا در جهت این وضعیت و انهدام نیروهای دشمن در قرارگاه داشتیم، ولی حاصل کار این بود که نهایتاً نیروی مورد نیاز تأمین شد. تیپی از لشکر ۷۷ و تیپی از سپاه قرار شد که بیایند و این عملیات را انجام دهند و از رودخانه سابله سرازیر شوند و دشمن را

دور بزنند. دشمن هم پی برد که یک تلاش بی حاصلی را دارد دنبال می‌کند، چون از چهار طرف در محدودیت بود. از سه طرف رودخانه‌ها و یک طرف هم نیروهای ما لذا آسیب پذیر و در محاصره ما بودند.

در روزهای ۲۷ و ۲۸ آذر ماه آتش شدید دشمن روی ما اجرا شد. البته ابتدا کسی تصور نمی‌کرد، ولی در واقع می‌شود گفت که معمولاً در عقب‌نشینی‌ها برای پوشش عقب‌نشینی‌ها (دشمن یا هر نیروی عقب‌نشینی کننده) یک چنین تاکتیکی را به کار می‌بندد. روز ۲۹ هم صحبت‌هایی شد در جهت این که دشمن در منطقه تقلیل پیدا کرده و حاصل کار این بود که روز ۳۰ آذر ماه سال ۱۳۶۰ هم هر پنج تا پل را دشمن در روی رودخانه نیشان منفجر کرد و تمام نیروهایش را از منطقه خارج کرد و یگان‌های ما رفتند در بالای رودخانه نیشان مستقر شدند.

اول دی ماه سال ۶۰ با صدور دستوری پایان عملیات طریق القدس اعلام شد و بدین ترتیب اولین نبرد در سال دوم جنگ با موفقیت، در حالی که دو ارگان ارتش و سپاه به صورت مشترک عملیاتی را برنامه‌ریزی کرده بودند و به مرحله اجراء در آورده بودند، با عنایات الهی، با موفقیت به فرجام رسید.

دستاوردهای عملیات طریق القدس

عملیات طریق القدس دستاوردهای بسیار زیادی داشت از جمله:

(۱) ۶۰۰ کیلومتر مربع از سرزمین ما آزاد شد.

(۲) در این عملیات کمر دشمن همین طوری که گفته شد شکسته شد و ارتباط نیروهایش از شمال به جنوب در خاک ایران قطع شد.

(۳) در شمال و جنوب امکان صرفه جویی در قوا با وصول به عوارض طبیعی زمین برای ما فراهم شد. ما موفق شدیم در اینجا نیروها را خارج کنیم و لشکر ۱۶ زرهی در این جا مأموریت پدافندی را به عهده گرفت و با کمک همین موانع طبیعی موفق شد که مواضع

پدافندی اش را آرایش بدهد و در این سرزمین باقی بماند. در نتیجه نیروی بیشتری برای اجرای عملیات گسترده تری برای ما فراهم شد.

۴) غنایم هم بسیار زیاد بود. یادم می آید ۱۵ دستگاه وسیله سنگین مهندسی، ۱۹ قبضه توپ، حدود ۲۰۰ تا خودرو، ۱۰۰ دستگاه تانک به غنیمت در آمدند، و دشمن ۱۰ یا ۱۵ فروند هواپیما، تعدادی هلی کوپتر نیز از دست داد. کشته دشمن زیاد و چیزی حدود ۴۰۰ الی ۵۰۰ اسیر از دشمن در اختیار ما بود. این عملیات را امام (ره) فتح الفتوح نام گذاری کردند.

وضعیت نیروهای خودی و پاسگاه فرماندهی

نیروهای که در این عملیات به کار گرفتیم، در شمال رودخانه کرخه یک تیپ زرهی از ارتش بود و دو تیپ پیاده از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی وارد عمل شدند، تیپ امام سجاد و تیپ امام حسین (ع)، در جنوب کرخه لشکر ۱۶ زرهی با دو تیپ ۱ و ۲ وارد عمل شد. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی هم دو تیپ پیاده عاشورا و کربلا را در اینجا وارد عمل کرد. یک تیپ احتیاط سپاه داشت و یک تیپ احتیاط هم تیپ ۲ لشکر ۹۲ زرهی که در دسترس ما بودند، ضمن این که تیپ ۱ لشکر ۷۷ هم وارد این منطقه شد.

در مجموع ما حدود ۴۴ گردان وارد نبرد کردیم و دشمن حدود ۴۰ گردان به صورت یگان‌های درگیر و تقویت در اختیار داشت. البته بعدها این نیروهایی که آوردند یک پاتک کردند، شکست خوردند و عقب‌نشینی کردند. نکته دیگری که حائز اهمیت است که بگویم بعضی‌ها شاید اظهار بکنند بر این که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، پاسگاهش را برده بود در پشت برده در پشت خطوط پدافندی ما مستقر کرده بود و ارتش در تپه‌های الله اکبر بودند. ببینید در این که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی باید جلو می‌رفتند، شکی نیست. زیرا که به سبب بُرد کم بیسیم‌هایشان اینها برای اینکه با فرمانده‌هایشان ارتباط برقرار کنند، یک سنگری در برده ساختند. این سنگر حتی جلوتر از پاسگاه لشکرها بود، در پشت خط مقدم بود و از آنجا افراد خودشان را هدایت می‌کردند. یک اتاق مثلاً

۳×۴ مجموعه این پاسگاه بود. هیچ جایی نه برای خواب بود و همه همان جا می نشستند و می خوابیدند، جایی دیگری نبود.

سرهنگ صیاد و بنده که رئیس رکن سوم و افسر ارشد عملیات بودم، از آغاز اصلاً قبل از شروع عملیات در این پاسگاه تحت عنوان گروه فرماندهی بودیم. در اولین نگرش ما دیدیم که غیر از ما دوتا جای دیگری نیست. ما هم همیشه نشسته بودیم، هیچ وقت جای برای دراز کشیدن برای هیچ کس میسر نبود و جالب این که این پاسگاه به سبب این که تعجیلی درست شده بود، از بلوک‌های سیمانی استفاده شده بود، ولی ملاتی که به کار برده بودند، سیمانی در آن به کار نرفته بود، گل ریخته بودند هیچ فراموش نمی‌کنم موقعی که دشمن سه یا چهار کیلومتری را بمب باران می‌کرد، این پاسگاه می‌لرزید.

یک روز با آقای محسن رضایی سر ناهار بودیم هیچ وقت هم فراموش نمی‌کنم، غذایی که داشتیم می‌خوردیم ماهی بود. چون عمدتاً غذاها همین طوری بود. ناگهان بمبی نزدیک پاسگاه منفجر شد، این اتاق لرزید خاک‌ها ریخت، یک مقدار از این خاک‌ها هم آمد ریخت نزدیک سفره ما، سفره‌ای که نشسته بودیم و دور هم غذا می‌خوردیم که محسن رضایی گفت مثل این که قبر ما همین جا است، ما نهایتاً در همین جا شهید می‌شویم. یعنی آن قدر پاسگاه از نظر استحکام ضعیف و کوچک بود که امکان استقرار عناصر بیش از آن در این پاسگاه نبود. فرمانده نیروی زمینی که در رأس کار بود، من به عنوان یک شاهد عینی در جوار ایشان از آغاز تا مراحل پایانی عملیات همیشه در این پاسگاه در مقدم‌ترین خط بوده و حضور فیزیکی داشتیم. البته این به این معنا نبود از آن جا تکان نمی‌خوردیم، بلکه برای بازدید به بُستان به شمال رودخانه کرخه هم رفتیم و با سرهنگ صیاد بازدید می‌کردیم. اما هیچ وقت این پاسگاه ترک نشد. پس بالاترین مقام نظامی ارتش در عملیات طریق القدس که فرمانده نیروی زمینی ارتش باشد و خدا روحش را شاد کند، و حقیقت باید بیان بشود. بنده اظهار می‌کنم این افتخار را من داشتم، چون رئیس رکن سومش بودم و طبیعتاً باید همراهش می‌بودم، دو نفری همراه هم بودیم و در آن پاسگاه اقامت داشتیم. در حالی که معمولاً گروه فرماندهی بیش از اینها است، افسر مخابرات، افسر اطلاعات، افسر توپخانه و افسر پدافند

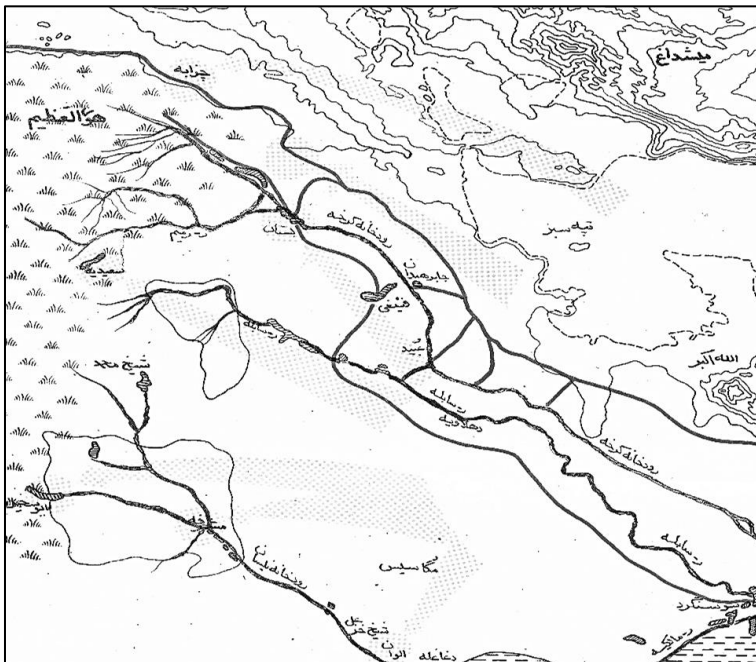
هوایی اش و افسر رابط نیروی هوایی است، ولی به سبب نبود جا، اینها می‌رفتند. اصلاً هیچ جا برای ایستادن هم نبود چه برسد برای نشستن.

نیروهای عمل کننده خودی و دشمن در منطقه مستقر بودند. پاسگاه ارتش در تپه‌های الله اکبر برقرار بود و جانشین سرهنگ صیادشیرازی، سرهنگ نیاکی در شمال رودخانه کرخه این مسئولیت را در پاسگاه الله اکبر بر عهده داشت و قسمت اعظم قرارگاه کربلا در همان پاسگاه حضور فیزیکی داشتند، زیرا که این ستاد لشکر ۹۲ نبود که نبرد را هدایت می‌کرد، بلکه این قرارگاه کربلا بود که نبرد را هدایت می‌کرد. منتهی سرهنگ نیاکی جانشین فرمانده نیروی زمینی بود و این عزیزان هم در پاسگاه مقدم نیروی زمینی در تپه‌های الله اکبر حضور داشتند. آن چه زیاد به خصوص در عملیات به چشم می‌خورد، وحدت فرماندهی بسیار عالی بود که در این عملیات وجود داشت. یعنی اتفاق نظر خوبی بین فرماندهان ارتش و سپاه بود. من جاهای مختلف خواندم که مثلاً شهید نیاکی به اتفاق فرماندهان سپاه با هم مشترکاً می‌رفتند شناسایی و بر می‌گشتند که این امر حقیقتاً انجام می‌شد.

پیروزی در سایه وحدت فرماندهی

تشکیل قرارگاه کربلا در منطقه جنوب از همین عملیات طریق القدس شکل اساسی و عملی بخود گرفت، ولی پایان تلاش‌های مشترک نبود بلکه به دنبال آن عملیات فتح المبین و عملیات بیت المقدس هم همین طور بود و حتی در عملیات رمضان هم همین بود. موقعی که وحدت تلاش در اوج قرار بگیرد تمام موانع را خنثی می‌کند. اگر در جایی وحدت فرماندهی نبود، وحدت تلاش بود، همه می‌دانستند که برای چه می‌جنگیم و باید چه کرد؟ باید دشمن را شکست داد، باید موفق شد. موقعی که ارتشی یک حرفی می‌زد، بچه‌های سپاه می‌دیدند این صحبت در جهت نابودی دشمن است، موقعی که بچه‌های سپاه صحبت می‌کردند، ارتشی می‌دید که این صحبت در جهت نابودی دشمن است. خود به خود وحدت تلاش ایجاد می‌شد.

اگر چنانچه در صحبت‌ها، پیشنهادهایی پیش می‌آمد، اگر پیشنهاد منطقی بود، انجام می‌دادیم. این برای ما محرز بود که تک احاطه‌ای مزیت‌های بسیار فراوانی دارد. یک زمانی می‌گفتند دو و نیم برابر، یک زمان می‌گفتند پنج برابر، حتی من شنیدم الان می‌گویند توان را ۵۰ برابر بالا می‌برد. زیرا دشمن لحظه‌ای که داخل سنگر نشسته و به جلو آتش باز کرده، از پشت آتش می‌خورد، در این صورت سقوط می‌کند. در نتیجه با حداقل تلفات، حداکثر امتیازات نصیب ما می‌شود. این پیروزی را هیچ کس منکر نیست. در تپه‌های الله اکبر در ۶۰/۰۲/۳۱ این کار آزمایش و تجربه شده بود که نیروهای ما دور زدند و تپه‌های الله اکبر را از دشمن پس گرفتند. ۹ کیلومتر پیشروی کردیم دشمن را عقب راندند. در عملیات ۶۰/۰۶/۱۱ باز هم تجربه شده بود که حمله از جبهه یا اجرای مانور رخنه‌ای چه مشکلاتی نصیب نیروهای ما می‌کند که چیزی غیر از تپه سبز گیرمان نیامد، در حالی که همان نیروهایی که در عملیات الله اکبر شرکت داشتند، در عملیات ۶۰/۰۶/۱۱ که اسمش عملیات خیبر بود، شرکت داشتند، ولی موفقیتی نداشتیم. اما در عملیات طریق القدس موفقیت کامل از نیروهای ما بود، چون کلیه مراحل با وحدت و هماهنگی نیروها و فرماندهان به ثمر نشست.



هدف‌ها و مانور طرح‌ریزی شده نیروهای مسلح ایران در طرح عملیات کربلا ۱

عملیات فتح‌المبین

منطقه عملیات فتح‌المبین ۲۴۰۰ کیلومتر مربع است، در حالی که منطقه عملیات بیت‌المقدس ۵۴۰۰ کیلومتر مربع و تقریباً از ۲ برابر بیشتر است. به تناسب کوچک بودن منطقه عملیات، نیروی دشمن کمتر است و این خود کمکی به ما بود، زیرا ما با نیروی کمتری می‌توانستیم دشمن را شکست بدهیم. عملیات طریق‌القدس و ثامن‌الائمه به ما امکان داد که یکی دو لشکر را آزاد کنیم و بعد در عملیات فتح‌المبین شرکت بدهیم. نیروهای مردمی هم حضورشان در صحنه‌ها توسعه پیدا کرده بود. زیرا که دو نبرد موفق را پشت سر گذاشته بودیم، شوق حضور در جبهه افزایش یافته بود، ولی هنوز حضورشان در آن حد نبود که در یک سرزمین گسترده و با نیروی بیشتری از دشمن مواجه بشویم. مساله اساسی‌تر این بود که ما باز هم نبردی را می‌خواستیم دنبال کنیم که امکان صرفه‌جویی در قوا را برای ما فراهم کند. یعنی وصول به اهدافی که برای ما پدافند با نیروی کمتر را فراهم می‌کرد.

در عملیات فتح‌المبین، ارتفاعات تینه انتخاب شد. ارتفاعات تینه، معابر عین‌خوش، تنگ ابوغریب و تنگ برغازه را دارد. چنان‌چه ما این سه تنگ را می‌گرفتیم، (این ارتفاعات غیرقابل عبور بود)، با حداقل نیرو می‌توانستیم در این جا پدافند کنیم، مواضع پدافندی را آرایش بدهیم و نیروی بیشتری را از این منطقه هم‌رها سازیم و برای یک نبرد بزرگتر در یک منطقه دیگر کمک کنیم. در حالی که چنین امکانی در آن زمان برای عملیات بیت‌المقدس یا کربلای ۳ فراهم نبود. در هر صورت ما در عملیات فتح‌المبین، به مرز نرسیدیم، در حالی که به سهولت می‌توانستیم به مرز برسیم.

عراق نگران این بود که نیروهای ایران از فکه سرازیر شوند و به سمت عماره و خاک عراق بروند، زیرا که عراق آن جا هم مواضع پدافندی مناسبی نداشت. ولی ما چنین خطی را دنبال نمی‌کردیم و در ۲۰ کیلومتری مرز خودمان توقف کردیم. حتی تعدادی اصرار داشتند که از ارتفاعات تینه یا تنگ برغازه عبور کنند که به آنان گفته شد جلوتر نروید، زیرا که خط پدافندی ما

همین جا می باشد. از آن جا مرز دیده نمی شد و ۳۰ کیلومتر فاصله بود. عملیات در منطقه غرب دزفول، تحت عملیات کربلای ۲ که به فتح المبین تغییر نام داده شد، در دستور کار قرار گرفت. این منطقه تقدم پیدا کرد و بعد به عملیات کربلای ۳ که آزاد سازی خرمشهر بود، منجر شد، دلیل آن صرفاً در جهت این بود که به خطوط پدافندی مناسب می رسیدیم. منطقه کوچک تر و نیروی دشمن کمتر بود و صرفه جویی در قوا برای ما فراهم می شد. در واقع می توانیم بگوییم شاید به موازات برنامه ریزی برای عملیات طریق القدس که گروهی از افسران ارتش به اتفاق سپاه در کربلای ۱ فعالیت می کردند، قرار این شد که یک گروه از افسران ارتش در مورد عملیات فتح المبین کار کنند.

اگر پایان عملیات طریق القدس در ۳۰ آذر ماه ۱۳۶۰ را در نظر بگیریم، بعد از عقب نشینی دشمن از رودخانه نیسان در ۲۸ و ۲۹ آذر ماه روز ۳۰ام دستوری صادر شد، تحت عنوان این که عملیات کربلای ۱ خاتمه پیدا کرد و از آن روز رسماً همه هم و غم ها در جهت برنامه ریزی برای عملیات فتح المبین بود. همه از جمله سپاه پاسداران هم، بیشترین تلاش خود را برای پیشبرد کار در منطقه فتح المبین قرار داد. آن چیزی که واقعیت دارد، صحبت های زیادی در مورد عملیات فتح المبین شد ولی آخرین و بهترین تصمیمات در اسفند ماه گرفته شد.

به سبب فعل و انفعالاتی که پیش آمد، این عملیات قرار بود در محدوده شمال ارتفاعات کبیرکوه و دامنه های آن که تا تپه های خَرولی، اسکندرخندان. در شرق محدوده رودخانه کرخه و در غرب آن ارتفاعات تینه و در جنوب آن، دشت چهیلا و تپه های رملی لخیزر انجام شود (در محدوده ۲۴۰۰ کیلومتر مربع).

خط تماسی با دشمن در حدود ۱۰۰ کیلومتر داشتیم که از شمال عین خوش این خط تماس آغاز تا سرتاسر غرب رودخانه بود. برای تمام یگان های رزمنده ما، اعم از ارتشی و سپاهی این امکان فراهم شده بود که همه در غرب رودخانه کرخه مستقر شوند.

تلاش رزمندگان ایران در سال اول جنگ به ویژه از ۱۵ فروردین ۱۳۶۰ که روی تک های محدود متمرکز شده بود، این امکان را برای ما فراهم کرده بود که سر پل های متعددی را در

غرب کرخه تصرف و عوارض حساس زمین را اشغال کنیم. اگرچه، این عوارض حساس محدود بود و تلفات وارده به دشمن هم در حد انهدام یک گردان بیشتر نبود، ولی آن چیزی که واقعیت داشت، این بود که ما از زمین‌هایی برخوردار شدیم که در شروع عملیات فتح‌المبین، تعدادی از یگان‌های مانوری ما هم در غرب رودخانه کرخه بودند. شما تصور کنید اگر ما با دشمن در پشت رودخانه رودرو بودیم، قبل از این که با دشمن وارد جنگ بشویم، باید به جنگی تن می‌دادیم که آن هم جنگ آب بود و عبور از رودخانه پرآب و بسیار خروشان کرخه کار ساده‌ای نبود.

اشاره به کار رزمندگان ایران در جهتی که این امکان را در سال اول جنگ فراهم کرده بودند، تا از آن در عملیات فتح‌المبین بهره‌گیری شود، ضرورت دارد. چون ۹ تک محدود در این منطقه انجام شد که توانستیم یگان‌های خود را در غرب کرخه برای عملیات فتح‌المبین مستقر کنیم. دشمن می‌دانست که ما در آن جا عمل می‌کنیم، هیچ تردیدی نداشت. لشکر ۷۷ (لشکری که در شرق کارون مستقر بود، شمال آبادان ترک کرد و در منطقه شوش مستقر شد) یا لشکر ۹۲ که در منطقه طریق‌القدس مسئولیت داشت و اجراکننده بود، آن جا را رها کرد و در عبدالخان مستقر شد. این فعل و انفعالات را هم نیروهای سپاه در آنجا داشتند. منتهی یگان‌های عمده ارتش برای دشمن بیشتر چشمگیر بود و بیشتر اینها را رصد می‌کرد. ستون پنجم و عناصر نفوذی دشمن به سهولت می‌توانستند این اطلاعات را به ارتش عراق منتقل کنند. به هر صورت دشمن می‌دانست. ما قطعاً در منطقه غرب دزفول - شوش عمل خواهیم کرد. به همان علت هم تلاش‌های گسترده‌ای کرد.

اولین تلاش را به صورت یک تلاش گسترده نظامی در روز ۱۷ بهمن ماه ۱۳۶۰ می‌بینیم در آن روز ما خبردار شدیم که تکی در منطقه چزابه و در منطقه عملیات طریق‌القدس که خاتمه پیدا کرده بود، و ۱ ماه و ۱۷ روز از آن گذشته بود، اتفاق افتاد. گزارشات خیلی سریع به وسیله وسایل ارتباطی منعکس می‌شد. در قرارگاه کربلا، این مساله مورد توجه و تجزیه و تحلیل قرار گرفت. بلافاصله عناصر حساس قرارگاه کربلا، از سپاهی و ارتشی در منطقه

حضور پیدا کردند و حتی فراموش نمی‌کنم که محل تشکیل جلسات ما اتاقی بود که به فرمانده تیپ ۹۶ یا تیپ ۹۳ عراق قبل از عملیات طریق القدس تعلق داشت.

تک در منطقه چزابه، در شب دوم و سوم هم تداوم پیدا کرد، برای همه روشن شد که مساله پیچیده تراز این هاست و بر حسب تصادف، همزمان شد با مأموریت سرهنگ صیاد که عازم تهران بود. ایشان بنده را خواست و دست نوشته‌ای به من داد که در غیاب من، شما مسئولیت منطقه را بر عهده می‌گیرید و تصمیم‌گیری می‌کنید، به خصوص برای کاربرد احتیاط. در واقع ما اینها را به سمت منطقه عملیات فتح‌المبین داشتیم گسیل می‌دادیم، ولی برای اتفاقاتی که ممکن است پیش بیاید که بر حسب تصادف هم پیش آمد. ایشان این مساله را به من تفویض اختیار کردند، به طوری که فراموش نمی‌کنم، روز پنجم ششم بعد از این که پناهنده‌ها و اسرا رسماً اعلام کردند، عراق ده تیپ مستقل مستقر کرده و دستور داده هر شب با یک تیپ حمله کنند، تا ایرانی‌ها را به ستوه بیاورند، برای ما آشکار شد که مساله طولانی‌تر از این صحبت‌ها است. همه به من فشار می‌آوردند که احتیاط را به کار بگیریم و من تأکید داشتم، بر این که دشمن هدفی غیر از تاخیر در عملیات فتح‌المبین ندارد، لذا در جهتی حرکت می‌کند که شاید موفقیتی نصیبش شود و در چزابه ما را شکست دهد و بستان را مجدداً پس بگیرد. ما سعی می‌کردیم که از واحد احتیاط استفاده نکنیم.

ما سه خاکریز در چزابه داشتیم که دشمن در این نبردها موفق شد خاکریز اول را بگیرد. قسمتی از خاکریز دوم را هم گرفت و در بخشی از آن که دست ما بود (که من خودم آن را شناسایی کردم)، شهید سرگرد مخبری فرمانده گردان ۱۲۵ مکانیزه از تیپ ۲ لشکر ۱۶ زرهی مامور پدافند در آنجا بود. من قبل از تشکیل هر جلسه این خط را نگاه می‌کردم. برای من عجیب بود، زیرا خاکریزی که برای استقرار یگان‌های پدافند کشیده شده بود، قسمتی از آن دست ما بود و بخشی از آن در دست دشمن، وضعیت خیلی پیچیده بود، ولی مقاومت بیش از حد نیروهای ما دشمن را ناکام گذاشت و نهایتاً همان کاری که ما در عملیات طریق القدس انجام داده بودیم (مانور احاطه‌ای را از منطقه رملی انجام داده بودیم)، آن خط

را دنبال کردیم و یک یا دو تپه از تپه‌های رملی نبئه را هم گرفتیم، ولی نتوانستیم این مساله را توسعه بدهیم. نیروهای ما با مقاومت جانانه خود، دشمن را ناکام گذاشتند، ولی خودشان هم خیلی مشکلات داشتند. تا این که احتیاط را وارد عمل کردیم. یعنی تیپ ۳ لشکر ۹۲ را مأموریت دادیم که خط پدافندی تحویل بگیرد. دشمن هم هدفی غیر از این نداشت، زیرا این مسئله آشکار شد، موقعی که ما یگان تازه نفسی را در خط قرار دادیم، تک‌ها فروکش کرد، ولی ۷ تا ۱۰ شب گذشته بود. به هر صورت این اقدام دشمن، اگرچه از لحاظ نظامی روی زمین موفقیتی برای ارتش عراق نداشت و ما شکست آن چنانی را دریافت نکردیم، ولی آن چیزی که اهمیت داشت، این بود که حقیقتاً اعتقاد داریم که وقفه‌ای در اجرای عملیات فتح‌المبین ایجاد شد.

دومین اقدامی که جنبه سیاسی داشت و دشمن در جهت انجام نگرفتن عملیات فتح‌المبین پیگیر شد، کنفرانس اسلامی بود، این کنفرانس هیئتی را به ایران فرستاد، این هیئت در ۱۷ اسفند ۱۳۶۰ در نخست‌وزیری درخواست صدام حسین را در جهت این که نبرد را متوقف کرده و وارد مذاکره شویم، را مطرح کردند که یقیناً و صرفاً برای جلوگیری از عملیات فتح‌المبین بود. این مساله توقف نبرد مورد قبول مسئولین کشور قرار نگرفت و هرگز نپذیرفتند، زیرا مسئولین بسیار محکم بیان داشتند که برای انجام نشدن عملیات‌ها و توقف نبرد ما باید شاهد عقب‌نشینی دشمن از کلیه سرزمین‌ها باشیم. و این چیزی نبود که صدام پذیرای آن باشد، زیرا آنها فقط می‌خواستند که عملیات فتح‌المبین انجام نشود. در نتیجه چیزی حاصل نشد.

چیزی که نهایتاً تصمیم‌گیری شد این بود که ما یک نبرد گسترده و جانانه‌ای را با تشکیل ۴ قرارگاه اجرا کنیم. ۴ قرارگاه در ۴ تا منطقه حساس عملیات تقسیم شود که شامل عین‌خوش، تنگه ابوغریب، تپه‌های علی‌گره‌زد، تپه چشمه، سه‌راهی قهوه‌خانه، منطقه ابوصلیبی‌خات و رقابیه بود. همه این قرارگاه‌ها به صورت ترکیبی سپاه و ارتش بودند. به طور مثال قرارگاه قدس در منطقه عین‌خوش مسئولیت داشت. برای این قرارگاه، دو تیپ ارتشی اختصاص داده شد و از سپاه هم دو تیپ در آنجا فعالیت می‌کرد.

قرارگاه نصر شامل لشکر ۲۱ حمزه و تیپ ۵۸ ذوالفقار و دو تیپ ۲۷ حضرت رسول و تیپ ۷ ولیعصر سپاه بود. در قرارگاه فجر، لشکر ۷۷ ما با سه تیپ سپاهی به طور مشترک عمل می کردند. در قرارگاه فتح که در منطقه رقابیه می خواست عمل کند، لشکر ۹۲ زرهی منهای یک تیپ بود که از آن گرفته شده بود و در منطقه عین خوش به کار می رفت، یک تیپ به آن داده شد که تیپ ۵۵ هوابرد بود. در واقع لشکر ۹۲ با ۳ تیپ بود و سه تیپ سپاهی هم بود. طرح بسیار جالب و جامعی بود.

در منطقه عین خوش و رقابیه به دشمن تک احاطه ای می کردیم، دو قرارگاه نصر و فجر هم با اجرای تک جبهه ای، دشمن را درگیر می کردند، یکی در تپه های علی گره زد و سهراهی قهوه خانه و قرارگاه فجر در تپه های ابوصلیبی خات عمل می کرد.

دشمن شب ۲۹ اسفند سال ۶۰ با تلاشی که در منطقه شوش و رقابیه دیده بود، در هر دو منطقه تک بزرگی را به عنوان تک مختل کننده انجام داد. حاصل کار این بود که در ۲ منطقه تلفات سنگینی را هم متحمل شدیم و حتی شاید تنها نبردی بود که ما به سنگرهای خودمان نارنجک پرتاب می کردیم، زیرا نفرات دشمن سنگرهای ما را اشغال کرده بودند. به هر حال در پایان کار، دشمن نتوانست موضعی را از ما بگیرد، یعنی خطوط تماس تغییر نکرد، ولی موفق شد که عملیات فتح المبین را با مشکل مواجه کند. به طوری که به تردید افتادیم آیا عمل بکنیم یا خیر. زیرا قرارگاه فتح به ما اعلام کرد که تمام معابری که در یال های ارتفاعات رقابیه برای حمله ایجاد کرده، توسط دشمن بسته شده است. ضمن این که تلفاتی نیز به اینها وارد شده بود.

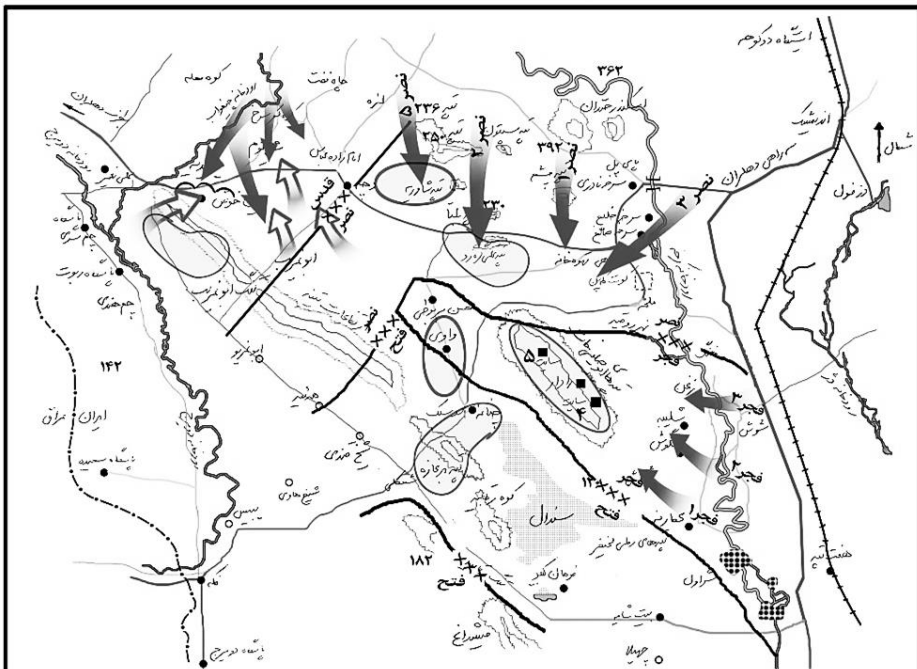
مجموعه این عوامل، امکان انجام عملیات را از ما سلب کرده بود. قرارگاه فجر هم همین حالت را داشت، زیرا که همان ماجرایی ۱۷ بهمن سال ۶۰ در چزابه که دشمن حمله کرد و خاکریز اول ما و قسمتی از خاکریز دوم را گرفت، ما مجبور شده بودیم برای این که خاکریزها را از دشمن پس بگیریم، یک تیپ از لشکر ۷۷ با تیپ امام حسین (ع) از سپاه حمله کنند که انجام شد و خاکریزها را پس گرفتند و هیچ چیز دست دشمن آن زمان نبود. اما همین تیپ ۱ لشکر ۷۷ آسیب های فراوانی دید. البته تیپ امام حسین هم آسیب دید، چون آنها

جایگزین کردن برایشان راحت تر بود، ولی در ارتش جایگزین کردن با مشکلاتی توأم بود. به هر صورت تصادفاً دشمن به همان منطقه قرارگاه فجر تک کرد. یعنی در منطقه شوش تک مختل کننده اش روی آن منطقه انجام شد که قبلاً یگان پدافندی آسیب دیده بود و لذا آسیب دیده تر شد و از اجرای عملیات باز ماند.

در یک بررسی، می توانم بگویم اگر دشمن در جهت تصرف مواضعی از ما و عقب راندن ما از غرب کرخه ناکام ماند، ولی حقیقتاً در اجرای عملیات فتح المبین مشکل ایجاد کرد. حتی داشت وقفه ایجاد می کرد، به طوری که در شروع عملیات فتح المبین کار به جایی رسید که فرماندهان نتوانستند تصمیم گیری کنند. در قرارگاه کربلا ما شاید ۲۴ ساعت مداوم نشستیم و بحث و حدیث داشتیم و هیچ کس به نتیجه قطعی نمی توانست برسد که یک طرف را رها کنیم و یک طرف دیگر عمل کنیم، زیرا طرح کاملی بود که باید تماماً و پیوسته انجام می شد. کار به این جا رسید که از امام راحل کسب تکلیف بشود و حتی فرمانده سپاه پاسداران در یک زمان بسیار محدود قرار شد با یک جت جنگنده که خلبان آن سرهنگ حق شناس بود و گفت که من نیم ساعته می روم تهران تا از امام کسب تکلیف نمایم و واقعاً همین طور هم شد و بلافاصله با امام ملاقات انجام شد و امام حتی حاضر نشدند استخاره بگیرند و فرمودند خودتان تفعل به قرآن بزنید و کارتان را انجام بدهید. بحمدالله در تفعل هم سوره فتح آمد و در واقع قرآن دیکته کرد که اجرای این عملیات موفق آمیز خواهد بود.

بعد از فرمان امام، تصمیم گرفتیم که با یک تغییراتی نبرد را آغاز کنیم. آن چیزی که محرز بود، مشکلی برای قرارگاه های قدس و نصر نبود، اما در قرارگاه فجر مشکل زیاد بود. ولی گفتیم به هر شکلی که شده باید آفند کنیم و می دانستیم به راحتی موفقیت به دست نخواهد آمد. قرارگاه فتح معاشرش بسته شده بود و گفتیم عمل نکند، فقط ۸ تیم تانک خود را فرستاد که شب عملیات دشمن را درگیر کند. در واقع آن چیزی که می خواستیم انجام نمی شد. یعنی از دو بازو که در آن واحد برای خرد کردن دشمن برنامه ریزی شده بود، استفاده نشد و به هر حال عملیات با ۲۴ ساعت وقفه یعنی اگر قرار بود عملیات در اول فروردین سال ۶۱ انجام شود، به روز دوم موکول شد. زیرا اگر

وقفه بیشتری می افتاد، مشکلات عدیده ای به وجود می آمد، از جمله از نظر نور مهتاب که برای ما حائز اهمیت بود و محاسبه می شد، یک زمانی تک را طوری دنبال می کردیم که از ابتدا از نور ماه استفاده کنیم. بهترین زمان همان ۱ فروردین بود و سرانجام عملیات فتح المبین را در اول فروردین سال ۶۱ آغاز کردیم.



وضعیت یگان های تک و در پایان روز اول عملیات (۶۱/۱/۲) - مرحله اول

اجرای عملیات فتح المبین

این عملیات از ساعت ۱ بعد از نیمه شب دوم فروردین ماه سال ۶۱ آغاز شد قرارگاه قدس، سه قرارگاه زیرمجموعه داشت. با دو قرارگاهش موفق شد، عین خوش را بگیرد و قسمت عمده ارتفاعات پشت عین خوش را تصرف کند. ولی در رسیدن به تنگ ابوغریب، تیپ ۲ لشکر ۹۲ یک مقدار دیر به منطقه رسید. چاره ای نداشتیم، نمی توانستیم فوری برویم،

چون اگر دشمن پی می برد که تمرکز نیرویی انجام شده، به سهولت تن به شکست نمی داد. دشمن غافل گیر شد و غافل گیری اش را ما با تدابیر بسیار گسترده فراهم کردیم.

ما نیروها را از روی پل کرخه و از پشت ارتفاعات فرستادیم، بلکه اینها می رفتند کیلومترها در جاده اندیمشک جلوتر و از پشت منطقه دور می زدند و از منطقه زله وارد منطقه عملیات می شدند که بسیار مشکلات داشت. جاده های پرپیچ و خم خاکی که این تانک برها با سه چهار فرمان می توانستند از پیچ عبور کنند. اگر زودتر می فرستادیم، دشمن با یک شناسایی هوایی به تمامی تمرکزات پی می برد.

قرارگاه قدس برای ما موفقیت چشمگیری که فراهم کرد، این بود که محور اصلی شمالی منطقه را که از عین خوش می گذشت تا پل کرخه می آمد، توسط بچه های ما قطع شد، ولی در دشت عباس یک نبرد هم با تانک های دشمن انجام گرفت. البته یک دلیل دیگر که از آخرین عکس هوایی که داشتیم متعلق به ۱۲ اسفند بود که حضور یک گردان دشمن در منطقه دشت عباس (جلوی تنگ ابوغریب) را نشان می داد، ولی عراق تیپ ۱۰ زرهی را آورده بود. در نتیجه تیپ ۲ لشکر ۹۲، با یک نیروی خیلی گسترده تر مواجه شد و حاصل کار این بود که موفق نشد به هدفش برسد و مجبور به عقب نشینی شد و به دامنه های شمالی منطقه پناه برد.

قرارگاه نصر با قدرت تمام و با موفقیت تمام اهدافش را گرفت. تپه های شاووریه و علی گره زد را گرفت. توپخانه های دشمن که به صورت متمرکز در تپه های علی گره زد بودند را به طور کامل خاموش کرد. اصلاً دشمن در آن روز در این منطقه نتوانست آتشی را اجرا کند و در سهرای قهوه خانه و تپه چشمه هم موفقیت چشمگیری نداشت و تمام مواضعش به وسیله یگان های قرارگاه که به صورت مشترک ارتش و سپاه عمل می کردند، تصرف شد.

قرارگاه فجر، همان طور که پیش بینی می شد، اولاً آسیب دیده بود و در عین حال عراق مواضع بسیار مستحکمی در طول یک سال و چند ماه در روی تپه های ابوصلیبی خات ایجاد کرده بود. بعد از آن که تپه ها تصرف شد و رفتیم از نزدیک مواضع عراقی ها را دیدیم، واقعاً کار بسیار بزرگی بچه های ما انجام دادند. زیرا که ۷ رده مواضع پدافندی در ارتفاعات منطقه و شکستن اینها به سهولت میسر نبود. به همان علت، قرارگاه فجر موفقیت آن چنانی نداشت،

اگرچه در جاهایی مواضع پدافندی دشمن را شکست داد. حتی تعدادی اسیر گرفت، ولی آن چیزی که محرز است، دشمن در روز بعد با اجرای پاتک به موقعیت قبلی برگشت.

قرارگاه فتح هم که وارد عمل نشد، فقط ۸ تیم تانک به منطقه فرستاد. پس روز اول، نبرد ما در قسمت شمال منطقه بسیار موفق آمیز و در قسمت شرق و جنوب منطقه موفقیت آن چنانی نداشتیم. دشمن موقعی که چشم باز کرد و متوجه شد، عین خوش را از دست داده است، برایش بسیار سخت بود. یعنی در واقع لشکر ۱۰ زرهی عراق (با چندین تیپ تقویت شده) شکست خورد. دشمن به این نتیجه رسید که تمرکز خود را در عین خوش بگذارد. چون هم غرب عین خوش را داشت و هم از پشت تنگ ابوغریب را که ما نتوانسته بودیم تصرف کنیم، می توانست مانوری انجام دهد که همین کار را هم کرد. پاتک های متوالی، از روز دوم عملیات روی آن منطقه انجام شد. به طوری که قرارگاه کربلا را به اندیشه وا داشت.

در قرارگاه کربلا، در نشست های احساس شد که حقیقتاً این بچه ها در منطقه عین خوش ممکن است منهدم و نابود بشوند. البته کمک هایی پیش بینی شد. ما یک تیپ احتیاط داشتیم که تیپ ۳۷ بود، دستور دادیم به آنجا برود. یک تیپ از سپاه پاسداران آماده بود که آن ها را با هلی کوپتر از طریق هوا به منطقه اعزام کنند، ولی متأسفانه نیرو فراهم نشد. در نتیجه هیچ کمکی نتوانستیم از طریق قرارگاه کربلا اعمال کنیم، فقط آتش های هوایی و هوانیروز را به این قرارگاه اختصاص دادیم.

در روز دوم، بعد از بحث های طولانی نتیجه گیری شد که باید کاری انجام دهیم. ما باید به هر شکلی که شده دشمن را درگیر کنیم. به همان علت برنامه ریزی شد که مرحله دوم عملیات در روز ۴ فروردین ماه هم در جنوب منطقه توسط قرارگاه فتح حتی با ۵۰، ۶۰ درصد استعدادش وارد عمل بشود و همین طور با بهره گیری از قرارگاه نصر کمکی به آن شد و تیپ ۳۷ زرهی شیراز را در اختیار گرفت و از طریق دشت عباس به تنگ ابوغریب حمله و در نتیجه دشمن را در بالا و پایین درگیر کنیم. این کار به وسیله قرارگاه فتح که باز هم یکی از شاهکارهای مهندسی و تدابیر گسترده فرماندهان در جهت باز کردن تنگ زلیجان که زمانی دو نفر کنار هم نمی توانستند از آن عبور کنند، جاده ای را در ارتفاعات میشداغ ایجاد کردند

که نیروهای عظیمی با طی مسافت بیست کیلومتر از آنجا عبور کردند و توانستند خود را به پشت دشمن برسانند و نهایتاً در ساعات ابتدایی روز، تنگ رقابیه توسط قرارگاه فتح تصرف شد و این در واقع ضربه بسیار کوبنده‌ای به دشمن بود.

در قسمت دشت عباس که قرارگاه نصر، قرار بود عمل کند، به سبب این که تیپ ۳۷ زرهی شیراز قرار بود ساعت ۱ نیمه شب عملیات را آغاز کنند، ولی چون نیروها نرسیدند، عملیات آنها به روشنایی روز کشید. ولی ورود آنها به منطقه با چراغ روشن در تاریکی شب، در واقع دشمن را در وضعیت حادی قرار داد. زیرا گزارشات حاکی از آن بود که اطلاع می‌دادند که نیروهای ایرانی از بالا وارد منطقه می‌شوند. به هر صورت نبرد دیگری از نبرد زرهی در منطقه دشت عباس را داشتیم که تیپ ۳۷ درگیر آن بود، اگرچه موفقیتی نداشت. این عدم موفقیت دلایل گسترده‌ای دارد که وارد این بحث نمی‌شوم که چرا ما در نبردهای زرهی که در مجموع سه نبرد بود، شامل عملیات نصر در ۵۹/۱۰/۱۵، عملیات قرارگاه قدس در عملیات فتح المبین که در ابتدا تیپ ۲ لشکر ۹۲ زرهی را در دشت عباس انجام داد که موفقیتی نداشت و دیگری همان عملیات تیپ ۳۷ زرهی شیراز بود که ناموفق بود که دلیلی بر ناکارآمدی نیروی زرهی نیست، بلکه دلایل متعددی دارد که اگر زمان اجازه بدهد به آن اشاره خواهیم کرد.

به این ترتیب قرارگاه نصر موفق نشد به تنگ ابوغریب برسد، ولی موفقیتی را هم کسب کرد، زیرا نیرویی از دشمن که وارد شده بود تا پاتک‌ها را در عین خوش دنبال کند، تزلزلی در دشمن در همان روز ایجاد شد. همان واحدی که وارد دشت عباس شده بود و صبح با قرارگاه نصر درگیر شده بود، بعد از ظهر به طرف عین خوش رفت، ولی کاری نتوانست انجام دهد. از موقعی که رقابیه سقوط کرد، دشمن کم‌کم شکست را در منطقه عملیات غرب دزفول-شوش لمس کرد.

من در گذشته‌های دور که افسری جوان بودم، در کتاب‌های نظامی می‌خواندم که میل به جنگ‌جویی را در دشمن باید از بین برد. این برای خودم معما بود که چگونه این میل از بین می‌رود؟ من در همین روز ۴ فروردین ماه، از دست دادن تمایل به جنگ را در ارتش عراق دیدم.

به صورت نمونه ۷ الی ۱۰ سرباز به یکی از فرماندهان ما که شهید سرهنگ یعقوب علیاری فرمانده تیپ ۵۸ بود و خداوند روحش را شاد فرماید، مراجعه کرده و می‌گویند که اگر اجازه بدهید ۴۰۰ نفر را با تجهیزات کامل برایتان بیاوریم. ایشان می‌گویند، دو نفرتان بروید و مابقی بمانند. دو نفر که می‌روند بعد ساعتی با قریب ۴۰۰ نفر برمی‌گردند که همه تجهیزات و اسلحه خود را تحویل می‌دهند. به هر حال موقعی که دشمن رقابیه را از دست داد، احساس کرد که دیگر توان ادامه پاتک در منطقه عین‌خوش را ندارد.

در روز ۵ و ۶ فروردین ماه تلاش گسترده‌ای از دشمن ندیدیم و این فرصت مناسبی بود برای ما که تمام نیروی خود را صرف آزادسازی تپه‌های ابوصلیبی‌خات کنیم. شناسایی‌هایی انجام شد و قرارگاه‌ها موفق شدند، تپه‌های ابوصلیبی‌خات را از پشت شناسایی کنند. حاصل کار این بود که مرحله سوم عملیات فتح‌المبین در شب هفتم ساعت یک نیمه شب به مرحله اجرا درآمد. در این نبرد قرار شد که دو قرارگاه فجر و نصر عمل کنند. قرارگاه نصر با یک عمل احاطه‌ای از پشت به دشمن حمله کند و قرارگاه فجر، البته انتظار آن چنانی نبود که قرارگاه فجر بتواند خطوط مستحکم پدافندی دشمن را بشکند. اگرچه خودشان اعتقاد دارند که ما پل رفائییه را گرفتیم و دشمن را شکست دادیم، ولی حاصل کار این بود که آن شب تپه‌های رادار و سایت ۴ و ۵ که منطقه جغرافیایی آن تپه‌های ابوصلیبی‌خات نام دارد، توسط رزمندگان ما تصرف شد و دو قرارگاه با هم الحاق کردند و در واقع ما شکست و فرار ارتش عراق را در این روز شاهد بودیم و به چشم خود دیدیم که چگونه همه تانک‌های خود را رها می‌کردند و دست‌هایشان را بالا می‌بردند و بعضی‌ها فرار می‌کردند. هلی‌کوپترها در تنگ برغازه و در پشت تپه چنانیه، فرماندهان را تخلیه می‌کردند که اسیر نشوند و سایر نیروهای عراقی هم یا به اسارت درمی‌آمدند یا فرار می‌کردند و خود را نجات می‌دادند.

به هر صورت طرح تکمیل نشده بود، زیرا تنگ برغازه دست دشمن بود و باید تنگ ابوغریب هم آزاد می‌شد. برنامه‌ریزی اساسی برای این کار انجام شد و قرار شد که روز هشتم منطقه پاکسازی شود. روز نهم هم برنامه اجرا شود. ولی بچه‌ها پا را از این فراتر گذاشتند و مرحله چهارم عملیات را قبل از موعد آن و در حین پاک‌سازی منطقه که دشمن را دستگیر

یا اسیر می کردند، اجرا و به سمت برغازه هم پیشروی کردند و تپه های برغازه تصرف شد. به این ترتیب عملیات فتح المبین به جای روز نهم فروردین ماه روز هشتم فروردین بعد از ۷ روز تلاش گسترده و عظیم رزمندگان ایران اسلامی با موفقیت کامل به فرجام رسید.

این نبرد دستاوردهای بسیار گسترده ای داشت. ۱۵۴۵۰ نفر اسیر که ۱۴۵ نفر از این اسرا افسر بودند. چنانچه آمار دقیق بخواهید اشاره کنم که: بیش از ۲۵۰۰۰ کشته و زخمی داشت ۱۵۰ تانک، ۱۷۰ نفربر، ۱۶۵ توپ و ۵۰۰ خودرو به غنیمت درآمد. ۳۶۰ دستگاه تانک ۱۵۰ نفربر، ۱۳ فروند هواپیما و ۳ هلی کوپتر نابود شد و شهرهای شوش و دزفول و اندیمشک از برد توپخانه دشمن خارج شد. بازتاب های سیاسی گسترده ای هم داشت. هیچ یک از کشورهای بزرگ جهان تا آن روز باور نداشتند که عراق شکست بخورد. کار بسیار گسترده و نبردی بود که از ابتدا تا انتها طرح ریزی بسیار منطقی و اساسی داشت. بعضی عملیات ۲۳ مهر را که توسط لشکر ۲۱ انجام شد و ناموفق هم بود، متأسفانه گاهی اوقات برای افشای ماهیت بنی صدر و وزیر سوال بردن او، مسائل نظامی را زیر سوال می برند. در آن روز ما می خواستیم با ۳ گردان به این نیرو حمله کنیم، در حالی که در این روز ۶۶ گردان ارتشی و ۷۲ گردان سپاهی بر ۷۴ گردان دشمن تک می کنند.

ما در ۲۳ مهر فقط یک نقشه داشتیم که آن هم در قرارگاه لشکر بود. حتی یگان های زیر دست ما این نقشه ها را نداشتند. در حالی که برای این نبرد از بالاترین رده فرماندهی تا پایین ترین رده بلا استثنا، به دفعات تا جاده پل کرخه، سه راهی قهوه خانه تا عین خوش را رفته و جاهای مختلف دشمن را شناسایی کرده بودند که فرصت شناسایی این چنین به هیچ وجه برای عملیات ۲۳ مهر ۵۹ وجود نداشت در فتح المبین ما اطلاع کامل از دشمن داشتیم و عکس های هوایی، مکمل همه اینها بود. مثلاً یک تیپ از دشمن را بعد از ۱۲ اسفند که آخرین عکس هوایی ما بود، در منطقه و در آن عکس مشاهده کردیم. این تیپ اثرات بدی بر جای گذاشت. حاصل این شد که در روز اول عملیات تنگ ابو غریب تصرف نشد، در اینجا باید بگویم قرارگاه کربلا، بهترین طراحی ها را، به ویژه همین عملیات فتح المبین را انجام داد.

چرا نبردهای زرهی موفقیتی نداشت؟

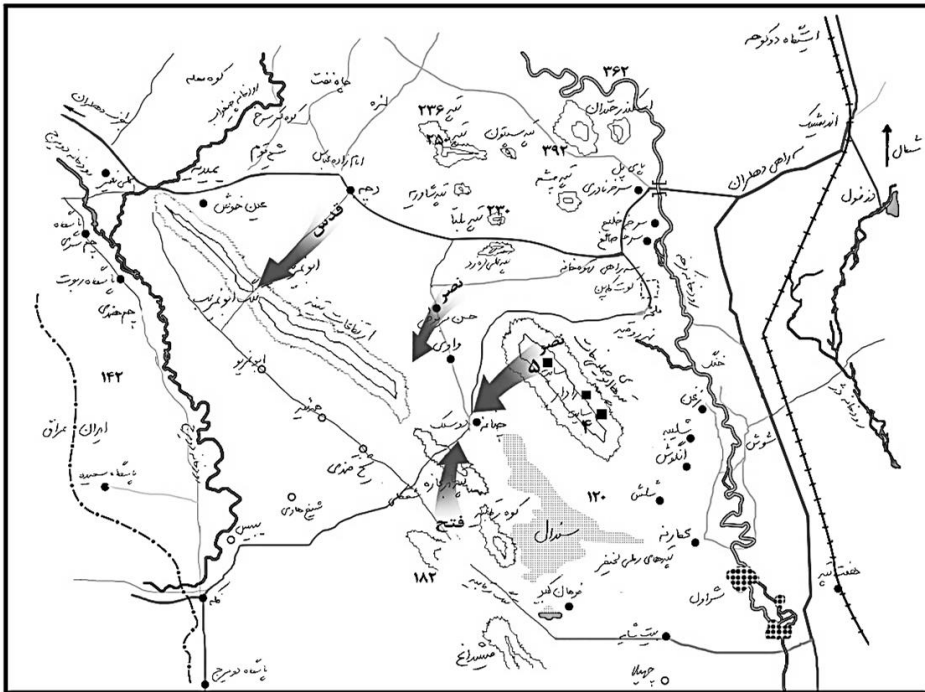
یک واحد زرهی در طول سال و سالیان بعد از آن، باید آموزش‌های تکمیلی را فرا بگیرند. خدمه، فرامین هدایت آتش را باید خوب بدانند. تانک در صحرا، باید آموزش‌های متعددی را در رده‌های گروهان، گردان، تیپ، مانورها و آموزش‌های تکمیلی را دیده باشد. ولی از سال ۵۷ با فرمان حضور یگان‌ها در فرمانداری نظامی این امکان را از یگان‌های زرهی گرفت و ما از آن زمان از این آموزش‌ها غافل شدیم. من فراموش نمی‌کنم خودم افسر زرهی بودم و در واحدهای زرهی بزرگ شدم. ۱۲ ثانیه به خدمه تانک مهلت می‌دادیم، می‌گفتیم هدف متحرکی را اگر توانستی بزنی آن موقع موفق و اگر زنی تورا خواهند زد. در نتیجه این تمرینات انجام می‌شد، در حالی که از وقتی در خیابان‌ها مستقر شدند، دیگر این آموزش‌ها را که نمی‌شد در خیابان‌ها انجام داد و فرمان آتش داد. زمانی هم که انقلاب اسلامی به ثمر رسید، آموزش در یگان‌ها رخت بر بسته بود و از آموزش هیچ خبری نبود. در نتیجه ۲ سال تا شهریور سال ۵۹ که جنگ آغاز شد، یگان‌های زرهی از آموزش به‌دور بودند.

علت دیگر مشکلات، ناشی از سرویس نگهداری بود که از زمان حکومت نظامی آغاز شده بود و ما به تدریج شاهد تعمیراتی شدن وسایل یگان‌ها به صورت گسترده، حتی تا سطح ۵۰ درصد بودیم. که باعث شده بود، استعداد یگان‌ها به ۴۰ الی ۵۰ درصد برسد. تانک اگر به صورت توده به کار برود، کاربرد دارد. یعنی ان اثر ضربت تانک که کوبنده است، به واسطه به کار بردن توده و آتش سنگین می‌باشد. از نظر آتش زیر سوال رفته بود، زیرا پرسنل و خدمه کامل نبود. چون تانک با دو نفر خوب رژه می‌رود، ولی با چهار خدمه کارآموده می‌جنگد. ما آن خدمه را نداشتیم، چون هرکدام وظیفه خود را دارند و اگر یکی از آن‌ها کم شود بازدهی تانک کم می‌شود. چنان چه با نفرات تازه وارد اقدام می‌کردیم، این نفرات آموزش نداشتند. در نتیجه کارایی رزمی لازم را نداشتند و چون اندک بودند به صورت توده هم به کار گرفته نمی‌شدند. در تیپی که ۳ گردان تانک دارد و حدود ۱۵۰ تانک می‌شود، در صورت نابودی ۵۰ تانک، باز هم ۱۰۰ تانک وجود دارد که می‌تواند صحنه نبرد را اداره کند. ما متأسفانه در هر سه نبرد زرهی از این ویژگی‌هایی

که یگان‌های زرهی باید داشته باشند، محروم بودیم و به همین علت موفقیتی نصیبمان نشد. ولی به هر صورت اگر موفقیت‌هایی وجود داشت، همه سهیم بودند، هم آن بسیجی که می‌جنگید، نقش اساسی داشت و هم آن تانکی که با حداقل خدمه می‌جنگید، زیرا در تثبیت دشمن یا در دفع پاتک‌های دشمن موثر بودند.

اگر هدف ما خط مرز بود، به سهولت می‌توانستیم به آن دست پیدا کنیم. چون نیرویی پیش روی ما نبود و پیش‌روی از ارتفاعات تینه به بعد انجام می‌شد. من جلوتر عرض کردم صرفاً هدف ما این بود که به یک عارضه حساس قابل پدافند برسیم که امکان صرفه‌جویی در قوا را برای ما فراهم کند. در عملیات طریق‌القدس، قسمتی از عوارض طبیعی زمین برحسب تصادف در مرزها بود به طور مثال تنگ چزابه که یک عارضه بسیار مناسبی بود با عرض ۳ الی ۴ کیلومتر و به دنبال آن هورالعظیم این امکان را برای ما فراهم کرد. موقعی که به هورالعظیم رسیدیم در غرب منطقه عملیات یادر پایان عملیات خود به خود به یک عارضه طبیعی رسیدیم و در جنوب هم به رودخانه نیشان رسیدیم. در عملیات فتح‌المبین هیچ جایی نبود، ما اگر به فکه یا شرهانی می‌رفتیم، تمام بیابان بود و تداوم خطوط پدافندی، بر ما به کارگیری نیروی زیاد را تحمیل می‌کرد. و ما نمی‌خواستیم نیروی زیادی وارد کارزار بشود. کما این که از همین سه، چهار لشکری که از ارتش در این جا وارد عمل شده بودند، ما در پایان لشکر ۷۷ و تیپ ۸۴ خرم‌آباد را در منطقه باقی گذاشتیم و پدافند در سرتاسر منطقه را به این لشکر و تیپ واگذار کردیم و بقیه نیروها برای عملیات بعدی منتقل شدند و اگر به مرز می‌رفتیم، این امکان فراهم نمی‌شد، زیرا نمی‌توانستیم عوارض حساس را در دست داشته باشیم و مجبور بودیم نیروها را تماماً در خط پدافندی در دشت و زمین‌های بدون عارضه آن هم با آسیب‌پذیری مستقر نماییم اگر این نبرد آخر بود، شاید این کار را می‌شد انجام داد، حتی می‌توانستیم وارد خاک عراق هم بشویم. آن جا عوارض حساس و مناسبی را اشغال کنیم، ولی قرار بود بعد از این عملیات منطقه جنوب خوزستان و خرمشهر را آزاد نماییم و این اقدام صرفاً با صرفه‌جویی در قوای

مستقر در خطوط پدافندی میسر می گردید و برای همین در فتح المبین خود را به خط مرز نرساندیم و روی مواضع سرکوب مستقر گردیدیم.



وضعیت یگان‌ها در پایان روز هفتم عملیات (۶۰/۱/۸) - مرحله چهارم

دستاوردهای سیاسی عملیات فتح المبین

به چند مورد از دستاوردهای سیاسی اشاره می‌کنم: رویترز در ۶۱/۱/۷ اعلام می‌کند که صدام برای آتش بس و حل اختلافات، قطعاً به شورای امنیت گزارشی داده است. بی‌بی‌سی اعلام کرد که سقوط صدام زنگ خطری برای کشورهای منطقه تلقی می‌شود. رسانه‌های امریکایی اعلام می‌کنند که دولت آمریکا تصور می‌کرد دولت انقلابی در معرض سقوط قرار دارد، زیرا جنگ را راه انداختند که نظام جمهوری اسلامی را از پا در بیاورند کشور را تجزیه کنند. ولی امروز با شکست نیروهای عراقی و سرکوب چریک‌های ضد دولتی یعنی همان نیروهای ضد انقلابی که در شمال غرب فعالیت می‌کردند، تهدید بزرگی برای کشورهای

نفت خیز خلیج فارس هستند. یعنی اگر تا دیروز فکر می کردند که ایران اسلامی از پا در خواهد آمد، اکنون از قدرتی برخوردار شده است که برای سایر کشورهای منطقه هم تهدید می باشد.

عملیات بیت المقدس

قبل از این که وارد عملیات بیت المقدس بشوم، ذکر یک مقدمه ای را صلاح می دانم تا اهمیت آزادسازی خرمشهر مشخص بشود. می دانیم که خرمشهر در روز ۴ آبان ماه سال ۱۳۵۹ سقوط کرد و دشمن بعد از ۳۴ روز نبرد موفق شد که خرمشهر را تصرف کند. دشمن خرمشهر را به صورت نیمه تمام تصرف کرد، همین مقاومت در خرمشهر، موجب شد که دشمن در جنگ خودش شکست بخورد. زیرا دشمن فقط برای تصرف خرمشهر نیامده بود. دستاورد ارتش عراق از ۶۴۲۳۶ کیلومتر مربع مساحت استان خوزستان و ۲۶ شهر استان خوزستان فقط حدود ۱۰، ۱۲ هزار کیلومتر زمین ها در بیابان های برهوت در دشت عباس و سرزمین های جنوب غربی اهواز و خرمشهر به صورت نیمه تمام بود.

صدام برای تصرف کامل استان خوزستان به ایران حمله کرد و امید داشت ظرف ۶ روز اول جنگ، تکلیف خوزستان را روشن کند و این هم شاید با داشته هایی که داشت و زمینه هایی که برایش فراهم شده بود دور از انتظار نبود. زیرا زمینه ها از جنبه سیاسی، اقتصادی و نظامی به گونه ای فراهم شده بود که حمله نظامی به ایران در دستور کار قطعی سران ارتش عراق قرار می گیرد. چرا صدام جاه طلب در امضای قرارداد الجزایر در سال ۱۳۵۳ یا ۱۹۷۵ خودش را همیشه مذمت می کرد و خودش را همیشه گناهکار می دانست. زیرا که با امضای این قرارداد، به گمان خودش، نصف آبراه اروندرود را به ایران بخشید. او می خواست با یک فتح بزرگ، نامش در تاریخ به نام سردار فاتح ثبت شود. می خواست رهبری اعراب را بعد از جمال عبدالناصر که خلاً داشت پر کند. همین طور بعد از سقوط شاه و خروج او از صحنه سیاسی، ژاندارم منطقه هم بشود، از طرفی بقول خودش ننگ امضاء قرارداد ۱۹۷۵ که در زمانی ضعف عراق بود را پاک کند، این اهداف صدام جاه طلب بود.

سران حزب بعث عراق هم که یک حزب توسعه طلبی است، می‌خواستند با گرفتن استان خوزستان و دسترسی به قسمتی از سواحل شمالی خلیج فارس مشکل ژئوپلیتیک خود را که در تنگنا است، برطرف کنند. با گرفتن استان خوزستان، عرب زبان‌ها را به خودشان ملحق کنند و این ورد زبانش هم بود. صدام می‌گفت اینها اسیر ایرانی‌ها هستند و ما اینها را آزاد خواهیم کرد و این ایده بسیار گسترده حزب بعث عراق هم بود. همچنین بحثش این بود که منابع سرشار زیرزمینی استان خوزستان در اختیار عراق قرار می‌گیرد. اگرچه نیاز مالی نداشت، ولی واقعیت مسئله این بود که می‌توانست جمهوری اسلامی ایران را در تنگنا و تحت فشار قرار بدهد، به همین علت هم می‌توانست، اعمال نفوذ کند و اراده خود را به جمهوری اسلامی تحمیل کند و اگر چنانچه امکان داشت، این رژیم را سرنگون کند.

این مسئله، هم خواست عراق بود، هم خواست استکبار جهانی بود. به هر حال با آن تصویری که در ظرف ۶ روز استان خوزستان را فتح خواهد کرد، قطعنامه ۴۷۹ شورای امنیت در روز ۶ مهرماه صادر می‌شود، زیرا صدام می‌گفت من ۶ روزه تکلیف را روشن می‌کنم. لیکن صدام بعد از عید سال ۶۱، در استان خوزستان و بعد از این که سه عملیات گسترده ثامن‌الائمه، طریق‌القدس و فتح‌المبین انجام شد، تنها سرزمین باقیمانده، جنوب غربی اهواز و خرمشهر را در تصرف داشت. لذا دشمن اصرار برای نگهداری و حفظ متصرفات منطقه باقی مانده در خوزستان داشت. ما هم مصمم‌تر بودیم که این سرزمین‌ها را باید از دست دشمن خارج کنیم، زیرا که اهداف رزمندگان ایران اسلامی، آزادسازی تمام سرزمین‌های اشغالی در دست دشمن و بیرون راندن سربازان عراقی بود. دشمن به لحاظ این که می‌خواست خرمشهر را حفظ کند، خیلی کارها کرده بود. ۱۸، ۱۹ ماه فرصت داشت. در این فاصله، موانع گسترده‌ای در خرمشهر ایجاد کرد، در داخل شهر، مناطق مسکونی و مناطق تجاری را با خاک یکسان کرده بود. چون وحشت بسیار گسترده‌ای از جنگ شهری داشت و نظیرش را در اول جنگ دیده بود زیرا در سقوط خرمشهر متوجه شد که ایرانی‌ها با سماجت و با شناختی که از شهر خودشان داشتند چگونه می‌جنگیدند و در آینده هم اگر چنانچه وارد خرمشهر شوند، عراقی‌ها در جنگ شهری با آنان به مشکل برمی‌خورند. به همان علت در دو سه رده در هر رده

حدود یک کیلومتر مناطق مسکونی و مناطق تجاری را با خاک یکسان کرده بود و دید و تیر گسترده‌ای برای نیروهایش فراهم کرده بود.

از خرمشهر که خارج می‌شدیم در شمال خرمشهر، سه رده خاکریزهای ممتد و بلند با ارتفاع ۴ متر و عرض ۱۰ متری به طوری که دو ماشین در آن واحد می‌توانست از روی آن تردد کنند و همینطور سنگرهای بسیار مستحکم در روی این خاکریزها ایجاد کرده بود. می‌توانم بگویم موانعی که ارتش عراق برای حفظ خرمشهر ساخته بود، با گفتن و نوشتن برای کسی آشکار نمی‌شود. این موانع را از نزدیک دیدم، حقیقتاً چه کارهای گسترده‌ای انجام داده بود. ابهت کار رزمندگان ما در نبردهای آزادسازی خرمشهر این‌جا آشکار می‌شود که موانع گسترده‌ای در جلوی مسیر حرکت سربازان ما بود. این موانع را در شرق خرمشهر هم ایجاد کرده بود که مبادا نیروهای ما از شرق وارد شهر بشوند.

از خرمشهر که جدا بشویم و به بالا حرکت کنیم و به شمال منطقه برویم، می‌بینیم که در پایین دست رودخانه‌های کرخه‌کور و سابله که در سال اول جنگ به کرات ما با دشمن درگیر بودیم و نبردهای متعددی را در آنجا داشتیم. ارتش عراق مواضع پدافندی مستحکمی ایجاد کرده بود و دو لشکر تقویت شده، لشکرهای ۵ مکانیزه و ۶ زرهی را هم آن‌جا گذاشته بود و خیالش راحت بود که از سمت شمال، ایرانی‌ها نمی‌توانند خط را بشکنند. به فرض اگر شکستند هم، باید ۱۲۰ کیلومتر طی کنند تا بتوانند خودشان را به خرمشهر برسانند. تنها جایی که دشمن به اعتقاد من اشتباه کرد، همین‌جا بود، زیرا که ما از این اشتباهش بهره گرفتیم، ولی شاید خودش هیچ وقت این را اشتباه نمی‌داند، زیرا که تمام آرایش پدافندی در منطقه به وسیله صدام و صدامیان و ارتش بعثی عراق دقیقاً ارزیابی شده بود و روی آن کار کرده بودند.

جبهه ۱۷۰ کیلومتری از هورالعظیم آغاز می‌شد تا دب حردان و از آب تیمور تا خرمشهر ادامه داشت. ۱۷۰ کیلومتر جبهه بود. در این جبهه خواه ناخواه اینها همه گونه بررسی‌ها را کرده بودند. یک قسمت از مناطق شرقی جبهه، یعنی در امتداد رودخانه کارون آب گرفتگی بود که نه عراق می‌توانست استفاده کند، نه نیرویی از عراق می‌توانست در آن‌جا مستقر

بشود. از زیر آب تیمور تا دلیسه و یک قسمت دیگر حدود ۴۰ کیلومتر از دلیسه تا سلمانیه منطقه‌ای بود که آب گرفتگی نبود. نیرویی تحت عنوان نیروی العمود که این نیروی العمود، یک گردان پیاده و دو گردان تانک داشت. این سه گردان را در سه آبادی به نام مشارخ، خرائب و سید عبود مستقر کرده بود و می‌دانست اگر چنانچه ایرانی‌ها به نحوی بخواهند نیروی محدودی را از آن‌جا در شرق کارون عبور بدهند، با این نیروها که در ۸ کیلومتری رودخانه کارون در این سه آبادی که اشاره کردم، مستقر بودند، مواجه خواهند شد و این یگان‌ها خواه ناخواه نیروهای محدود ایرانی را نابود می‌کنند.

ارتش عراق به این مسائل اکتفا نکرده بود. لشکر ۳ زرهی را با تمام ترکیب کامل و تجهیزاتی در غرب جاده اهواز خرمشهر مستقر کرده بود. این لشکر هم در این فاصله و مقداری فراتر سرتاسر یال شرقی، جاده را خاکریزهای بلندی ایجاد و مواضع مناسبی برای تانک‌ها و جنگ افزارهای متعدد ایجاد کرده بود که اگر چنانچه به نحوی ایرانی‌ها موفق شدند آن نیروهای العمود را هم از بین ببرند، ارتش عراق اولاً در آن‌جا امکان پدافند داشته باشد که اجازه ندهد کسی از جاده عبور کند، در ثانی با بهره‌گیری از این لشکر خیلی سریع به نیروهای عبورشونده ایرانی بتازد و همه را منهدم کند.

طرح‌ریزی عملیات بیت‌المقدس

از آن جایی که شمال منطقه برای ما در سال اول جنگ تجربه شده بود، این چهل کیلومتر جبهه‌ای که دشمن در آن منطقه در اختیار داشت، از استحکام آن چنانی برخوردار نبود لذا این منطقه، توجه طراحان قرارگاه کربلا را به خود جلب کرد و همگی به این نتیجه رسیدند که اگر چنانچه ما بتوانیم از جبهه مقابل دشمن وارد منطقه عراق بشویم، خواهیم توانست دشمن را متلاشی کنیم. منتها اجرای عملیات در آن‌جا یا گذاشتن تلاش اصلی در این منطقه مستلزم این بود که دشمن غافلگیر شود. اگر دشمن کوچکترین حدسی می‌زد که ما تلاش گسترده‌ای را علیه نیروهایش می‌خواهیم طراحی و پیاده و از کارون عبور کنیم، مطمئناً آن‌جا را تقویت می‌کرد.

ما در واقع دو نبرد را باید دنبال می‌کردیم. یکی نبرد عبور از رودخانه و دوم جنگ با دشمن تا آزادسازی خرمشهر. البته عامل دیگری هم به زعم عراق به عنوان نقص یا ضعف ما بود که به دشمن اطمینان خاطر از عدم اقدام موفق ما می‌داد آن‌هم این بود که عراق بر این باور بود که ما امکاناتی برای عبور از رودخانه سرکش کارون به صورت گسترده نداریم. این کمبود در طول سال اول جنگ و قسمتی از سال دوم جنگ یعنی ۱۸، ۱۹ ماه بارها به عراق ثابت شده بود. البته موردی پیش نیامده بود که ما نیاز به عبور از رودخانه به صورت گسترده داشته باشیم. اگر هم داشتیم، یک پل می‌زدیم و عبور می‌کردیم. با این وصف دشمن به این نتیجه رسیده بود که قادر به عبور گسترده از کارون نیستیم به هر حال ما باید دشمن را غافلگیر می‌کردیم.

برای غافلگیری دشمن، دو عامل اساسی را ما مورد توجه قرار دادیم. یکی سرعت و یکی فریب. سرعت در عملیات، عملیات ثامن‌الائمه هفتم مهر ماه تمام می‌شود. عملیات طریق‌القدس کی شروع شد؟ هشتم آذر یعنی دوماه بعد آن (بیش از ۶۰ روز). عملیات طریق‌القدس روز ۳۰ آذر ماه خاتمه‌اش اعلام شد. عملیات فتح‌المبین کی شروع شد؟ دوم فروردین سال ۶۱. یعنی سه ماه و دو روز (بیش از ۹۰ روز). پس دشمن دو جنگ قبلی ما را دیده بود و تصورش بر این بود که برای عملیات بعد، ما حداقل سه الی چهار ماه زمان آمادگی نیاز داریم.

روز نهم فروردین سال ۱۳۶۱ پایان عملیات فتح‌المبین اعلام شد. روز دهم اردیبهشت ماه سال ۶۱ یعنی یک ماه بعدش، اصلاً در ذهن دشمن نمی‌گنجید که ما در مدت کوتاه موفق بشویم عملیاتی انجام بدهیم. البته گفتنش خیلی ساده است. ما فاصله نبردها را از ۹۰ روزه و ۶۰ روزه تبدیل به ۳۰ روز کردیم. آن‌هم نبردی که از همه گسترده تر است. اگر برای آمادگی اجرای عملیات طریق‌القدس در ۸۰۰ کیلومتر مربع دو ماه زمان صرف کردیم، و برای عملیات فتح‌المبین که در ۲۳۰۰ کیلومتر مربع انجام شد و سه ماه زمان صرف شد، این جا عملیاتی در سرزمین حدود ۵۴۰۰ کیلومتر تا ۶۰۰۰ کیلومتر مربعی می‌خواهد انجام شود. پس زمان بیشتر از سه ماه و نیروی بیشتری نیاز هست، به همان علت، دشمن هرگز

فکر نمی‌کرد ما بتوانیم در کوتاه مدت این عملیات را انجام دهیم. این جا بود که تلاش‌های گسترده و همه جانبه توسط همه ارگان‌ها انجام شد تا غافلگیری در زمان حاصل شود. در نظر بگیرید مدت حدود ۱۸، ۱۹ ماه که از جنگ گذشته بود، ما خیلی کم از پل‌ها و تجهیزات عبور از رودخانه بهره گرفته بودیم، علاوه بر آن، دو سال قبلش هم هیچ آموزشی اجرا نشد که در آن آموزش ضرورت عبور از رودخانه و بهره‌گیری از تجهیزات شناور نیاز باشد. شما بپذیرید اگر سه سال و چند ماه از تجهیزاتی استفاده نشود، خواه ناخواه آسیب‌های فراوانی می‌بیند. حتی استفاده شود بهتر می‌ماند. پس تمام این تجهیزات در ظرف این یک ماه باید بازسازی و آماده شوند که جهاد سازندگی در تعمیر این پل‌ها به ما کمک بسیار ارزشمندی کرد. زیرا که قلاب‌های این پل‌ها که باید به هم گره می‌خوردند تا این پل‌ها بسته شوند، نیاز به ترمیم داشتند.

حاصل کار این بود که در کمتر از یک ماه این پل‌ها را حاضر کردند. حالا پل حاضر شده است، ولی همه جا که نمی‌شود پل زد. ما ۵ تا پل برای عبور از کارون نیاز داشتیم. هر دو طرف سواحل رودخانه طوری باید باشد که این پل در آن جا محکم و مطمئن قرار بگیرد و گرنه چنانچه ناهموار و نامناسب باشد، پل می‌شکند. ضمن اینکه چنانچه سواحل هم درست شد، کافی نیست. مثلاً در یک جا به رودخانه نرسیده، می‌بینیم که به یک بریدگی ۵، ۶ متری یا ۲، ۳ متری می‌رسیم که باید جاده درست بشود تا خودرو بتواند از پل عبور کند. اگر چنانچه به یک دیواری بخورد، همه کانالیزه می‌شود. پس آنجا هم نیاز هست به این که باید جاده ساخته بشود. در نظر بگیرید که این محل‌ها از آن جایی که باید این ویژگی‌ها را داشته باشد، نیازمند شناسایی دقیق است.

در همین یک ماه این شناسایی‌ها انجام و سواحل دور و نزدیک آماده شد. راه‌های ورودی و خروجی، البته با تدابیر بسیار ظریف و ارزشمند و در خفا و نه به صورت گسترده و علنی، به طوری که دشمن هرگز توجهش جلب نشد. قدم دیگر این بود که سپاه پاسداران در ظرف یک ماه نیروهای بسیج مردمی را باید جذب کند، آموزش بدهد و سازماندهی نماید و وارد نبرد کند.

ارتش عراق فکر می کرد که این ماجراها در کمتر از ۲، ۳ ماه امکان پذیر نیست. ولی عزیزان ما موفق شدند، در ظرف یک ماه، این نیروها را حاضر کنند. در یک جلسه خصوصی، محسن رضایی که آن زمان فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود، از سرهنگ صیاد درخواست کرد که مراکز آموزشی در امر آموزش بسیجی ها کمک کنند. سرهنگ صیاد دستور داد که تمام مراکز آموزشی را در اختیار سپاه بگذارند و آموزش نیروهای بسیجی را متمرکز کردند. این کار در کوتاه مدت انجام شد.

نیروهای که در عملیات بیت المقدس به کار رفتند، نیروهایی دست نخورده و حاضر و آماده بودند، ولی در ارتش، تمام آن نیروها در عملیات فتح المبین شرکت داشتند. باید این نیروها در این فاصله زمانی کوتاه تجدید سازمان شده و نیروهایشان و تجهیزات و تسلیحاتشان را آماده کنند و یک مسافت ۳۰۰ کیلومتری را از دزفول تا منطقه جنوب غربی اهواز یا شمال خرمشهر طی کنند. این کارها کارهای گسترده ای بود که در یک فاصله زمانی کمتر از ۳۰ روز انجام شد. برای فریب دشمن باید چه می کردیم؟ چون دشمن باید فریب هم می خورد.

یکی از کارهای اساسی این بود که کنترل کامل منطقه را داشته باشیم. برای خاطر این که شناسایی فرماندهان به صورت گسترده نباشد (چون یکی از قرائن و شواهدی که ما در عملیات آفندی همیشه مدنظر قرار می دهیم، حضور گسترده فرماندهان در صحنه های نبرد است، در مناطقی که تا حالا نبوده اند). این نشانگر این است که در این جا می خواهند یک عملی را انجام بدهند و ما این کار را به شدت کنترل می کردیم. یک روز با برادرمان آقای حسین خرازی که آن زمان فرمانده تیپ امام حسین بود، و بعد هم لشکر شد، با ایشان دوتایی برای شناسایی رفتیم که جلوی ما را گرفتند و اجازه ندادند جلو برویم. ایشان من را معرفی کرد که از عناصر حساس مسئول عملیات قرارگاه کربلا هستم. من هم ایشان را معرفی کردم که رزمنده بزرگ سپاه هستند.

برای فریب دشمن لازم بود که ما از تمرکز نیرو تا ۲، ۳ روز قبل از عملیات در منطقه جلوگیری کنیم. زیرا به محض این که دشمن اطلاع پیدا می کرد، نیرو به صورت گسترده

در حدود ۵ لشکر ارتشی و سپاهی تقویت شده در آن منطقه حضور پیدا می کرده اند، فریب نمی خورد، در نتیجه عملیات لو می رفت. بنابر این نیروها همه را خارج از منطقه و در اطراف کوت عبدالله در شمال شرقی منطقه عملیات نگه داشتیم و ۲، ۳ روز قبل از عملیات اجازه ورود دادیم.

نکته ای هم که صرفاً یک کار ارتشی بود، بیانش نه تنها اشکال ندارد، بلکه یک واقعی است که در زمان خودش به وقوع پیوست. فراموش نمی کنم آن چیزی که ما در کلاس ها آموخته بودیم، این است که برای شکستن خطوط مستحکم پدافندی دشمن از نیروی هوابرد استفاده می کنند. نیروی هوابرد را در پشت این خطوط پدافندی دشمن پیاده می کنند. از جلو که نیروها می آیند با هم الحاق پیدا می کنند، در حالی که از پشت هم دشمن دارد تهدید می شود. برای این که این تصور را در ذهن دشمن تداعی کنیم که ما از شمال شهر به جنوب حمله خواهیم کرد، از تمرینات آموزشی تیپ ۵۵ هوابرد شیراز در منطقه عملیات استفاده کردیم.

تیپ ۵۵ هوابرد به سربازهایی که برای آموزش احضار می کند، ضمن آموزش های انفرادی، آموزش چتربازی هم می دهد. من با فرمانده تیپ ۵۵ هوابرد صحبت کردم و گفتم: سربازهایی در حال آموزش داری؟ و کی تمام می شود؟ گفت بر حسب تصادف تمام آموزش ها در فاصله یک ماهه بعد از عملیات فتح المبین است و از ۵ روز دیگر شروع می کنیم. گفتم صبر کن من خبرش را می دهم.

آمدم با سرهنگ صیاد صحبت کردم و گفتم که اگر صلاح بدانید ما می خواهیم سربازان حین آموزش چتربازی تیپ هوابرد را در شادگان و شرق رودخانه کارون بیاوریم تا دور از منطقه عملیات آنجا بپرند. گفت به چه منظور؟ به چه درد می خورد؟ گفتم که معمولاً آن چیزی که در کلاس ها آموخته شده، برای حمله به مواضع مستحکم از واحد هوابرد استفاده می کنند و پرش چتربازی را انجام می دهند. ما که یگان هوابرد داریم اینها هم که می خواهند در شیراز بپرند، می آوریم اینجا پرش چتربازی را انجام دهند. در این صورت دشمن ذهنش تقویت می شود که ما از شمال حمله خواهیم کرد. با موافقت سرهنگ صیاد همین کار را

کردیم. تیپ ۵۵ از شیراز پرواز کردند و در منطقه تمرین پرش انجام دادند و بعد هم به شیراز بازگشتند. حاصل کار این بود که تا آن زمان یک مانع ضد هوابرد در پشت شمال خرمشهر وجود نداشت. عناصر نفوذی ما گفتند که دشمن شب و روز دارد کار می‌کند تا میله‌ها، درخت‌ها و وسایل و خودروهای فرسوده متعدد به شکل عمودی نصب کند، چون موانع ضد هوابرد همین تجهیزات است. سیخ‌های بلند یا تراورس‌ها و تیر آهن‌ها را عمودی می‌کارند تا نفر که فرود آمد، آسیب‌های فراوان ببیند. در واقع یک تکنیک جهانی است و موقعی هم که خرمشهر آزاد شد، دیدیم که به تعداد زیاد این موانع ضد هوابرد به کار گرفته شده بود. در نتیجه این مسائل، را آن عناصر نفوذی ما تأیید کرد که دشمن در حال ایجاد موانع ضد هوابرد است. عمل ما در واقع یک فریبی بود که نتیجه داد.

در این فاصله، بیکار ننشستیم. طراحان قرارگاه کربلا شبانه‌روز در حال بررسی و طرح‌ریزی بودند.

برای عبور از رودخانه کارون، بعد از بررسی‌ها به این نتیجه رسیدیم که حداقل ۵ پل می‌خواهیم و آن طرف باید یک سرپل بگیریم. کار فقط همین نبود که از رودخانه عبور کنیم. بلکه ابتدا یک سرپلی باید می‌گرفتیم. کار گسترده‌ای بود، چون در یک سرزمین ۶۰۰۰ کیلومتر مربعی می‌خواستیم کار کنیم، در نتیجه باید سرپلی مناسب بگیریم. اما در این مورد اتفاق نظر نبود. تعدادی موافق با سرپل کوچک و یک تعدادی موافق با سرپل بزرگ بودند.

البته سرپل بزرگ مزیت‌هایی داشت. سرپل بزرگ شامل چهل کیلومتر عرض از دلیسه تا سلمانیه می‌شد و عمق ۱۷ تا ۲۱ کیلومتر، آن هم به سبب این بود که رودخانه کارون پیچ و خم‌هایی دارد، آن پیچ و خم‌ها فاصله را از جاده اهواز خرمشهر کم و زیاد می‌کند. پس قرار بر این شد که ما این سرپل بزرگ به مساحت ۷۰۰ کیلومتر مربع را بگیریم که مزایایی داشت:

- نیروهای ما می‌دانستند که به یک عارضه مشخص باید برسند.
- عمق زیاد این سرپل موجب می‌شد که آتش‌های دیده‌بانی شده دشمن از روی مناطق عبور ما از روی پل‌ها برداشته شود و گر نه دشمن به سهولت می‌توانست با روانه کردن

آتش‌های متعدد توپخانه به روی این پل‌ها هر گونه حرکات ما را آن‌جا مسدود کند و اینها را از بین ببرد. البته عراق با نیروی هوایی حمله کرد و چندین بار این پل‌ها آسیب دیدند.

- رزمندگان ما تدارکات خودشان را در طول شب از این‌جا انجام می‌دادند. این سرپل بزرگ این امکان را فراهم می‌کرد.

- فراتر از همه این‌ها این بود که به هدف‌های بعدی از این‌جا که مورد توجه ما بود، ما نزدیک‌تر می‌شدیم.

پس سرپل هم انتخاب شد و اعضای قرارگاه کربلا (طراحان و فرماندهان مشترکش) پذیرفتند و این سرپل مورد توجه قرار گرفت. حال سازماندهی نیروها برای اجرای این عملیات ضرورت داشت.

سه قرارگاه در زیر مجموعه قرارگاه کربلا سازماندهی شد. قرارگاه قدس در شمال منطقه که از ابتدا در آن‌جا بود. نیروهایش به طور عمده بسیجی‌ها بودند که در آن‌جا مستقر شدند. استقرارشان در آن‌جا بیشتر دشمن را گول می‌زد. ما هیچ وقت مشکلی نداشتیم که نیروها در شمال منطقه مستقر شوند. چون آن‌هم جزیی از فریب‌ما بود که نیروها بیشتر در آن‌جا مستقر شوند. به قرارگاه قدس مأموریت تلاش پشتیبان را اختصاص دادیم، تا عملیاتش را از شمال به جنوب با عبور از رودخانه کرخه‌کور و سابله انجام بدهد.

تلاش اصلی را به دو قرارگاه فتح و نصر اختصاص دادیم. قرار شد قرارگاه فتح در قسمت بالا و قرارگاه نصر در پایین عمل کند. خوب سازماندهی نیروها هم انجام شد و به مرحله‌ای می‌رسیم که تصمیم گرفته شد، عملیات به مرحله اجرا در بیاید که بحمدالله این کار با دقت انجام شد.

اجرای عملیات بیت المقدس

مرحله اول عملیات ما در نیم ساعت بعد از نیمه شب روز ۱۰ اردیبهشت سال ۱۳۶۱، با عبور هر دو قرارگاه فتح و نصر از رودخانه کارون برای وصول به جاده خرمشهر اهواز و قرارگاه قدس هم در بالا با عبور از رودخانه کرخه‌کور و زدن به دشمن و پیشروی در آن‌جا آغاز شد.

قرارگاه قدس ما تلاش گسترده‌ای کرد. ما هم اطمینان آن چنانی نداشتیم. در جاهایی بیش از سه کیلومتر حتی پیشروی کردند و خطوط پدافندی دشمن را شکستند و تعدادی اسیر هم از دشمن گرفتند، ولی با آغاز روشنایی روز، این عزیزان به سبب پاتک‌های متعدد دشمن، موفق به ادامه پیشروی نشدند. ما دیگر در منطقه قرارگاه قدس زیاد بحثی نداریم. در منطقه قرارگاه فتح و نصر، حرکت نیروها به این ترتیب بود که نیروهای قرارگاه فتح در بالا و قرارگاه نصر در پایین از رودخانه عبور کردند. هر دو به سمت اهدافشان پیش رفتند. قرارگاه فتح جناح بالایش (راست) آب گرفتگی بود، و یک گردان در سید عبود در مقابل اینها مستقر بود. نیروهای ما یک گردان پیاده عراقی را خیلی راحت منهدم کردند. تعدادی را اسیر و تخلیه کردند و موفق شدند، در ساعت ۹ صبح به طور کامل به جاده اهواز خرمشهر برسند و مأموریتشان را انجام بدهند.

قرارگاه فتح جناح جنوبی اش آسیب‌پذیر بود. جناح چپ قرارگاه نصر در فاصله ۴، ۵ کیلومتری با انواع آتش‌ها تهدید می‌شد. ضمن این که دشمن تهدید بیشتر را در این جا می‌دانست. به همین علت این قرارگاه نتوانست تمام نیروهایش را به طور هماهنگ با قرارگاه فتح به جاده برساند. در جاهایی به جاده رسید، در قسمت‌های بالا و با قرارگاه فتح دست به دست دادند، به قول معروف با هم هماهنگ بودند. ولی در قسمت‌های پایین به مشکلاتی برخورد کردند. کار گسترده و عظیم جهاد سازندگی را در اینجا شاهد بودیم که با ایجاد خاکریز در جناح جنوبی می‌توانست این نیروها را پوشش بدهد. چقدر تلفات دادند، خدا می‌داند، البته الان آمارها موجود هست و ما با خبر هستیم، ولی به هر حال آن زمان ما چاره‌ای نداشتیم غیر از این که به جای خاکریزهای ممتد خاکریزهای منقطع سه کیلومتری می‌زدند. دوکیلومتر رها می‌کردند، سه کیلومتر بعدی را خاکریز می‌زدند که اگر چنانچه ماجرا تداوم داشت، بعداً آن خاکریزها را به هم وصل و یا از پشت این خاکریزها دشمن را سرگرم و در مقابل دشمن مقاومت کنند.

همین طور هم بود، تمام پاتک‌های دشمن هم بیشتر روی قرارگاه نصر پیاده می‌شد. به همان علت هم می‌بینید، اگر مرحله ۲ عملیات به روز ۱۶ اردیبهشت ماه موکول می‌شود، به

خاطر آن است که ۲، ۳ روز این عزیزان شب و روز می جنگیدند. روزها دشمن پاتک می کرد، این عزیزان می جنگیدند و شبها هم اینها حمله می کردند و ادامه تک می دادند تا به اهدافشان برسند. هیچ کس شب و روز نداشت.

پایان کار این بود که در روز ۱۵ اردیبهشت ماه، قرارگاه نصر هم به اتفاق قرارگاه فتح موفق شدند، سرپل را به طور کامل بگیرند و تثبیت کنند. خاکریزهایی هم که عرض کردم جهاد سازندگی زده بود، کمک موثری کرد و توانستند حفاظ کاملی داشته باشند. اما از این جا نکته ظریف طرح ریزی قرارگاه کربلا ظاهر می شود. موقعی که ما به جاده رسیدیم، متوجه شدیم سه راهکار در پیش رو است. یک راهکار این است که ما به بالا بزنیم و لشکرهای ۵ مکانیزه و ۶ زرهی دشمن که به صورت تقویت شده و در جلوی قرارگاه قدس بودند، همه را از عقب تهدید کنیم و از بین ببریم.

یک زمانی دشمن فکر می کرد که ما از ۱۲۰ کیلومتری به خرمشهر خواهیم آمد این راهکار اول بود، الآن می دید که ما در جاده هستیم و با خرمشهر شاید ۲۰-۳۰ کیلومتر بیشتر فاصله نداریم. پس یک راهکار هم این است که از جاده اصلی به سمت خرمشهر حرکت و این شهر را تصرف کنیم که این راهکار دوم بود.

راهکار سوم این بود که ما از این جا به طرف مرز ادامه تک بدهیم و همزمان با رسیدن به مرز، نیرویی را هم اعزام کنیم که خرمشهر را آزاد کند. این راهکار مورد توجه قرار گرفت، چرا که تنها چیزی که دشمن تصور نمی کرد، این راه کار بود و همین کار را هم کردیم. دشمن یک لحظه چشم باز کرد و دید نیروهای قرارگاه فتح خیلی راحت موفق شدند در امتداد پاسگاه زید به مرز برسند و قرارگاه نصر در پیشروی به دژها رسید. تعدادی از یگانها اشتباهاً فکر کردند که این دژها همان مرز هستند، درحالی که ۲ الی ۳ کیلومتر تا مرز فاصله داشتند. حاصل کار این شد که نتوانستند رزمندگان ما شب اول به اهدافشان برسند، درحالی که قرارگاه فتح در شب اول به مرز رسید و دشمن هم تازه متوجه شد که چه اشتباهی کرده است. با پیشروی نیروها به غرب دشمن تهدید شد و البته سرزمین خود را هم در تهدید می دید. به همین علت بیشترین عراقی ها تلاششان را برای جلوگیری از پیشروی قرارگاه

نصر به عمل آوردند، به طوری که قرارگاه نصر ما نتوانست در مراحل اول به مرز و شلمچه برسد. چون قرار بود که به شلمچه برود و همزمان خرمشهر هم آزاد شود و این جا بود که در فاصله دو روز، روز هجدهم، شاهد و ناظر بودیم که دشمن شاید در طول جنگ یکی از کارهای معقول و منطقی که انجام داد، همین مساله بود. لشکرهای ۵ مکانیزه و ۶ زرهی را عقب‌نشینی داد و همه این نیروها در پشت مرز و جلوی بصره صف‌آرایی کردند. هدف دشمن حفظ بصره بود. البته قرارگاه قدس خیالش راحت تر شد، چرا که در مرحله دوم عملیات هم همانند مرحله یکم پیشروی آن‌چنانی نداشت. ولی روز هفدهم که دشمن عقب نشست، با عملیات حرکت برای اخذ تماس پیشروی کردند و در مرز با دشمن تماس پیدا کردند. دشمن پشت مرز مستقر شده بود.

من در قرارگاه نصر بودم. برادرمان شهید حسن باقری که فرمانده سپاهی قرارگاه نصر بود، گفت که ما می‌خواهیم در مرحله اول عملیات ضمن این که جاده را تصرف می‌کنیم، نیرویی را هم به خرمشهر بفرستیم و آنچه که اطلاع دارم بچه‌های تیپ خرمشهر، عشق شهر خود را داشتند. همه سختی‌ها را به جان خریدند. در این راستا تیپ ۲۳ نوه‌د که کامل نبود نیز در نظر گرفته شده بود. سرهنگ صیاد، هماهنگی گسترده‌ای با بچه‌های سپاه داشت و همیشه در هر کاری همگام با سپاه قدم برمی‌داشت.

در قرارگاه کربلا با توجه به این که کار بسیار گسترده‌ای را دنبال می‌کردیم، هدایت و افق دید عملیات ما در قرارگاه‌های قدس و فتح و نصر دور می‌زد. تیپ خرمشهر و گردان ۱۹۲ از تیپ ۲۳ نوه‌د. در ضلع جنوبی نصر ۳ عمل می‌کردند، اینها برای وصول به خرمشهر، باید در جنوب نصر ۳ عمل می‌کردند. نیرویی مستقلی بودند و مأموریتشان هم جدا بود و فقط هم برای آزادسازی خرمشهر بود. موقعی که شهید حسن باقری این مساله را مطرح کرد و این که چه صحبتی بین ما رد و بدل شد، هیچ وقت به کسی نگفتم و صلاح هم نمی‌دانم که بگویم.

مشکل فقط برای قرارگاه نصر پیش آمد آن‌هم به ۲ علت: ابتدا این که هم از سمت جلو ضربه می‌خورد، هم از پهلو که شرایط سختی بود. درحالی که قرارگاه فتح در بالا از جناح شمال صدمه نمی‌خورد، زیرا که آب‌گرفتگی بود، درحالی که دریابین با تانک‌هایی که در

مواضع پدافندی دشمن مستقر بودند، قرارگاه نصر که نصر ۳ ما در پایین قرار دارد و آن جا عمل می کرد با آنها درگیر شد و یک وقفه کوتاه مدت در آن دژها، تحت عنوان این که به مرز رسیدیم ایجاد شد. منتها در خرمشهر هم حتی به مرز نرسیدند، اگر می رسیدند که گلوگاه بسته می شد و در واقع در همان مرحله اول خرمشهر سقوط می کرد.

ما در مرحله دوم برای پاک سازی می رفتیم. مرحله اول تا جاده بود و این ۳ الی ۴ روز وقفه صرفاً عکس العمل شدید دشمن را همراه داشت، چون لشکر ۳ زرهی در آن جا خیلی تلاش کرد و بعدها شنیدیم که صدام فرمانده لشکر ۳ زرهی را اعدام کرد، به سبب این که چرا اجازه دادید تا این حد ایرانی ها پیش روی کنند. مرحله دوم روز ۱۶ اردیبهشت ساعت ۱۵:۲۲ آغاز می شود این ۴ الی ۵ روز فاصله صرفاً جهت آماده شدن قرارگاه نصر بود که اهدافش را به طور کامل بگیرد و به جاده برسد و سر پل را تکمیل کند و در ۱۴ یا ۱۵ اردیبهشت این جاده کامل شد و آمادگی پیدا کردند که مرحله دوم در ۱۶ اردیبهشت ادامه پیدا کند.

تا روز ۲۱ بیست و یکم اردیبهشت ماه قرارگاه نصر تلاش کرد تا با اجرای نبردهای متعدد به مرز برسد و شلمچه را بگیرد و در واقع دشمن در خرمشهر محاصره شود و شهر را آزاد کند که موفق نشد. ۱۰ الی ۱۲ روز نبرد طولانی رزمندگان را خسته کرده بود. به همین علت تصمیم گرفته شد که فکر اساسی تری بکنیم. اول این که این نیروهای موجود باید تقویت بشوند. در ثانی در طرح تغییراتی ایجاد شود. در ۱۶ کیلومتری شمال رودخانه اروند رود در یک مسیری عملیات فقط از شمال به جنوب برای آزادسازی خرمشهر انجام شود. بنابراین از ادامه عملیات در منطقه اروندرود برای وصول به عوارض پدافندی مناسب خودداری شد. منتها نیروی کمکی از قرارگاه فجر هم از ارتش هم از سپاه آورده شد.

آرایش نیروها به این ترتیب بود که قرارگاه فتح از جاده تا رودخانه عرایض مستقر بود و از رودخانه عرایض تا ۴ الی ۵ کیلومتر بالاتر قرارگاه فجر مستقر بود و بعد آن هم قرارگاه نصر قرار داشت. هماهنگی شد که نیروها از شمال به جنوب حرکت کنند و خودشان را به اروند رود برسانند که خود به خود با رسیدن به اروندرود خرمشهر محاصره می شد. این کار در ساعت ۱۵:۲۲ روز اول خرداد ماه کلید خورد. در واقع آخرین مرحله عملیات بیت المقدس به اجرا

درآمد. این نیروها موفق شدند در قرارگاه فتح و نصر در ساعت حدود ۴ الی ۵ صبح اول به جاده شلمچه برسند. این جاده برای محاصره خرمشهر کافی نبود زیرا که از جاده شلمچه تا اروندرود فاصله بود. این کار تا ساعت ۲:۳۰ ظهر به طول انجامید.

سرانجام نیروهای ما موفق شدند در این ساعت از روز اول خرداد ماه با وصول به جاده اروندرود، خرمشهر را محاصره کنند، ولی قرارگاه نصر ما هنوز موفق نشده بود از پشت جاده پیشروی کند. زیرا که دشمن در این جا سرپلی ایجاد کرده بود که در شرایط اضطراری از این جا از خرمشهر پشتیبانی کند و از این جا و هم از طریق شلمچه با قرارگاه نصر درگیر بود. شب سوم خردادماه ما شاهد و ناظر این بودیم که دشمن در خرمشهر دیگر قطع امید کرده است. زیرا گزارشات واصله، حاکی از این بود که تعدادی از قایق‌های عراقی به آب زدند و به سمت خرمشهر آمدند و فرماندهان را تخلیه کردند. به همین علت به تکاوران دریایی دستور داده شد که این آب‌ها را کنترل کنند و بعد از یکی دو ساعت، بر اروندرود حاکم شدند. دشمن، بعد از آن تحولات گسترده شاید تعدادی تجهیزات خود را رها کرده و در حدود ۷ الی ۸ هزار نفر به رودخانه کارون زدند که با شنا عبور کنند. حالا آیا همه به آن طرف رسیده بودند یا غرق شده بودند را خدا می‌داند. به هر حال شب به این ترتیب گذشت.

صبح دشمن هنوز قطع امید نکرده بود و پاتک می‌کرد و تصورش این بود که حتماً خرمشهر حفظ خواهد شد. ساعت ۱۰ صبح هلی‌کوپتری از هوا نیروز فرستاده شد بالای شهر تا خرمشهر را از بالا شناسایی و گزارش کند. گزارشی که بسیار نشاط انگیز بود و حاکی از این بود که تمام عراقی‌ها تفنگ‌ها و تجهیزات خود را از خودشان دور کردند و در خیابان صف کشیدند و دست بر سر آماده اسارت می‌باشند. آری نتیجه نبرد در خرمشهر در روز سوم خرداد ماه از قبل از ظهرش آشکار شده بود. به همین علت قرارگاه نصر از ظهر سوم خردادماه به خرمشهر وارد شد، اسرا را تخلیه کردند و ساعت دو بعد از ظهر به مسجد جامع و پل رسیدند و پرچم مقدس جمهوری اسلامی ایران را بر فراز مسجد جامع و پل خرمشهرآبادان به اهتزاز درآوردند.

دست‌آورد عملیات

خرمشهری که ۱۹ ماه در اختیار دشمن بود، به خاک میهن بازگشت. اگر روزی خرمشهر با خون جوانان ما به خونین شهر تغییر نام داد، این بار با ریخته شدن خون جوانان ما لاله‌ها روید و مجدد خونین شهر به خرمشهر تغییر نام داد. عملیات بیت المقدس دستاوردهای بسیار گسترده‌ای داشت. فقط ۱۴۵۰۰ نفر از دشمن در شهر خرمشهر بود. یعنی این که دشمن تصور نمی کرد خرمشهر را از دست بدهد و گرنه این نیروها را خالی می کرد و یا این که این نیروها را به حداقل می رساند. ۱۹۴۱۴ نفر اسیر عراقی را از عملیات بیت المقدس گرفتیم. دشمن بیش از ۱۶۰۰۰ هزار نفر کشته و زخمی داشت. ۴۱۸ تانک و نفربر دشمن منهدم شدند. ۵۳ هواپیما و ۲ هلی کوپتر عراق نابود شد. واقعاً نبرد بسیار گسترده و سهمگینی بود و حدود ۱۰۵ تانک و نفربر هم سالم به غنیمت گرفته شد.

عملیات امیرالمومنین (تلاش پشتیبانی عملیات بیت المقدس)

عملیات امیرالمومنین در غرب ابوصلیبی خات و منطقه عمومی فکه از ساعت ۰۳:۴۰ روز ۶۱/۰۲/۱۱ توسط قرارگاه فجر از لشکر ۷۷ و یگان‌های سپاه پاسداران در قرارگاه فجر انجام گرفت. شاید هیچ تاثیری در مجموع، در عملیات بیت المقدس نداشت. می دانید که اجرای چنین عملیاتی تحت عنوان تلاش پشتیبانی بوده تا با اجرای این عملیات، نیروهای دشمن را به آن طرف بکشیم. ولی عملاً تلاش پشتیبانی ما که قرارگاه قدس بود، به حد کامل انجام شد و دشمن هم می دانست که هر عمل دیگری در جای دیگر به صورت نمایشی است. اما در این که نیرویی به آنجا برده شود هیچ نیرویی از دشمن آنجا نبود، زیرا ارتش عراق بصره را در خطر می دید. آیا عقلانی بود که نیرویی در آنجا به کار بگیرد؟ ضمن این که ما در عملیات فتح المبین نمی خواستیم به مرز برسیم، در عملیات فتح المبین اگر ارتفاعات تینه انتخاب شد، صرفاً برای این بود که صرفه جویی در قوا بکنیم. یعنی با استقرار نیرو در یک عارضه حساس و سه چهارتا گلوگاه که عین خوش، تنگ ابوغریب و تنگ برغازه بود، می توانستیم این ارتفاعات تینه را کاملاً حفظ کنیم تا دشمن نتواند هیچ عکس العملی انجام

دهد و ما با حداقل نیرو هم پدافند کنیم. درحالی عملیات امیرالمومنین که لشکر ۷۷ یا قرارگاه فجر انجام گرفت که این عملیات به روایتی ۳ بار انجام شده بود. یکبار سپاه به تنهایی انجام داد که موفق نشد یک بار ارتش به تنهایی انجام داد که موفق نشد، ولی دفعه آخر هردو باهم انجام دادند و موفق شدند و کیلومترها جلو رفتند. دشمن در عملیات فتح المبین نگران فکه بود که از آن جا ما وارد عراق نشویم و شهر العماره را تصرف نکنیم و این واقعیت بود که دشمن از این وحشت داشت، منتها در این نبرد، هم ما درگیر بودیم، هم دشمن گرفتار بود. ولی به هر حال عملیات موفق بود، زیرا که همین ماجرا بعدها زمینه ساز عملیات والفجر مقدماتی و والفجر ۱ شد.

قرارگاه فجر

از ابتدا هیچ قراری نبود ما از قرارگاه فجر استفاده کنیم. ولی حقیقت ماجرا به زبان ساده است، لحظه‌ای رسیدیم و دیدیم همه بچه‌ها به سبب ۱۲ شبانه روز جنگیدن مداوم خسته شده‌اند و نیاز به کمک دارند. این کمک می‌تواند بسیار اثرگذار باشد. شاید قرارگاه فجر جایگزین تلفاتی شد که قرارگاه فتح و نصر در نبردهای طولانی داده بودند، اگرچه به صورت مستقل وارد نبرد شدند. خواسته فرمانده قرارگاه فجر هم بود، چراکه خواسته بود نام قرارگاه فجر هم باشد. ما هم هیچ اشکالی ندیدیم. سرزمین آنها را کمی تنگ‌تر کردیم و برای آنها جا باز کردیم به جای این که این نیروها را در اختیار آنها قرار بدهیم، در واقع همان کاری که در میدان فوتبال سرمربی تعویض می‌کند، آنهایی که خسته هستند را جایگزین می‌کند، ما هم جایگزین کردیم. البته جایگزینی شکل زیباتری به خود گرفت.

آوردن قرارگاه فجر الزامی شد. ضمن این که دشمن قافیه را باخته بود، کما این که بعد از فتح خرمشهر می‌دانید که حالا مانور ماهرانه صدام بود، یا این که ترس و استیصال او بود یا وحشتی که از ایرانی‌ها در دل سربازانش افتاده بود، قسمت اعظم سرزمین‌های ایران را تخلیه کرد. اگرچه برخی از عوارض حساس را در اختیار گرفته بود، ولی قسمت اعظمی از سرزمین‌ها را تخلیه کرد. پس دشمن درحالتی نبود که ما نگران باشیم. قرارگاه فجر با

برداشتن یک نیرو تضعیف می‌شد و آنجا مشکل ایجاد می‌شد، ولی عراق دیگر توان آفند در اینجا را نداشت، چون ما شاهد و ناظر بودیم تا مدت‌ها به فکر آفند نیفتاد و حتی نیرویی تحت عنوان لشکر ۷ پیاده و تیپ ۳۲ نیرو مخصوص را بعد از این که در ۹ آبان در آبادان ناکام ماند و نیروهایش مضمحل شدند با تلفات شدیدی که دادند و تا شمال رودخانه بهمن‌شیر عقب رانده شدند، این دو واحد را لشکر ۷ پیاده را از سپاه یک گرفت و نیرو مخصوص را از سپاه دو گرفت هر دو یگان را در منطقه‌ای در استان نینوا در کربلا نزدیک رودخانه فرات در سرزمینی مشابه آبادان آنها را مستقر کرد و سازمان آنها را تکمیل کرد و به آنها گفت شب و روز آموزش بینند تا آبادان را بگیرند.

دشمن تا آن زمان هنوز خیال آفند را داشت، ولی از اوایل، جنگ رزمندگان ما باتک‌های محدود ضمن این که شاید از نظر سیاسی زمینه‌ها فراهم نبود و نمی‌گذاشتند. به هر حال حاصل کار این بود که به تک‌های محدود روی آوردیم. بیش از ۲۵ تک محدود انجام شد. تعدادی از این تک‌های محدود را ارتش به تنهایی انجام داد، تعدادی را سپاه به تنهایی انجام داد و تعدادی را به صورت مشترک انجام دادند. ولی این نکته را می‌توانم بگویم که اکثر این تک‌ها موفق بودند و حاصل کار این شد که دشمن آن نیروهایی را که آماده کرده بود، در جاهای مختلف به کار گرفت، زیرا که با گرفتن عوارض حساس، تهدیدات برای خودش فراهم می‌شد. به همان علت ما می‌بینیم که دشمن توانی برای آفند نداشت. پس هیچ نگران نبودیم از قرارگاه فجر نیرویی برداریم و ترسی داشته باشیم از این که دشمن نیرویی که برای آبادان ذخیره کرده بود را به کار بگیرد، چه برسد به این که بخواهد در فتح‌المبین حمله کند و ارتفاعات تینه را بگیرد که چه بشود؟ به کجا می‌خواهد برسد؟ به جایی برسد که اصلاً جای ماندن نبود، زیرا همان سهرای قهوه‌خانه یا بیابان‌های دشت عباس جای مناسبی نبود.

مرحله بندی عملیات بیت‌المقدس

در عملیات طریق‌القدس و سپس در عملیات فتح‌المبین، عملیات را مرحله بندی کردیم. اما حرف و حدیث‌ها، حاکی از این بود که در عملیات بیت‌المقدس تعدادی می‌گفتند،

مرحله‌بندی را ما نمی‌خواهیم و قرار بود که در یک مرحله انجام بشود، ولی به سبب اتفاق‌هایی که پیش آمده بود و دشمن تک مختل‌کننده‌ای زد و آسیب دیدیم، نتوانستیم عملیات را به طور کامل انجام بدهیم، در نتیجه مرحله به مرحله شد. در این‌جا عملیات ما در طرح، قطعاً در ۴ مرحله بود، منتها عملاً همه طرح به پای کار نیامد. مرحله اول کاملاً به پای کار آمد که گرفتن جاده بود و رسیدن به سرپل. مرحله دوم ناقص اجرا شد، زیرا که در مرحله دوم می‌خواستیم به مرز برسیم. شاید در ۷۰ درصد منطقه به مرز رسیدیم، ولی موفق نشدیم، در قسمت پایین در شلمچه به مرز برسیم. در همین مرحله ۲ قرار بود خرمشهر را آزاد کنیم که نشد. در نتیجه در مرحله ۲ ما طرحمان کامل انجام نشد. مرحله ۳ طرح اجرا نشد. زیرا که مرحله سه زمانی انجام می‌شد که مرحله ۲ به طور کامل انجام شده بود و خرمشهر آزاد می‌شد و لذا مرحله سوم تغییر پیدا کرد به این‌که قرارگاه فجر را آوردیم از شمال به جنوب حمله کردیم و خرمشهر را آزاد کردیم.

مرحله ۳ عملیات رسیدن به یک عارضه مناسب برای پدافند بود که از نشوه تا تنومه در حاشیه اروندرود انتخاب شد. عارضه حساس این رودخانه کمک می‌کرد که دشمن نتواند به ما حمله کند. مرحله ۴ پدافند در آن‌جا بود. چون طرح باید کامل نوشته می‌شد، ولی همه اینها بنا به دستور بود و شاید هم در قرارگاه کربلا پیش‌بینی می‌شد که ممکن است نیرو کم بیاوریم. به ویژه که دشمن با بردن لشکر ۵ مکانیزه و ۶ زرهی و تقویت نیروهای پدافندی خود در منطقه جلوی بصره، تمام این برنامه‌های ما را برای مرزها به هم ریخت که منصرف شدیم. فقط به این فکر افتادیم که از مرز تا جاده به سمت پایین سرآزیر شدیم.

تاثیر قرارگاه قدس در عملیات بیت المقدس

اقدامات و تاثیر قرارگاه قدس در عملیات بیت المقدس خیلی زیاد است. اصلاً ما تلاش پشتیبان را می‌گذاریم برای فریب دشمن از محل تلاش اصلی. یکی از وظایف اصلی آن است که این وظیفه را به نحو مطلوب از ابتدا تا انتها طوری اجرا کند که دشمن هرگز پی نبرد تلاش اصلی ما کجا است، مگر زمانی که عمل انجام شده و دشمن غافل گیر شده باشد. پس

در واقع اگر بگوییم قرارگاه قدس نقش بسیار حساس و گسترده‌ای در فریب دشمن داشت که بر اساس این فریب، دشمن به شرق کارون حساس نشد. اما دو روز بعد از مرحله دوم بود که متوجه شد خیلی فریب خورده است. اگر قرارگاه قدس نبود، نیروها را از روز اول به پشت رودخانه کارون می‌آوردند و هزاران مشکل فراهم می‌شد.

نقش جهاد سازندگی در دفاع مقدس

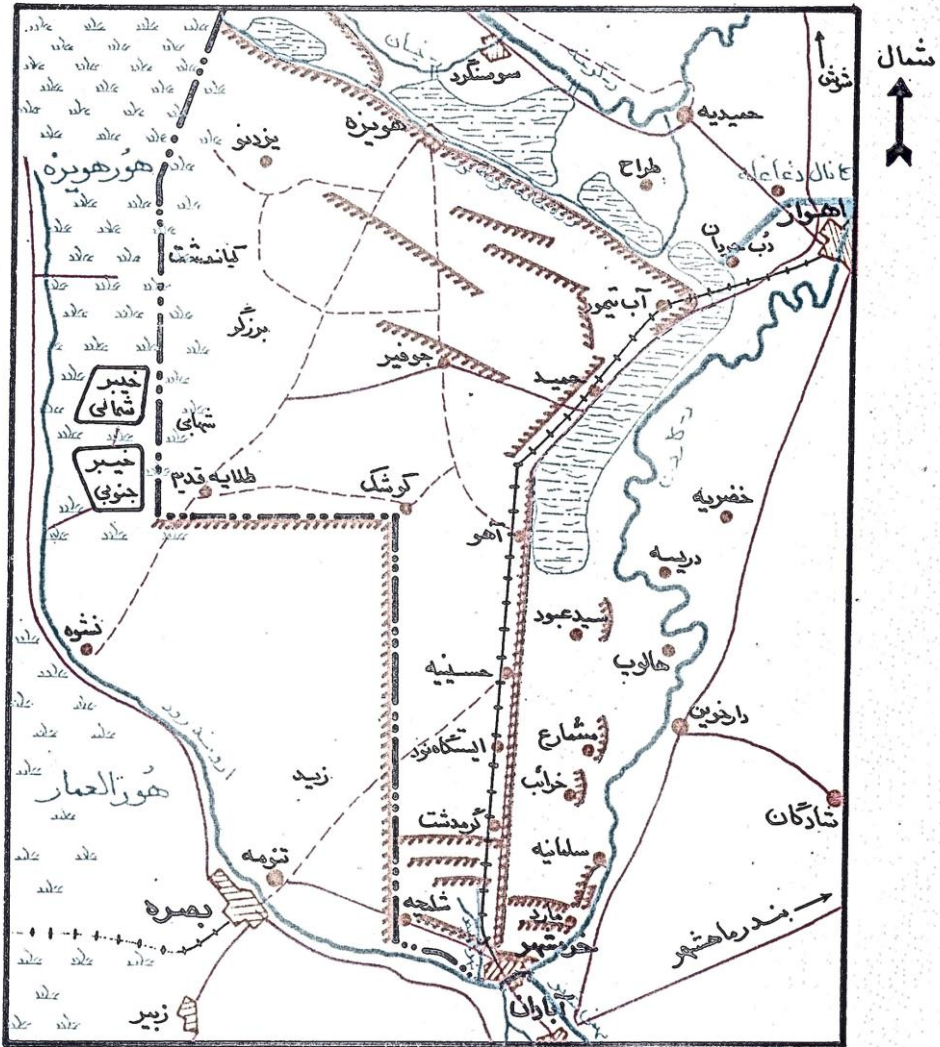
جهاد سازندگی در طول جنگ خیلی خدمات‌ها کرد. من یک حاشیه مطرح کنم و مجدد باز می‌گردم. در جداول سازمان ارتش، هر لشکر، یک گردان مهندس دارد. در این گردان مهندس ما می‌بینیم که حداقل وسایل سنگین مهندسی در آن هست. من بارها فکر می‌کردم که یعنی آن زمان‌ها تفکر این بود که تپه‌ای را می‌توانیم حمله و تصرف کنیم و در پشت آن قرار بگیریم در حالی که اگر تپه‌ای نباشد، در زمین صاف نمی‌شود و باید برای دفاع به یک عارضه حساس برسیم، برای مثال به یک رودخانه.

اگر چنان‌چه در روزهای اول جنگ این واحدهای اندک ما که به مناطق مرزی اعزام شدند تا جلوی پیشروی دشمن را بگیرند، تجهیزات مهندسی کافی داشتند و شاید اگر جهاد سازندگی آن زمان شکل گرفته بود و می‌توانست برای تانک‌ها سنگر بسازد، تانک‌ها مجبور به ترک مواضع و عقب‌نشینی نمی‌شدند و در زمین باز استان خوزستان می‌جنگیدند، به‌طوری‌که می‌بینیم در منطقه کرمانشاه که زمین ذوعارضه است و تانک‌ها در پناه عوارض جنگیدند و دشمن روز ششم تثبیت می‌شود و هیچ کاری نمی‌تواند بکند. از سرپل ذهاب و گیلان غرب عقب‌رانده می‌شود و دیگر زمین‌گیر می‌شود. چون که زمین‌های ذوعارضه اجازه پدافند را به نیروها می‌داد. اگرهم دشمن تعدادی شهر کوچک مرزی را می‌گیرد، به این خاطر است که آنها اصلاً قابل دفاع نبودند و امکان دفاع وجود نداشت. نه از مهران، نه از نفت‌شهر، نه از سومار، نه از قصرشیرین می‌شد دفاع کرد. حتی دشمن قصرشیرین را نگرفت و اول محاصره کرد، بعد گرفت. قصرشیرین دو جاده دارد که یکی می‌رود سمت سرپل ذهاب و یک جاده هم می‌رود سمت گیلان غرب. این دو جاده را از بالا و پایین ببندید قصرشیرین

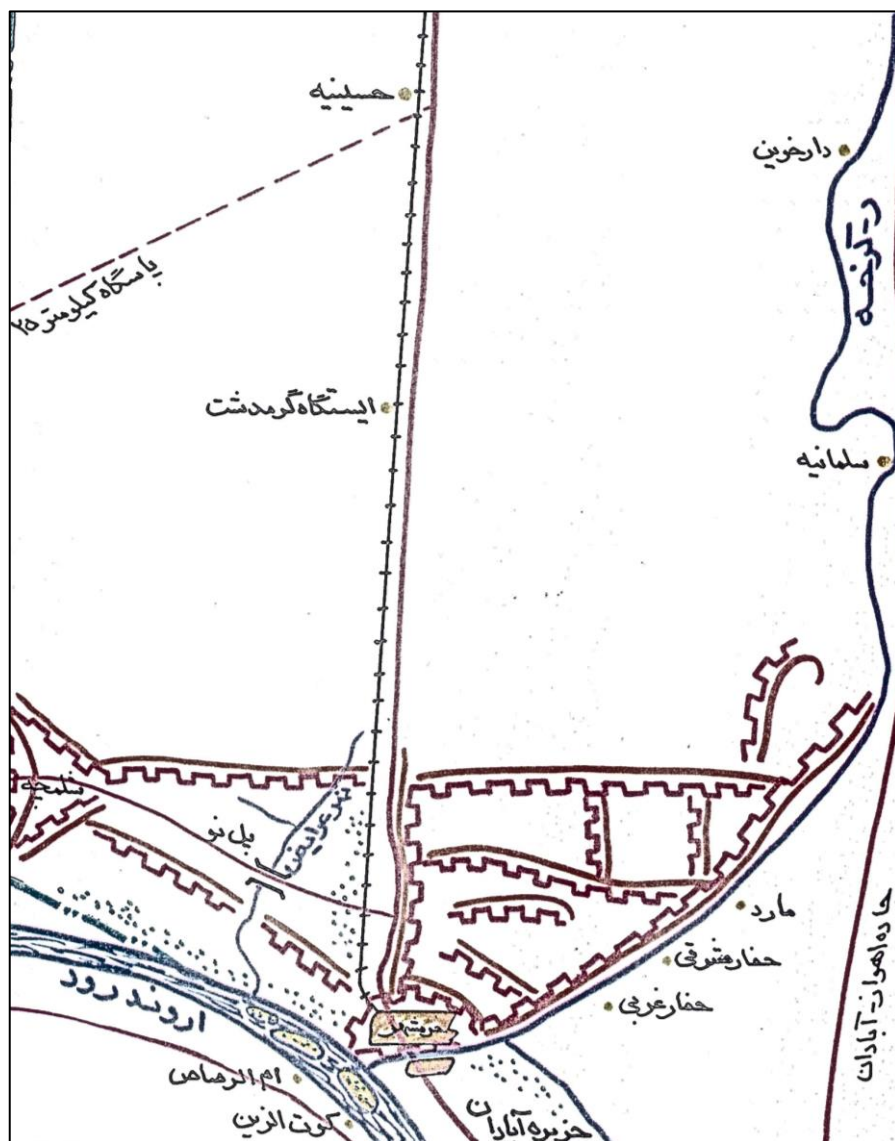
محاصره است. مردم قصرشیرین همه به کوه‌ها زدند و فرار کردند. جای ماندن نبود، در نتیجه شهر را اشغال کرد. اگرچه بازهم جنگیدند، ولی در واقع به آنها هیچ کمکی از جاده ممکن نبود، مگر با هلی کوپتر و از طریق هوا.

به هر حال جهاد سازندگی با آن کمبودهای مهندسی که در تیپ‌ها و لشکرها داشتیم و در اولین روزهای جنگ هم کاملاً مشهود بود و عملاً آفاتش را دیدیم، به اعتقاد من اگر وارد صحنه‌های جنگ نمی‌شد، ما با مشکلات مواجه می‌شدیم. ما اهداف را تصرف می‌کردیم، ولی گرفتن هدف کافی نیست. اصل بر این است که هدف را نگه داریم. برای نگهداری هدف در زمین‌های صاف و دشت‌های باز، عارضه لازم است. در همین عملیات بیت‌المقدس اگر کمک جهاد سازندگی نبود، قرارگاه نصر هرگز نمی‌توانست به سهولت در جاده مستقر شود تا مرحله ۲ را آغاز کند و از مرحله ۲ پیشروی کند و به مرز برسد. چون از پایین و جناح می‌آمدند دور می‌زدند و از پشت نابودش می‌کردند. همان خاکریزها اگر ممتد هم نداشتند به صورت منقطع به طول ۳ الی ۴ کیلومتر با یک تا دو کیلومتر فاصله با یکدیگر خیلی کار گسترده و بزرگی بود.

من هرکجا که این مردان بزرگ جهادی را می‌بینم، از آنها تعریف می‌کنم. در تمام صحبت‌ها تأییدشان می‌کنم. واقعاً دست مریزاد به همتشان و خیلی هم تلفات و خیلی شهید دادند. آنها سنگ‌سازان بی‌سنجری بودند که برای همه سنگر می‌ساختند و خودشان سنگر نداشتند. نه تنها سنگر نداشتند، بلکه در وسیله نقلیه‌ای سوار می‌شدند که ۲ متر از زمین بلندتر بود و بهترین هدف برای دشمن و هیچ حفاظی هم نداشتند. اگر بالای تانک حفاظ دارد و فقط با گلوله ضد تانک می‌شود، برجک آن را از بین برد، ولی لودر را با یک گلوله معمولی و حتی تفنگ هم می‌شود به راننده‌اش آسیب وارد کرد. کدام راننده لودر یا بولدزر حفاظ داشت؟ بنابراین، اینها واقعاً سنگ تمام گذاشتند. اگر نبودند من نمی‌گویم که ما موفق نمی‌شدیم، ارتش عراق را بیرون کنیم، ولی شاید تلفاتمان خیلی بیشتر از اینها بود. زیرا اینها با ساختن مواضعی، تلفات ما را تقلیل می‌دادند و یا دسترسی دشمن را به سرزمین‌های از دست داده‌اش سخت و گاهی اوقات غیرممکن می‌کردند.



خاکریزهای عمده دشمن (مواضع پدافندی) در منطقه عملیاتی بیت المقدس



خاکریزها و موانع دشمن در محدوده خارجی خرمشهر برای پدافند از این شهر

عملیات‌های طراحی و هدایت شده توسط سرتیپ ۲ موسوی قویدل^۱

توضیح: آخرین جلسه مصاحبه با امیر موسوی قویدل در ۲۷ خرداد سال ۱۳۹۱ انجام شد به خاطر مریضی خود و همسرش ادامه مصاحبه تاریخ شفاهی مقدور نگردید. در ادامه از کتاب چهره‌های ماندگار، معرفی ایشان بیان می‌گردد.

سید علی اکبر قویدل، طی حضور خود تا پایان جنگ تحمیلی در قرارگاه مرکزی کربلا در شناسایی‌های عملی و تکمیلی از جمله بررسی وضعیت زمین که لازمه‌ی تمام رده‌های فرماندهی است، همواره در پشت سر اولین رزمندگان در خط مقدم حضور داشت. او در سنگرهای بسیار نزدیک به رزمندگان در خط به همراه سایر طراحان و فرماندهان مستقر بود تا در صورت لزوم در اسرع وقت به فرماندهان دسترسی داشته باشد و در صورت نیاز هر یگانی به کمک، در اسرع وقت حاضر می‌شد. این موضوع در تمام عملیات‌ها تداوم داشت و دشمن در پاسگاه‌های فرماندهی به دنبال این تیم بود تا محل استقرار آنها را بمباران کند؛ غافل از این که آن‌ها در خط مقدم عملیات بودند.

در قرارگاه کربلا، ارتش و سپاه، از لحظه طرح‌ریزی تا اجرای عملیات، تیم طراح و هدایت‌گر عملیات با هم کار می‌کردند و در این راستا امیر سرتیپ ۲ سید علی اکبر قویدل در طرح‌ریزی و هدایت عملیات‌های طریق‌القدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس، رمضان، محرم، والفجر مقدماتی، والفجر ۱، والفجر ۲، والفجر ۳ و والفجر ۴ شرکت داشت.

پیش از اجرای عملیات والفجر ۲، ۳ و ۴، علاوه بر مشاغل اشاره شده، به معاونت اطلاعات و عملیات نیروی زمینی منصوب گردید که در واقع مسئولیت عملیاتی در کلیه سرزمین‌ها به عهده او گذاشته شد. در مواقعی که عملیات راکد بود، به تهران می‌آمد و در رابطه با مسئولیت جدید خود فعالیت می‌کرد.

نحوه مجروحیت

در سال ۱۳۶۲، طی عملیات والفجر ۴ در درّه شیلر در غرب مریوان، در اثر سانحه سقوط و آتش سوزی بالگرد در سنج دچار آسیب شدید از ناحیه سر، چشم و گوش گردید و به بیمارستان سنج اعزام شد.

روز چهارم که به هوش آمد؛ با خبر شد که وضعیت عملیات بسیار بحرانی است. با توجه به این که معاون اطلاعات و عملیات نذاجا بود، دستور داد بالگردی آماده کنند. زمانی که داخل بالگرد نشست، هرچه تلاش کرد، هلمت روی سرش جا نگرفت (در اثر خونریزی شدید، سرش به شدت دچار تورم شده بود) دستور پرواز داد. زمانی که سرهنگ صیادشیرازی او را دید، از وضعیت او بسیار تعجب کرد و گفت: «ایشان وضعیت بسیار خطرناکی دارد و باید تحت مراقبت ویژه قرار گیرد. هرچه زودتر باید به بیمارستانی در تهران اعزام شود.»

او با عشق پاک سازی وطن از لوٹ وجود بیگانه، هرگز و تحت هر شرایطی مأموریت‌هایش را ترک نکرد. هم اکنون ایشان به دلیل آسیب‌های ناشی از حادثه‌ی سقوط بالگرد، از ناحیه هردو گوش دچار کاهش شنوایی است و از سمعک استفاده می‌کند.

دعوت مقام معظم رهبری

در سه ماهه سوّم سال ۱۳۶۲، دعوت مقام معظم رهبری (رئیس جمهور وقت)، مبنی بر ملاقات حضوری به سید علی اکبر قویدل، ابلاغ گردید و در روز جمعه، ساعت یازده صبح این ملاقات صورت گرفت.

ایشان فرمودند: «ما به این نتیجه رسیده‌ایم که در نحوه ادامه جنگ، تغییرات و تحولاتی ایجاد کنیم. می‌خواهیم ستادی تشکیل بدهیم که ارتش و سپاه را در اختیار بگیرد و این ستاد طراح نبردها باشد. در این راستا یک ستاد چه می‌خواهد؟»

قویدل گفت: «در ابتدا روش جاری عملیاتی می‌خواهد و سپس روش جاری اداری و روش جاری داخلی.»

ایشان فرمودند: «این اسناد چقدر طول می‌کشد تا فراهم شود؟»

قویدل گفت: «در شرایط عادی دو تا سه ماه زمان می‌برد؛ اما در این شرایط می‌شود شب و روز کار کرد.»

در مدت پانزده روز اسناد آماده گردید و طی یک ملاقات به مقام معظم رهبری (رئیس جمهور وقت) تقدیم شد و ایشان هم ۲ روز آن را به صورت کامل مطالعه نمودند. سپس قویدل را احضار کرده و فرمودند: «همه مطالب روشن و واضح است، حالا بروید و ستاد را سازمان بدهید. ساماندهی این ستاد، همکاری وزارتخانه‌ها را می‌طلبید که در این راستا وزارت راه و ترابری، وزارت بهداشت و درمان، وزارت صنایع سبک و سنگین و وزارت مخابرات و ارتباطات وارد میدان شدند.

ستاد نظامی می‌بایست توسط سید علی اکبر قویدل ساماندهی می‌شد. او با شناختی که از مجموعه داشت، ستادی را سازماندهی کرد که مجموعه‌ای از افراد ارتشی و سپاهی در آن بودند. طی بررسی‌های به عمل آمده قرار بر این شد که محل ستاد در کاخ نخست وزیری سابق باشد. طی بازدیدهایی که از محل داشت، دکوراسیون تغییر پیدا کرد. به دستور رئیس جمهور وقت، خیلی سریع امکانات در اختیار قرار داده شد. طی جلسه‌ای با حضور ایشان و افراد معرفی شده، قرارگاهی به نام خاتم‌الانبیاء (ص) نام‌گذاری شد و این افراد به سمت‌های زیر منصوب گردیدند: سید علی اکبر قویدل به عنوان نخستین رئیس ستاد قرارگاه خاتم‌الانبیاء (ص)، رحیم صفوی به عنوان جانشین رئیس ستاد قرارگاه، حسین علائی مسئول عملیات و سرهنگ سیروس لطفی جانشین مسئول عملیات.

در ابتدا تا ستاد آماده شود، این چهار نفر در اتاقی که در نزدیکی محل زندگی رئیس جمهور وقت به آنها اختصاص داده شده بود، نشست داشتند. طرح عملیات خیبر در این محل کلید خورد که در اسفند ماه سال ۱۳۶۲ اجرا شد و سپاه برای این عملیات، منطقه هور را انتخاب کرد. در بررسی‌های به عمل آمده قرار بر این شد نخست وزیر وقت و وزرای وزارتخانه‌های مذکور، هر یک نماینده‌ای داشته باشند که در این راستا دکتر فیروزآبادی به عنوان نماینده نخست وزیر انتخاب شد.

طی پیگیری‌ها و پیشنهاد علی اکبر قویدل، قرار بر این شد که دو قرارگاه نجف و کربلا که تحت امر قرارگاه خاتم‌الانبیاء (ص) عمل می‌کرد، ترکیبی از سپاه و ارتش باشند. باتوجه به شناختی که طی نبردهای انجام شده از لشکرها داشت، لشکرهای قرص و محکمی از ارتش و سپاه را پیشنهاد داد. لشکر ۸ نجف و لشکر ۱۴ امام حسین (ع) از سپاه و لشکر زرهی از ارتش.

تنها تغییر این بود که لشکر ۸ به لشکر ۷ ولی عصر (عج) تبدیل گردید که فرماندهی آن را برادر رئوفی به عهده داشت. در نتیجه نبردی به نام خیبر طراحی شد که ارتش و سپاه با هم عمل می‌کردند. به دنبال این عملیات، قرارگاه خاتم‌الانبیاء عملیات (بدر) را در تداوم عملیات خیبر طراحی کرد؛ چراکه اهداف پیش‌بینی شده در عملیات خیبر به طور کامل محقق نشده بود. هردو مرحله طرح ریزی در تهران انجام پذیرفت و زمان اجرا که طرح‌ها آماده شده بود، محل قرارگاه از تهران به قرارگاه نصرت در هور انتقال یافت. طی حکمی از سوی امام خمینی (ره) فرماندهی جنگ به آقای‌هاشمی رفسنجانی داده شد و طی بازدیدهایی که از منطقه داشت، به همراه رئیس ستاد قرارگاه (علی اکبر قویدل) در یک سنگر و در کنار هم بودند. هرچند که دشمن هرگز باور نمی‌کرد، ستادهای هدایت کننده در خطوط مقدم جبهه باشند.

اعزام به انگلیس

قویدل، به سبب آسیب‌هایی که در طی جنگ تحمیلی دیده بود و به دلیل این که در ایران امکان درمان او وجود نداشت، در خردادماه سال ۱۳۶۴ به کشور انگلیس اعزام شد و به مدت ۳ ماه، ۳ عمل جراحی روی او انجام گرفت و در ادامه‌ی روند درمان، در ایران حدود ۴ ماه در منزل خود بستری بود. در عملیات قادر، شهید سپهبد صیادشیرازی به جهت مشاوره و امکان شرکت او در عملیات، دو بار از وی عیادت نمود. پس از آن عملیات والفجر ۸ که به آن عملیات فاو اطلاق می‌شود، پیش آمد که ارتش و سپاه هر یک به طور مستقل در این عملیات شرکت داشتند.

تلاش سپاه در منطقه فاو، با الهام از عملیات خیبر و بدر صورت گرفت. در این زمان همه تلاش‌ها و امکانات به سوی سپاه متمرکز شده و ارتش با حداقل امکانات از هرنظر، در منطقه کوشک عمل کرد. هرچند که موفقیت‌هایی در شملچه کسب نمود؛ اما کمبود امکانات خودی و مواضع مستحکم دشمن، مانع از پیشروی او شد. پنج سال حضور در جنگ، عدم پشتیبانی و تقسیم آنچه که از امکانات و تجهیزات موجود داشت با سپاه پاسداران، ارتش را به ضعف کشانده بود. شهید صیادشیرازی همواره از قویدل خواسته بود او را تنها نگذارد و در همه نبردها با او باشد؛ ولی در سال ۱۳۶۴ به سبب درمان و جدایی ارتش و سپاه از هم، قویدل نیز اجباراً به مدت ۷ ماه از شهید صیاد جدا گردید.

مأموریت‌ها

در سال ۱۳۵۶، در رابطه با کادر پیمان سنتو به کشور ترکیه اعزام گردید و به مدت ۶ ماه در این کشور مأموریت خود را انجام داد و در سال ۱۳۵۷ در رابطه با همین پیمان، جهت طرح‌ریزی به کشور پاکستان اعزام گردید. تمام تحصیلات نظامی خود را از قبیل طی دوره‌های مقدماتی، عالی، دافوس و دوره‌های متعدد عرضی و طولی را گذراند.

تقدیرها و تشویق‌ها

در سال ۱۳۸۵، به عنوان استاد برگزیده ارتش جمهوری اسلامی ایران خدمت مقام معظم رهبری رسید و مورد تقدیر ایشان قرار گرفت. در این دیدار معظّم له از او پرسیدند: «با بازنشستگی چه می‌کنی؟» قویدل در پاسخ اظهار کرد: «ظاهراً بازنشسته‌ام؛ اما عملاً باز ایستاده‌ام و الآن نیز مانند گذشته در خدمتتان هستم.»

در سال ۱۳۶۸ مفتخر به دریافت نشان فتح از دست مقام معظم رهبری گردید. در سال ۱۳۸۵ به عنوان استاد نمونه‌ی سال ارتش شناخته شد. تشویق‌های بی‌شماری از مقامات لشکری در طول خدمت در پرونده دارد. بارها مورد تقدیر و تشویق مقامات مختلف لشکری و کشوری قرار گرفت.

آثار و تألیفات

در سال ۱۳۷۷ از سوی هیئت معارف جنگ شهید صیادشیرازی از او دعوت شد کتابی تحت عنوان (قرارگاه کربلا در عملیات فتح‌المبین) تدوین کند. این کار به اتفاق امیر مفید، امیر دژکام و امیر امیریگی انجام شد؛ اما به لحاظ گستردگی کار مدتی معلق ماند. سپس با ایجاد تغییراتی به همت وی به چاپ رسید.

کتاب متعدد دیگری از جمله سال اول جنگ که توسط هیئت معارف جنگ شهید صیادشیرازی به چاپ رسیده، توسط او تدوین گردیده است.

مشاغل سازمانی

۱- فرمانده دسته، فرمانده گروهان، رئیس رکن سوم گردان ۱۱۱، فرمانده گردان ۲۲۲ تانک، رئیس رکن سوم تیپ ۳ لشکر ۸۱ زرهی، رئیس رکن ۳ لشکر ۱۶ زرهی، رئیس ستاد لشکر ۱ پیاده مرکز، جانشین عملیاتی لشکر ۲۱ حمزه، رئیس رکن سوم قرارگاه مقدم نزاجا در جنوب، معاون اطلاعات و عملیات نیروی زمینی ارتش، رئیس ستاد قرارگاه خاتم‌الانبیاء، در ۶۷/۱۲/۰۱ به افتخار بازنشستگی نائل آمد.

پس از بازنشستگی به مدت ۱۰ سال در دافوس سپاه به تدریس پرداخت. جزء نخستین همکاران هیئت معارف جنگ شهید صیادشیرازی به دعوت آن شهید بزرگوار بود. چند سال در دهه هشتاد به عنوان مشاور عالی نظامی در پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس مشغول به فعالیت بوده است.

نکته‌ها

امیر سرتیپ دوم ستاد سید علی اکبر موسوی قویدل، با بیش از سی سال خدمت در نیروی زمینی ارتش و حضور ارزشمند و مداوم خود در هشت سال دفاع از کیان مملکت، گرچه که خسته خدمت و خسته جنگ است؛ اما تنها عاملی که مشوق تداوم کار او گردید، عشق به میهن اسلامی و مردم است.

این در حالی بود که به پیشنهاد و اصرار خانواده قصد داشت راه پدرش را ادامه دهد و مقدمات کار را نیز فراهم کرده بود. پیروزی به دست آمده در طی هشت سال جنگ تحمیلی، مرهون زحمات او و سایر همکارانش در جهت برنامه‌ریزی عملیاتی بود، چرا که ساختن و پرداختن عملیات، اصولاً تخصص و حرفه‌ی او بود.

خیل عظیمی از فرزندان پاک ایران زمین در طول جنگ به شهادت رسیدند و نامشان در تاریخ میهن ماندگار شد؛ ولی آنان که از این آوردگاه زنده بیرون آمده‌اند و برای دفاع از تمامیت ارضی و استقلال کشور استخوان خرد کردند و عمرشان را گذاشتند، آیا جامعه و مسئولین آن گونه که شایسته است به حضور آنان ارج نهاده‌اند؟

چه خوب می‌شد برای ارج نهادن به این قشر ایثارگر که امنیت امروز جامعه مرهون حضور دیروز آنان در میادین رزم بوده، سخن امام را آویزه گوشمان می‌کردیم و نمی‌گذاشتیم رزمندگان دیروز در پیچ و خم زندگی روزمره گم شوند و دیده نشوند.

چه خوب می‌شد اگر در بهشت زهرا (س) در کنار قطعه شهدا، هنرمندان و... قطعه‌ای به این یادگاران روزهای حماسه و ایثار اختصاص می‌دادیم تا یادشان را جاودانه کنیم.

قویدل به یاد می‌آورد روزی که به صورت داوطلب لشکر را به سمت منطقه غرب دزفول شوش هدایت می‌کرد، وقتی برای خدا حافظی با خانواده‌اش به منزل آمد، دختر بزرگش به او گفته بود: «پدر! سه- چهار دانه موی سفید روی سرت هست. بگذار آنها را بچینم.» اما شاید برای خود او نیز باور کردنی نبود زمانی که از جبهه جنگ بازگشت، وقتی در مقابل آینه به خود نگریست تنها سه، چهار دانه موی سیاه روی سرش باقی مانده بود و این بار او به دخترش گفت: «عزیزم! این چند تار موی سیاه را بچین تا یک دست شوند.» به گفته یکی از بزرگان تاریخ جهان؛ جنگ یکی از عناصر پایدار تاریخ است، از ازل بوده و تا ابد خواهد بود و صلح، آرامشی است ناپایدار که در دو صورت باقی می‌ماند؛ قبول سلطه و یا داشتن قدرت بازدارندگی.

یادمان باشد، آرامش و امنیت حاکم بر کشور چگونه به دست آمده است؟

عملیات‌های طراحی و هدایت شده توسط سرتیپ ۲ موسوی قویدل / ۲۲۱

گذشتن از بند خود و حضور مستمر قویدل‌ها، شاهین‌رادها، آبشناسان‌ها، همّت‌ها، باکری‌ها، مخبری‌ها و دیگر اسطوره‌های دفاع مقدس که هشت سال دوری از خانواده را به جان خریدند و هر لحظه با مرگ دست و پنجه نرم کردند، آرامش و امنیت امروزه ایران زمین را رقم زده است و این نعمت بزرگ حاصل زحمات و تلاش شبانه روزی و بی شائبه‌ی آنان است. آیا حق نیست که نامشان پایدار بماند؟

امیرسرتیپ^۲ سید علی اکبر موسوی قویدل در هشتم دی ماه سال ۱۳۹۶ پس از سال‌ها تلاش و مجاهدت در راه میهن اسلامی دعوت حق را لبیک و به رحمت خدا رفت. خدایش رحمت کند.

تصاویر



دوران کودکی



دانشجوی سال سوم دانشکده افسری - سال ۱۳۳۹



فرمانده گروهان یکم گردان ۲۲۲ تانک با درجه ستوان یکمی



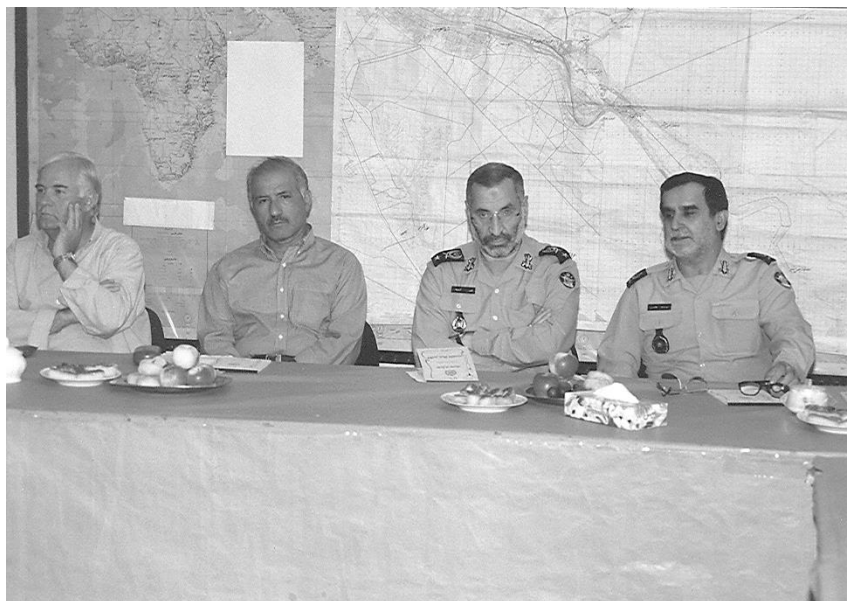
با درجه سرگردی



افسران زرهی ارتش ایران و ترکیه در بازدید از مرکز زرهی ترکیه در سال ۱۳۵۶



با درجه سرهنگی



جلسه هیئت معارف جنگ در کنار امیر آراسته و امیر هاشمی



از راست: سرتیپ ۲ بختیاری، سرتیپ ۲ قویدل، سرتیپ ۲ امیریگی و سرتیپ ۲ محسن شاهان
در هیئت معارف جنگ



امیر قویدل (سمت چپ تصویر) در کنار جمعی از امیران



سرتیپ دوم ستاد سید علی اکبر موسوی قویدل (مرحوم) سال ۱۳۹۱

نمایه

اصفهان, ۳۶, ۵۲	۱۴ آبان ۵۹: ۱۴۳
افغانستان, ۴۲, ۴۹, ۶۳, ۱۴۴	۴ آبان ۵۹: ۱۱۴, ۱۲۲, ۱۲۴, ۱۲۶
امام خمینی, ۱, ۴۰, ۴۸, ۵۳, ۵۵, ۵۶, ۵۷,	آ
۶۲, ۶۳, ۷۷, ۷۸, ۱۲۲, ۱۲۶, ۱۲۸, ۱۳۰,	آبادان, ۱۷, ۲۰, ۵۰, ۷۴, ۷۸, ۷۹, ۸۰, ۸۱,
۱۳۲, ۱۳۳, ۱۳۹, ۱۴۳, ۱۷۱, ۱۷۱, ۲۱۷,	۸۲, ۸۳, ۸۶, ۸۸, ۸۹, ۹۵, ۱۱۲, ۱۱۳,
۲۳۸, ۲۴۰	۱۱۶, ۱۲۰, ۱۲۲, ۱۲۳, ۱۲۴, ۱۲۵, ۱۳۳,
امیربیگی: سرتیپ ۲ ۲۱۹, ۲۲۶	۱۳۴, ۱۴۱, ۱۴۲, ۱۴۳, ۱۴۴, ۱۴۵, ۱۷۷,
امین: منصور, ۹۷	۲۰۸
اندیشک, ۸۹, ۱۰۹, ۱۸۳, ۱۸۷	آذربایجان, ۱, ۲, ۵۳
انگلیس, ۱, ۳۸, ۴۸, ۶۲, ۸۵, ۱۳۳, ۲۱۷	آلمان, ۴۰, ۶۴
اولین فرزند, ۱۵	آماده باش شیر, ۴۹
اویسی: تیمسار, ۳۵	آمریکا, ۳۸, ۴۱, ۴۵, ۴۶, ۴۸, ۴۹, ۵۶, ۶۲,
ایل قلخانی, ۱۹	۶۳, ۸۴, ۱۱۲, ۱۹۰
ب	ا
باقری: حسن, ۲۰۳	ارتفاعات ابوصلیبی خات, ۹۰, ۹۲, ۹۵, ۹۸,
بانه, ۶۱, ۹۹	۱۰۰, ۱۸۰, ۱۸۳, ۱۸۶, ۲۰۶
باوندپور: ابراهیم, ۵۸, ۹۹, ۱۰۰, ۱۰۱	ارتفاعات تینه, ۱۷۵, ۱۷۶, ۱۸۹, ۲۰۶, ۲۰۸
بختیاری: مسعود, ۱۵۹, ۲۲۶	ارتفاعات خرولی, ۹۵, ۱۰۰, ۱۷۶
برادر خانم, ۱۵	ارتفاعات سپتون, ۱۰۰
برژینسکی, ۴۸	اردیبهشت ماه ۱۳۴۸ ۱۰۴
بستان, ۱۳۷, ۱۵۴, ۱۵۷, ۱۶۱, ۱۶۵, ۱۶۶,	اروپا, ۳۸, ۴۵
۱۶۸, ۱۶۹, ۱۷۲, ۱۷۸	استانبول, ۳۷, ۳۸
بصره, ۴۳, ۴۴, ۷۲, ۱۰۹, ۲۰۳, ۲۰۶, ۲۰۹	اسفندیاری, ۲۶, ۲۷
بغداد, ۲۸, ۳۸, ۴۲, ۴۳, ۴۴, ۵۱, ۶۸, ۷۱,	اسلام آباد غرب, ۲۳, ۲۹
۱۱۰, ۱۳۴	

- بلوچستان، ۴۲، ۵۳
 بنی صدر، ۶۲، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۸۷
 پ
 پادگان دژ، ۸۰، ۸۶، ۱۱۳
 پادگان لویزان، ۵۹
 پادگان مهاباد، ۵۷
 پادگان مهرآباد، ۱۴
 پاسگاه تنگاب، ۱۹
 پاکستان، ۳۸، ۴۱، ۸۵، ۲۱۸
 پاوه: نوسود، ۶۷، ۶۹
 پای پل کرخه، ۹۱، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۸۳، ۱۸۷
 پایگاه الرشید، ۱۱۰
 پایگاه بوشهر، ۷۲، ۱۰۹
 پدافند هوایی، ۶۵، ۶۷
 پست شنود، ۱۶۷
 پل حفار، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰
 پل سابله، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹
 پل سرخه نادری، ۷۸، ۹۱
 پل قصبه، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰
 پل مارد، ۸۱، ۱۴۵، ۱۴۶
 پیشه‌وری: جعفر، ۲
 ت
 تانک ام ۴۷: ۷، ۱۱، ۴۴، ۸۴، ۸۵، ۱۰۰، ۱۴۲
 تانک ام ۴۸: ۸۵
 تانک ام ۶۰: ۲۹، ۵۰، ۸۴، ۸۵
 تانک تی ۷۲: ۱۴۹
 تانک چیفتن: ۴۷، ۸۴، ۸۵
 تبریز، ۱، ۲، ۳، ۴، ۵۳، ۸۴، ۱۲۶، ۱۳۳
 تپه چشمه، ۱۷۹، ۱۸۳
 تپه سبز، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۴
 تپه‌های الله اکبر، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۱
 ۱۷۳، ۱۷۴
 تپه‌های برغازه، ۹۰، ۹۱، ۹۹، ۱۸۷
 تپه‌های رملی، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۶، ۱۷۹
 تپه‌های شاوریه، ۱۰۰
 تپه‌های علی‌گره‌زد، ۸۹، ۹۸، ۱۰۰، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳
 تپه‌های فولی‌آباد، ۱۶۲
 تربت جام، ۸۵
 ترکیه، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۲۱۸، ۲۲۵
 تمرین پاسگاه فرماندهی، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۳۶
 تنگ ابوغریب، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵
 ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۰۶
 تنگ برغازه، ۱۷۵، ۱۸۶، ۲۰۶
 تنگ جزابه، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۸۹
 تهران، ۶۵، ۶۶، ۶۷
 تیپ ۲۷ حضرت رسول، ۱۸۰
 تیپ ۵۸ ذوالفقار، ۱۰۰، ۱۳۶، ۱۸۰، ۱۸۶
 تیپ ۸۴ خرم آباد، ۷۴، ۹۴
 تیپ امام حسین، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۹۷
 تیپ امام سجاد، ۱۷۱
 تیپ عاشورا، ۱۷۱
 تیپ گرگان، ۶۰

خ

خان لیلی (زین القوس)، ۱۹
خانقین، ۱۹، ۲۰، ۲۸، ۶۸
خاوری: ستوان، ۵
خرم آباد، ۲۳

خرمشهر، ۱۷، ۳۱، ۵۰، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲،
۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱،
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲،
۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳،
۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴،
۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳،
۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۳
خسروی، ۴۴، ۶۸
خلیج فارس، ۴۱، ۷۳، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۹۲
خور عبدالله، ۷۳

خوزستان، ۲۸، ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۴۳، ۵۳، ۶۸، ۶۹،
۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۸۹، ۹۰، ۱۰۴، ۱۰۸،
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰،
۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۳،
۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۹۱،
۱۹۲، ۲۱۰

د

دافوس (دانشگاه فرماندهی و ستاد)، ۱۳، ۳۳،
۳۴، ۳۵، ۳۶، ۸۲، ۱۵۳، ۲۱۸، ۲۱۹
دانشکده فرماندهی و ستاد، ۱۳، ۳۳
دانشگاه افسری، ۴، ۵، ۱۱۵
داوری: سپهبد، ۳۰
دبیرستان نظام، ۳، ۴

تیپ ولیعصر، ۱۸۰

تیپ ۳۰ گرگان، ۱۳۱

تیپ ۴۰ سراب، ۱۳۶

تیپ ۵۵ هواپرد، ۱۸۰، ۱۹۸، ۱۹۹

تیربار ۷/۱۲ میلی متری، ۱۱

ج

جاده آبادان - ماهشهر، ۸۱، ۸۲، ۱۱۶، ۱۴۷،

۱۴۹

جاده فانوس، ۱۶۲

جنگ جهانی دوم، ۴۰

جهاد خراسان، ۱۶۰

جهاد سازندگی، ۱۳۱، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۰،

۲۱۱

جهاد سمنان، ۱۶۳

چ

چمران: دکتر، ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۵۷

ح

حسن بیگی: ابولفضل، ۱۶۳

حسینی سعدی: حسین، ۶۱، ۷۸

حسینی: سید یعقوب، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۹۶، ۹۷

حسینی: علی، ۱۶۱

حشمت دهکردی: رسول، ۹۷

حصر آبادان، ۱۴۱، ۱۴۲

حماسه ۹ آبان، ۱۱۶

حمیدیه، ۷۷

رودخانه کرخه، ۷۴، ۷۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷	دختر دوم، ۱۹ دزفول، ۱۶، ۳۵، ۳۹، ۵۰، ۵۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۲۰ دژکام: منوچهر، ۲۱۹ دشت آزادگان، ۷۵ دشت عباس، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۰۸ دوره عالی زرهی، ۲۱ دهلاویه، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۵۷، دهلران، ۵۰، ۷۴، ۹۱، ۹۴
ژ ژاندارمری، ۵۸، ۶۴، ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۱۴۲، ۱۴۷	
س سپاه ۱ سابق، ۷ سپاه پاسداران، ۵۷، ۷۳، ۸۳، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۱۸ سرپل ذهاب، ۲۲، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۴۷، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۹۹، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۲۱۰ سردشت، ۶۱ سلمانیه، ۱۹۴، ۱۹۹ سنتو، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۲۱۸ سوادکوهی: سرهنگ دوم، ۳۰ سوسنگرد، ۷۷، ۷۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸ سومار، ۶۸، ۲۱۰	ر رحیم صفوی: یحیی، ۲۱۶ رشید علینور، ۳۵ رضایی: محسن، ۱۷۲، ۱۹۷ رقابییه، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶ رکن دوم، ۱۰ رکن سوم، ۷، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۸، ۲۸، ۳۳، ۳۶، ۵۹، ۹۶، ۱۵۳، ۱۷۲، ۲۱۹ رودخانه بهمن شیر، ۸۸، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۵، ۲۰۸، ۱۴۴ رودخانه سابله، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹ رودخانه کارون، ۳۹، ۷۴، ۸۰، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۴۷، ۱۹۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۱۰

سه راه قهوه خانه، ۹۲، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۳،
۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۰۸

ش

شاهین راد: فرض الله، ۸۲، ۱۰۰، ۱۴۲، ۲۲۱
شرهانی، ۱۸۹
شلمچه، ۷۹، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۲۰۳، ۲۰۵،
۲۰۹

شوروی، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۹، ۵۱، ۶۲
شوش، ۷۸، ۸۹، ۹۰، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۷،
۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۱،
۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۷، ۱۸۰،
۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۲۰
شهبازی: امرالله، ۹۵، ۱۰۰
شهلائی: فریدون، ۹۷
شیراز، ۵۹

ص

صدام، ۴۴، ۴۸، ۶۴، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۱۰۴،
۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴،
۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۶۷،
۱۷۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۰۷،
صیاد شیرازی: علی، ۸، ۳۵، ۳۶، ۵۴، ۱۵۲،
۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۸،
۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹،
۲۳۸

ط

طارق عزیز، ۵۷، ۷۵، ۱۰۵

طرح ابومسلم، ۲۸، ۴۰، ۴۳، ۴۴
طرح افشین، ۱۶، ۴۷
طرح تاج، ۱۷، ۴۴

ظ

ظهیر نژاد، ۹۸؛ قاسمعلی، ۱۵۲

ع

عبدالناصر: جمال، ۱۹۱
عدنان خیرالله، ۷۱، ۱۱۰
عراق، ۱۷۷
عشایر، ۱۹، ۲۰، ۷۳، ۷۵
عکس های هوایی، ۱۸۷
علائی: حسین، ۲۱۶
علی آباد قم، ۱۱، ۱۵
علیاری: یعقوب، ۱۰۰، ۱۸۶
عملیات ۲۳ مهر، ۱۸۷
عملیات الله اکبر، ۱۵۷، ۱۷۴
عملیات امیر المومنین، ۲۰۶
عملیات بدر، ۲۱۷، ۲۱۸
عملیات بیت المقدس، ۳۱، ۳۹، ۱۵۴، ۱۷۳،
۱۷۵، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۶،
۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۴
عملیات توکل، ۱۴۳
عملیات ثامن الائمه، ۸۱، ۸۸، ۱۳۹، ۱۴۰،
۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱،
۱۵۲، ۱۵۵، ۱۷۵، ۱۹۲، ۱۹۵

عملیات دارخوین، ۱۴۶

عملیات ذوالفقاری، ۸۸

فیروزآبادی: دکتر، ۲۱۶

ق

قرارداد ۱۹۱، ۱۰۴، ۱۹۷۵
قرارداد الجزایر، ۱۹۱، ۷۱، ۲۰
قرارگاه فتح، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۰۱،
۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷
قرارگاه فجر، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۰۴،
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹
قرارگاه قدس، ۱۳۱، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵،
۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۹
قرارگاه کربلا، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳،
۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹،
۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۹
قرارگاه مشترک کربلا، ۱۵۳، ۱۵۴
قرارگاه نصر، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶،
۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۱
قصر شیرین، ۲۸، ۶۸، ۱۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱
قطعنامه ۴۷۹، ۷۴

ک

کتاب ویرانی دروازه شرقی، ۵۱
کردستان، ۶۱، ۷۵
کشتی ابن سینا، ۲۰
کشف حجاب، ۱
کشمیری، ۵۴، ۵۵
کمالی: ساسان، ۶
کوت عبدالله، ۱۹۸
کودتای نقاب، ۵۸، ۹۰

عملیات رمضان، ۱۵۴، ۱۷۳

عملیات طریق القدس، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷،
۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹،
۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷،
۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۸، ۲۱۴

عملیات عبور از رودخانه، ۳۹
عملیات عما (عملیات مشترک اروند)، ۱۷، ۲۰،
۲۲، ۲۸

عملیات فتح المبین، ۸۳، ۹۵، ۱۰۰، ۱۳۱،
۱۳۸، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷،
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶،
۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸،
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۳۷

عملیات فرمانده کل قوا (دارخوین)، ۱۴۵
عملیات قادر، ۲۱۷

عملیات مشترک اروند، ۱۷، ۲۰، ۲۸
عملیات نصر، ۱۳۵

عملیات والفجر مقدماتی، ۲۰۷
عملیات والفجر ۸، ۲۱۷

عین خوش، ۷۴، ۸۹، ۹۴، ۹۸، ۱۳۷، ۱۷۵،
۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵،
۱۸۶، ۱۸۷، ۲۰۶

ف

فربد: تیمسار، ۲۳، ۲۴
فروزان: حسنعلی، ۸۲، ۱۴۲
فکه، ۵۰، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۳۱، ۱۷۵، ۱۸۹، ۲۰۶
فلاحی: ولی اله، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۸۲، ۸۵، ۱۵۰،
۱۵۲

ل

- لشکر ۱۰ زرهی عراق، ۷۴، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۲۵
- لشکر ۱۶ زرهی، ۳۵، ۳۶، ۴۳، ۴۴، ۵۹، ۹۵، ۱۷۸، ۲۱۹
- لشکر ۲ پیاده، ۵۹
- لشکر ۲۱ پیاده، ۵۹، ۶۱، ۸۲، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۴۲، ۱۸۰، ۲۱۹
- لشکر ۷۷ پیاده، ۱۰۰، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۹، ۲۰۶، ۲۰۷
- لشکر ۸۱ زرهی، ۱۷، ۲۳، ۲۶، ۳۶، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۵۵، ۵۸، ۶۷، ۶۹، ۹۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۳۶، ۲۱۹
- لشکر اهواز، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۴۷، ۴۹، ۵۰
- لشکر کرمانشاه، ۱۷، ۲۲، ۳۳، ۳۴، ۴۷، ۵۰
- لشکر ۱ مرکز، ۵۹
- لشکر ۸۸ زرهی، ۴۲، ۱۳۱
- لشکر ۹۲ اهواز، ۱۲، ۱۵، ۳۵، ۳۶، ۴۴، ۴۷، ۵۵، ۶۷، ۶۹، ۸۹، ۹۵، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۳
- لطفی: سیروس، ۵، ۲۱۶
- لهستان، ۴۰
- ## م
- مانور رخنه‌ای، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۷۴
- مانور گردانی، ۱۲

کوی ذوالفقاری، ۸۸، ۱۱۶، ۱۲۴

گی

- گارد جاویدان، ۷، ۵۹
- گردان ۱۱۱ تانک، ۷، ۱۴، ۲۱۹
- گردان ۱۵۱ دژ، ۷۹
- گردان ۱۵۳: پیاده، ۸۶
- گردان ۱۷۴، ۶۱
- گردان ۲۰۲ تانک، ۴۶
- گردان ۲۱۱ تانک، ۳۲
- گردان ۲۳۲ تانک، ۱۱۵
- گردان ۲۴۷ سوارزرهی، ۱۰۰
- گردان ۲۸۳ سوار زرهی، ۹۵، ۹۸
- گردان ۱۴۴ پیاده، ۸۲، ۸۳، ۱۴۲
- گردان ۱۵۱ دژ، ۱۱۴
- گردان ۱۹۲، ۲۰۳
- گردان ۲۹۳ تانک، ۱۶۴
- گردنه پاتاق، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۲۷
- گردنه سگان، ۶۸، ۷۳، ۱۰۷، ۱۲۷
- گردنه قلاجه، ۱۷، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۲۷
- گروه رزمی ۱۳۸ پیاده، ۹۰، ۹۲، ۹۶، ۹۹
- گروه رزمی ۱۴۱ پیاده، ۹۰، ۹۲
- گروه رزمی ۲۹۱ تانک، ۱۰۰
- گروه رزمی ۳۷ شیراز، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۹۷، ۹۸
- گیلان غرب، ۱۷، ۱۸، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۲۱۰

ن

- مانور نادر، ۳۵، ۴۶
 مرکز پیاده، ۶، ۳۷، ۵۹
 مرکز زرهی، ۶، ۹، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۳۶، ۳۷، ۸۵
 ۲۲۵
 مرگ مادر، ۳
 مرند، ۸۵
 مظاهری: سرهنگ، ۵۸
 مفید: عبدالحسین، ۶۰، ۶۱، ۲۱۹
 منافقین، ۴۰، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹
 ۱۱۱
 منطقه بلوران، ۲۳، ۲۴
 موسوی قویدل: سید علی اکبر، ۲۶، ۳۵، ۲۱۴
 ۲۲۷، ۲۲۱
 مهاباد، ۵۷
 مهران: شهر، ۶۸، ۷۴، ۲۱۰
 میانه: شهر، ۲
 میمک، ۷۳
 مین‌باشیان: سپهبد، ۲۵، ۲۶، ۲۷

و

وصالی: سرهنگ، ۵۴

هـ

- هاشمی رفسنجانی، ۱۲۸، ۲۱۷
 هلی کوپتر، ۲۳، ۵۱، ۶۷، ۷۸، ۱۵۰، ۱۶۲
 ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۸۴، ۲۰۶، ۲۱۱
 همپایی: سرلشکر، ۳۳
 همدان، ۱۷، ۱۸، ۲۳، ۲۶، ۴۷، ۷۲، ۱۰۹
 همسرم، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۳۱، ۳۲، ۳۳
 هورالعظیم، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۸۹، ۱۹۳

بسمه تعالی

«معارف» هیئت از علم و دین است
کواه جنگ بر این سرزمین است
حدیث اچ سه و هم هفت آذر
کتاب قصه فتح المبین است

معرفی هیئت معارف جنگ در کوتاه ترین کلام شعری:

- ❖ واژه های "معارف"، "هیئت" و "جنگ" در بیت اول، نام هیئت معارف جنگ را تداعی می کند.
 - ❖ واژه "گواه"، مأموریت ما را تبیین می کند که یعنی: شاهد لحظات جنگ بوده ایم و از طرفی چون گواه هستیم، موظف به گواهی دادن می باشیم.
 - ❖ حرف "بر"، نشان دهنده تحمیلی بودن جنگ است، وگرنه جا داشت که کلمه «در» آورده می شد.
- در بیت دوم به عملیات های مهم "اچ سه" نیروی هوایی و "هفت آذر" روز عملیات مروارید در دریا و همین طور نبرد زمینی "فتح المبین" به عنوان نمونه هایی از دفاع مقدس اشاره شده است.



تشریح نشان هیئت معارف جنگ



کتاب آسمانی قرآن، نماد علم و حکمت



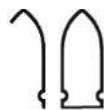
نشان جمهوری اسلامی ایران



دستخط و امضای شهید سپهبد علی
صیادشیرازی بنیانگذار هیئت معارف جنگ



هشت پَر یا ستاره ایرانی (شمسه)، در ابنیه و مساجد
اسلامی و ایرانی، به یاد هشتمین امام شیعیان
حضرت امام رضا (ع) استفاده شده است. انتخاب
عدد هشت، بیانگر هشت سال دفاع مقدس است و
دلیل وجود شمسه در نشان این است که معارف
جنگ برگرفته از مبانی دینی و فرهنگ تشیع است.



مرمی فشنگ جنگ: یادآور جنگ تحمیلی



محراب (محل حرب و مبارزه با نفس)، محل
نماز که این واجب در اول وقت برای شهید
صیاد اهمیت بالایی داشت



پلاک رزمندگان: یادآور جنگ و بدن‌های رها
شده شهدا و جانبازان در صحنه‌های نبرد



قلم: نماد فرهنگی

در نشان معارف جنگ از دو رنگ آبی و قرمز استفاده شده است که رنگ آبی، نشان دهنده پاکی و
صفا، صداقت، صلح و دوستی و رنگ قرمز، نشان دهنده روحیه شهادت طلبی و ایثار است.